[illegible]

وقع مینمودم **شعر** از چه چشم خویش نگهی من کس نخندد و نهان از طبیب ایاز گفت در ان حال چنان از حق عنایت شهریاری

سرخوش بودم که از خوم خبری باشد و یا از وجودم اثری ازان درد و راحت در نظرم یکسان بود و ذوق الم در کامم یکمذاق داشت **نظم**

ننگ ایشان از شرمسار نیست ؛ بلکه دیگر از مایهٔ کسب بیچاری ؛ و باکره را رعایت حیا اهم است از زن ثیبه ؛ چه کرده را بعضی مشاهدات

حاصل شده ؛ که از قلت حیا مدخل داده بخلاف اولی ؛ و سه دیگر را ملتفت جواب اجنبی شدن اگر چه رد سلام باشد جایز نیست ؛ و زن شوهر را ترک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دیده روان رباعی

در هجر توام ز تاب [illegible]

[illegible]

و در ضابطه سخاوت همین قدر کافی است که چون از خود ضعیفتری بی موونت و قدرت بینی او را دستگیری کنی و چون گرسنه بر در
آید او را محروم نسازی کما قال الله تعالی و اما السائل فلا تنهر و ادخار نفقه زیاده از یکسال لازم نیست مگر در حالت عسرت و کافر نعمت را
نشاید اگرچه مستحق باشد و شکر کننده را عطیه محمود است گو غنی باشد و از جمله سخنان خسرو پرویز است که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر کنید
و گفته اند قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقی ماند و نعمت فانی گردد و محبت فقرا از جمله سخاوت و مفاتیح دخول جنت است قال النبی صلی الله
علیه و آله لکل شیء مفتاح و مفتاح الجنة حب الفقراء و ذکر آن بمناسب مقام است و تقریر این حکایت که نقل است از اصمعی
عرب که گفت در آن اوان که شهباز اوج پرواز همتم بعزم صید وحوش معانی غریبه و مشاهده شواهد امور عجیبه بال رحلت گشوده سر از جناح بغداد
وقتی بعزم سیر حجاز راه دراز می پیمودم شبی ناگاه ماه در سحاب بر جبال و [illegible] محله خاک بگریه رود از دیده گشوده برق حسرتش از رعد ناله [illegible]
وجود دلش بر فلک ناله می بست زمین با آستین غبار هر چند اشک از چهره اش میرفت همان طعنه اش تا بدامن بود و فلک بدست استناع
چندانکه دامنش میگرفت همچنان خون صد جگرش میکرد بیت خوش بهت بر میان زده ام از گریه ام خاک از تبسم عاقبت در دیده جیحون کند
و طغیان باران نامه اعمال سیه کاران را چون برف سفید رو ساخته و سیلاب سرشک سحاب ستور را از پای در انداخته پس در آن شب دیو رنگ
عباسی لباس که غول ظلمت راه بصر میزد چون از آسیب تهمتن باران بهر طرف که شتافتم پناهی نیافتم ناچار بغربت توسن کام را لگام داده
در عرصه بیابان هر سو شتابان گشتم بیت گر گریز از خویشتن آسان بود میگریزم تا رگم جنبان بود ولیکن بهر طرف که روی مینهادم صورت
رهایی نمیدیدم و بهر سو که کام میکشادم نغمه خلاصی نشنیدم ناچار دست از خود و جان شسته بمرگ دل نهادم و دل از جان بر گرفته ببلا تن در دادم بیت
نه قدم راه شناس و نه طلب مقصد جوی گرد بادم که درین بادیه سرگردانم ناگاه از جانب طور هدایت شاهد صبح لقائی خورشید سیمائی رخ نمود
که از عکس فروغش شب مشکین لباس نقاب ظلمت از چهره برانداخته و از پرتو عارضش فلک کحلی پوش بر بند ازار کناری ساخته اعنی در آن شب با لمعه نار بار
غم از دلم برگرفت بیت بار غمی که خاطر ما خسته بود از آن روشن دلی خدا برسانید و برگرفت از فرق تماشای آن شمع تخم برافروخته شد و غنچه دلم
بخنده لب گشوده گشت و پروانه شوقم بال افشان گردید و بلبل اقبالم خوش الحان شد پس از آن شعله دیدم چون بنزدیک رسیدم شنیدم که اعرابی
با غلام خود میگفت عجب حکایتیست که امشب آواره پناه بدین جد و مأوی آورد همانا که رطوبت هوا اشتعال آتش را دو چند نموده باری بهر نوع که باشد
آتش برافروز که اگر امشب خبر در رهی مهمان من دهی شکرانه آن از مال من آنچه خواهی پس چون بحضور غلام رسیدم در زبان خبر مرا بخواجه داده خود
آنکه شد دمن بنده او خواجه گفت بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم تا سه روز که در آنجا بودم هر روز
بتهیه لوازم ضیافت و لوازم اسباب اقامت قیام مینمود گاه بره بریان کردی و گاه گوسفند قربان جود دستش کباب آهو شور و گفته [illegible]

جگر تهی بریان چت فروکُند از شیخ از مهربانی که برخوردار باد از زندگانی بعد از مدت سه روز شیوه الضیف مرا بران داشت که بهر
تخفیف تصدیع بار عزیمت بر مطیه انتقال بسته سکون را بسیر مبدل سازم که گفته اند چت تا قصه طعمه کمن با سر خوان فلک تا نخوری غوره هم زرخ
میزبان اما دران زمان که ترتیب اسباب سفر داده بساط وداع گسترده دیدم که اثر از رنگ بر جبین خود شب بسته هیچ یک ازان قوم متفقت جوابم نشدند
مرا از کیفیت آن حال حیرت افزوده از روی تعجب سوال نمودم که درین ایام دو سه روز نه مبنوعی عذر وجودم از خوان احسان شما پرورده که تا قیامت از عهده شکرش بدرآیم
چت چه دریا داش احسانت کرایم که تا محشر زخجلت بر نیایم و لیکن این زمان که وقت وداع است و جین انقطاع چنین چرا چین شما عجب نماید پس یکی از ایشان
متعرض جواب شد که تا میهمان عزم اقامت دارد بحالش فرخ داریم و چون عزم سنگ رحلت میکند از وی بیزار و از سیکه داغ فراقش ما را جگر سوز است
و آتش هجر اثر در دل ما شعله فروز نهایت مهمان نامهربانی باید که ما را بدین روز گذارد و سر خود گیرد چت نمی باید بر دم آشنائی چو کردی چیست

[illegible]

احتیاط دوراز قیاس است در کارزار دوراندیشی در عاقبت کار تا حدی که فرصت بدست دشمن افتد و این شیوه از مقوله جبن است
که بغایت مذموم است والوسط بینهما الشجاعت پس شجاعت متضمن دلیریست که بمحل واقع شود از روی عقل و حزم و صاحب شجاعت را در امور
ملزومه قصد بغیر معتبر است چه قضایای اتفاقیه مثل رامی که تیر تقصد سیدمرغی از کمان گشاید و بدشمن آید و بر اشجاع نشاید گفت و آنچه مرد
شجاع را در شیوه خود بکار آید آنکه در وقت محاربه احتیاط از دست نداده صرفه خود ملاحظه نماید و چون تاب مقاومت نیاورد از فرار
عار ندارد که با برق ستیزه کردن منصب خاشاک نیست از لاف و گزاف خصم نیندیشد و چون دشمن امان خواهد دست از وی بدارد و لیکن از مکرش
ایمن نباشد بر عاجزتر از خود اسب جفا نتازد چه عاجزکشی شیوه مردان نیست در حالت نبرد از مرگ نهراسد بلکه امنیتی بخاطر آورد که هیچ نفس
پایدار نخواهد بود قال الله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت والقتل هر آینه چون جود سرخ رو بودن بهتر از یرقان نزع است

چنانچه شاه شیر شکار بیشه شجاعت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بدین معنی ایما نموده والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الرأس اهون من میتة علی الفراش از نیروی ظلم بر چیزه چون بسبب قساوت قلبی که آدمی را از خون بسیار ریختن بهم میرسد نفس زود بطلم
راغب میشود در معرکه کارزار شادمان نباشد چه اول مبارزت اگرچه مشتمل صعوبت است و لیکن خاتمه اش مشعور بهجت و مفاخرت خواهد
بودن دشمنی را چون بزیر کند اگر در زنش کشد در ضبطش احتیاط تمام مرعی دارد تا باندک غفلتی جمیع رنج خود را ضایع نکند وگاه باشد که بیرون دار بار
چون آن جوان که باندک تقصیری سر خود در باخته همه رنجش ضایع شد و بیان این قصه آنکه حکایت درینولا بظهور رسیده که درویشی
ژنده پوشی صاف مشرب که کام تعیش از چاشنی الفقر فخری حلاوت مذاق گشته و لب از ادویش از ساغر الفقراء احباء الله صاف جرعه
کشیده چت این زمره که سالکان راه اند در ظل حمایت آلهند زیر قدم فنا شده پست از جام محبت ازل مست

[illegible]

اسب را لبست و سلاح را گشود و زمانی با درویش فارغ مصاحبت نمود پس بکنج احتیاط آرزوده شمع را برافروخته درویش را گفت
برخیز تا بمرافقت یکدیگر اطراف و جوانب رباط را نیکو ملاحظه نموده مبادا کافر دلی بقصد رهزنی درین مغارات کمین گرفته
متاع وجود ما را بتاراج برد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس شمع بدست درویش داده خود چون آفتاب در پیش واو
چون سایه از پی حجره بحجره ملاحظه میفرمودند تا گاه بحجره چراغ فرا پیش داشتند جوان النظر بر کریه طلعتی افتاد که از صلابت هیبتش بخ
بر کف مریخ لرزان بوده و از سیاست صورتش طعن بستان خون فشان چون کشف سر در جیب گریبان بعزم غارتگری سری فرود برده
و کمان فتنه زه کرده و در کمین خون آشامی نشسته چت بکین خواهی میان را محکم بسته دل چون سنگ را بر جنگ بسته اما در چون
دید که شحنه اجل از کمین بر خواست ناچار دست تیغ کرده آهنگ جوان کرد و لیکن آن شیر بچه چند دلیری ترس را باره نداد و بران علیل

چون صرصر در آویخت و در زمانش بر زمین زده دستش بادبیتاری و سارتش بر قالبت و درویش آغاز نوحه سرائی کرده پس در کشتنش مبالغه می‌نمود

که خار بن شقاوت از شعلهٔ اجل پاک سوزد و در ریشهٔ فتنه به تیشهٔ ستم بر کنده خوشتر و لیکن جوان به سعی نمی‌اضی منشد که اگر امشب به زهر آب تیغ افعی مزاج

جرعهٔ مرگش چشانم فردا شیر دلانرا چون معلوم شود که روباه وارش بزنده صید کرده ام و اگر زنده اش به پسند دانند که مردی و دلاوری بجهم کنندش در آورده ام

[illegible]

درش بگشاید که چو حصار در آمد که از رخنهٔ مکر راه یابد و آن قلعه را کمند اندیشه بکنگرهٔ حصارش نرسیدی و کبوتر وهم اوج ش بانهایت نمیدی

بنایش چون دل خوبان از سنگ و دامانش چون دیدهٔ عاشقان پر آب حصارش چون عهد وفاداران بی قصور و دیوارش چون محبت

عشقبازان خالی از فطور بیت بنایش چو دلهای سنگین دلان درش تنگ چون خانهٔ مدخلان القصه بعد از سعی بسیار از کشتنش نومید شده

راه خود گرفت روز دیگر که شاهد صبح در ماتم شهیدان اشک شهیدان ریخته تا بدامن در خون نشست مرد مسافر در حصار گشوده چون انجال را بال

بر گرفت و فتح غنیمت منقود نموده برگشت چند انگاره نرفته بود که جمعی مرد بر خوردند و سراغ آن جوان از وی گرفتند مرد ماتم زده را فواره آه از سینه جوشیده

گریه کنان چنان شرح قصه نمود سواران بعد از استماع این واقعه از اسب بخاک افتاده جمع به نغمه نوحه گر و بدین ترانه ناله سنج بیت خورده از کمان چرخ

[illegible]

و هیچ دانست کما اشار امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام الی العافیة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت و واحد فی ترک مجالسة السفهاء و همچنین صحبت

با اراذل و فسقه و حسود و بخیل و محیل و بی مروت و ناموافق ناپسندیده است تخصیص صحبت ناموافق کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاک و الموت

الاحمر قیل و ما الموت الاحمر قال یعنی لا یرافقک و لا یفارقک یعنی بر حذر باش از موت احمر و آن کنایه از رفیقی است که بند در موافقت راسخ باشد

ونبود معارفت فاتح آن از

چه خفاشان نوشیروانست که با ابر دم ناز نموده

صحبت مدارید و از مردم کمینه و رعیه باشید با ید با دزد ادریخ مبرید

و در شیوه صحبت نیا بچیدن ان ابرام کرد که ملال آورد و مراد از وسطا بیه بسیار از علیه او فات سبب قطع

الفت باید که آشنا با بیگانه با نفس صحبت صدا شناس با صحبت اقارب و اهل بود نیست و چرا این کرده حسن شیم

وعقوبت اندیشه اند و صحبت نقاشان عادی از علیه و فاقت است و از صحبت گرفته اند الاقارب کالعقارب و بهترین یاران آنست که دیر العهد

و دیرینه باشد که خیر الاخوان اقدمها و دیر جدید از دوست خود نخیزد و در حالت تنگدستی روی ننماید

و بایدکه تقصیری از دوست خود نبیند و در حالت تنگدستی بحاجت افتاده دوست را طلب کرده اما چون مصاحب او را بیاد خود

خانه دوستی با جهت افتاده دوست را طلب کرد و دست بکار نبرد تا

حیله و شعبده در شکستن عهد بکار برد

آمدن حالا از مصاحبت

فاتحه بر وی علیه کرده

و من سر ترا

اشاره نماید از عهده

برایم و اگر میسر باشد عزلت از صحبت ابنای جنس زمان احسن است و موجب آسوده گی خاطر کما قال النبی صلی الله علیه و آله الخمول راحة و الشهرة آفة

پر منصور گویند آشنا شوی که گر کس آشنا شد

اگر تو را آشنا شد از صحبت ناجنس

و اگر دنیا بیت صحبت عقاید شود و بهتر باشد کیسه زر تنها زدن و نقد بر این

و اگر خیال طبیعت با همراهان و مصاحب کرده است چون شیر دیگری که بر یک کیسه زر اندوخته

و حکایت یکی از یاران که کیسه بر سر دست داشت که در ظاهر بقواعد موافقت چون شیر و شکر بودند

حکایت آنکه گویند دو تن از مصاحب بر سر راه با هم رفیق گشتند و با رفیق دیگر صحبت

چون آب و آتش با هم بسازند و از نزدی بر سر کیسه نفاق گشته

و با هم خود را در دل ذخیره کرده چنان بود که با هم یکدیگر بر در سر

فتنه و شعبده حیله در کیسه زر نهادند

خلعت حسرت پوشیده و این گونه شیوه ها پیش گرفتند

ابنا شنید که بنای حیله نهاده و از صاحب امانت برسم

ودر ان بحبوحه در کیسه زر از صاحب امانت گشوده

با ما تمیم و خوان مهر ادا کنیم

واکر بر شما ارتکاب این امر مشکل است من اظهار توانم کرد بشرط حضور شما اگر همه بیرون در باشید بیت گر کند بدرقه لطف تو همراهی

خضر بر جوش کشد غاشیه شاهی همگنان از این تدبیر موافق رای آمده رضا بقضا دادند پس روزی بصوب مقصود رفته آنجوان بر در خانه ایستادند

و مرد طرار قدم بدرون نهاد و آهسته گفت که رفیقان زر میخواهند پس بانگ برکشید که مادر ایشان شما چه میگویید ایشان گفتند بغایت نیکوست

پس کیسه زر را اگر فته چندانی توقف نمود که ایشان برفتند الکنعل سعی بر توسن شتاب واژون زد کوئی چون حقیقت کیمیا از اسیر نظر پنهان شد یا چون

وجود عنقا در قاف عدم پا بدامان کشید بیت محمل چنان براند که در شاهراه دل گوش کسی ببانگ جرس آشنا شود اما چون یاران مدتی که نشسته

از رفیق اثری ندیدند دانسته که چون فنون شعبده فلک آغاز حقه بازی نموده سراسیمه نزد زن آمدند که رفیق ما کجا رفت زن گفت از آن زمان که کیسه زر بسته

از وی خبر ندارم ایشان مضطرب شده گفتند زر چه وقت با وی دادی زن گفت آن زمان که شما از پس دیوار برضا ایما نمودید هر چه در زن آویختند که این چه

کلام خام است و خیال محال غرض و طلب ما رضی بود نه کیسه و حجت همین بس که اسم کیسه بزبان بگذشت زنهار که زر بده و زر دزد مگو که زار ادا باریم و زیر دست آزار

بیت اجابت کن مراد ما روا ایم وگر نه از در عصیان در آییم چون زن دید که ایشان با فسون دامن از کف نمیگذارند و سرداغ سوزی غم است بر دل بر نهاد آتش محنتش

دارند فهمی با قیه کیفیت واقعه را با میر چاره جویی یکی از دوستان خود شرح داد بیت کجا کیش چاره اگر هست دریاب که زار و ناتوانم یار کار شناس یکی

چاره درست کرده با وی گفت که بگوی زر بر جاست ولیکن تسلیم ودیعه برضای هر سه تن شرط شده چون هر سه حاضر شوید زر بستانید اگر چنین کنی

شاید از چنگ تعدی ایشان برهی چه توقف بر محال محال است پس آن زن بر این نهج سلوک نموده دست تطاول مدعیان از کوته ساخت و آن

مرده دلان لباس آمنت رفیق ناجنس کیسه زر بباد دادند بیت می صحبت اثر دهر ترسم از رفیقان بیوفا بگریز لمعه دوازدهم در مرارت ادبار از

تاثیرات افلاک و نظرات کواکب آنچه نامزد طالع هر نفس از نفوس انسانی شود یا موافق مدعای اوست یا مخالف رضای او و شق اول اقبال نامند و ثانی

ادبار و شق اول با وجود استمرار وجود عنقا دارد چه بس طالع سعدی باید که من جمیع الوجوه حالش بر حسب مدعا باشد و همچنین شق ثانی نیز بدستور معهود

کم یابست اما ظهور هر یک بدون استمرار بسیار است و حدوث ادبار بیشتر چه طبایع از غایت علو همت مشکل پسند افتاده والحق زبونی بخت و ادبار

طالع بغایت فراست و صبر و تحمل در این حال اعظم امورست چه طبیعت مایل است بحصول مآرب و سبب عدم حصول مطالب اکثر امراض عظیمه مثل مالیخولیا

و دق سپر تیر ادبار توانند بود خواه از ممر فاقه و خواه از رهگذر دیگر و علاج این واقعه آدمی بر وجه اکمل آنست که دل بر هیچ نبسته بالکلیه قطع طمع از جمیع مو

الات نماید و اگر حسب اتفاق کاری بر وفق مراد شود فنعم المراد و الا بر عدم حصول امور غیر مترقبه منحصر نخواهد بودن کما قال امیر المومنین علیه افضل التحیات

تزودوا من صالح الاعمال و قربوا الآمال بالآجال و اگر با وجود صلاح و زهادت حال بر خلاف مدعاست بدین شاید بود چه بحکم الدنیا حرام علی اهل الآخرة و عقرب

بنعم نعم البدل که کنایه از حصول روضه رضوانست فایض میگردد و اگر بمکافات معاصی و فجورست اول تهذیب اخلاق و کف نفس از ارتکاب آن امور اهم دانم

چه چرخ کلوخ انداز را پاداش سنگ است و مرد حکیم آنست که در هر شدت بخت ملاحظه اوضاع خود نموده صفات غیر مرضیه را ترک کند اگر مظنون شد ار دی فرج

از دوار الشفای علی الاطلاق باشد و بسیار هاحیدالاز ضعف طالع نامجدی بوده که عقل در تصدیق آن متامل است. حکایت کنند که شخصی چنان بشوم ضعف
طالع موصوف بود که هرگاه اراده رخت شستن کردی ابر بر ظاهر شدی و آغاز باریدن نمودی. روزی با جمعی بعزم کارزاری بصحرا رفتند. وچون رخت شسته
و برآفتاب انداختند. درزمان تندبادی ناشی شده جمیع رخوت آن شخص را درهم پیچیده نابدید ساخت. با یکدیگر چیزی فوت نشد. همگان از
شیوع آن حال متعجب بماندند. میگفت چه جای تعجب است که چند نوبت دیگر این حال مرا بخصوص روی داده. وهمچنان چه ایام عیش اغلب زوال پذیر است. شاید
لیالی ادبار نیز بصبح اقبال فایض گردد. که الصبح یطلع فی اثناء الظلام. پس مرد باید که بشدائد تن دهد. والا بر آسوده دل ابستن آسانست. دهر هستی گر
از ابنای عصر شخصی رسد الکرامند که در مقام صبر نشسته زبان از جزع و دل از فزع خاموش دارد. عنقریب بجنت وی شادمان خواهد شد. گویند دزدی دستار
صاحب نظری را ربوده رو بگریز نهاد. صاحب دستار بکوچه که رو بگورستان بود میرفت. دیگری گفت چه کار است گفت چه راه دیگر روم که عاقبتش
اینجا خواهم یافت. تا همچنانکه مرا برهنه کرده به بینم که چون بخاکش سپارند. وقصه که از سوانح مجدده است ایراد آن بجهه تسکین بعضی تیره بختان بر خود
بود. حکایت از شخصی تنجی درین دو الظهور رسیده که در یکی از بلاد دهند سوخته دیدم اشک ریز که نقطه مردمکش از صفحه بیاض بسیل سرشک محو شده
و موی مژه اش از فیض گریه چون شاخ سنبل سرسبز گشته. داغش از رشک لاله رنگ چون دکان گلفروش. ودستینش از اشک بیگون چون کام باده
نوش. چشم طوفان شورش دریا درکنار. و دیده سحاب پرورش سیل اشک در آغوش. بیت آه چنان کرد که صحرا بسوخت. هر که دلش داد دلش
بسوخت. چون از کیفیت حال و موجب ملال سوال نمودم. گفت مردی بودم تاجر وقتی بعزم سفر با رخت بکلی بکشتی نهادم. چون پاره راه قطع شد
روزی وقت بامداد از مخالفت روزگار باد مخالفی چنان وزیدن گرفت که تیر آه از شواره دلها سر زده لنگر شکیب را از جای برمیکند. هرچند ساکنان
سعی غراب بخت را از غرقاب ادبار نجات میداد. همان تلاطم امواج غم تا بعرشه دماغ میرسید. بیت کشتی که در و زخمی فرده یک تابوت و
هزار مرده. القصه تلاطم دریا کشتی را بصخره عظیمی زده پیکر وجودش منتشر ساخت. چنانکه همگی ساکنانش معتکف زاویه بحر گشتند. وچون مرا نهال
وجود از سحاب حیات سیراب شده بود. لاجرم بخت مدد نموده بعنایت تخته پاره بجزیره افتادم که مشتمل بر میوهای گوناگون بود. بیت
سیب وامرود بهم مشت زده. فندق از خرمی انگشت زده. پس طوف آن جزیره میکردم که ناگاه نظر من بر دختری افتاد که بدر جمالش طلیعه خورشید را
ضیا داده. و عارض زهره مثالش مشتری را ابروز زحل کرده. ابروسش تیر غمزه اش تیغ در دست. و چشم مستش تیر در کمان. پای فتنه از کمند زلفش در زنجیر
و مهر آشوب از سیاست نگاهش بر فتراک. تماشای مجنون که از نسیم خیمه دیده آواره. و فرهاد دل بر ستون خاطر تیشه آزما. بسلسله زلفش غمزه بدست
کافران را گردن بزنجیر. و صیاد چشمش کمند رمیده خوبان را آهوی آهوگیر. بیت نقش بند صورتش نوعی که بالیست آفرید. چشم از زین خوب بطرف حسن کجا بینش داشت
پس از روی تعجب از حقیقت و کیفیت حال سوال نمودم. گفت منم دختری از نوع بشر. وقتی پدرم بعزم اقامت ملکی دیگر سفر دریا اختیار کرده مرا باتعقبه
اهل بیت در کشتی نشست. ناگاه روزی باد مخالف روزگار کشتی را غرق نموده جمله ساکنانش را طعمه ماهیان ساخت. من بامداد عنایت ایزدی

تخته پاره سبب نجات جسته واز ورطه هلاک رسته بدین جزیره افتاده که مشهورش سبحان الله حال من نیز بدین منوال است. بیت تو مرا دیدی بعینه من ترا مانم درست
هر دو گریانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن. پس چون هیچیک را امید رهایی ازین ورطه نیست. همان به که بجهة استیناس طبع و نفی حرمت رسم مناکحت در میان
آید. دختر نیز بدین معنی راضی شده عقد شرعی درمیانه واقع شد. چون مدتی برین بگذشت پسری بوجود آمد. روزی مرا بخاطر رسید که تا کی از معموره وطن
دور باشیم. وچون شعله بیرون باشد و خس آشامی مغرور. بیت ساقی دو سه جام از پی هم قسمت ما کن. تا چند بسازیم بخون جگر خویش. همان به که طریق حیله اندیشیم
که سبب نجات ازین محل باشد. پس پاره چوب خشک فراهم آورده بجای رسن از پوست درخت درهم بستم. وچون بحد اتمام رسید من شبها بجهة امتحان بران نشستم
که ناگاه تند بادی ناشی شده آن کشتی مثال را براه انداخت. هرچند دست و پا زدم که شاید بکنارش باز آورم سود نداد. بیت در بحر [illegible] مانم تا شدم خود
ناخدای خویشتن. کس را ندیدم همچو خود دست آزمای خویشتن. در آن حال چشم بر زبان افتاد دیدم بر بستی دست به سر گرفته. وبدیگر دست انگشت تحیر بدندان
یعقوب نگاهش از غرفه بیت الحزن دیده سر برآورده. و زلیخای صبرش سر پیراهن تحمل چاک کرده. پس نوای عشاق ناله اش اوج گرفت. که نور و زطرب
بزرگ و کوچک ازین حرکت نارست. چون بخت مخالف تیره شده. اگر عراق رسی عرب و عجم را از رهاوی مغلوب ساخته. بیت برده باهر که میخواهم
دلت گشت چمن مسکین. ولی خاری که گیرد دامنت را یاد من میکن. پس از وی ناکام جدا گشته با گرداب غم و الم بن گرداب بستم. و کنار پر موج چون دریا در کنار
موجه نشستم. ناگاه سواد کشتی از دور نمودار شده بعد از کیفیت ملاقات سمره دل بر من بسوخت. ولیکن چندانکه عجز و استغاثه وزاری نمودم سود نداد. چه هیچیک را
اطلاع بر صوب مقصود نبود. و اکنون از آن روز هرچند میخواهم سیلاب طغیان سیل بر فواره دیده بندم. چون ایشانم یاد می آید جوی از روزنه دماغم سر میکشد. بیت شده
تو نیک گر نسوز نهانم. چو دود آتش فتد در استخوانم. لمعه سیزدهم در نتایج خاموشی متفق علیه حکماست که سکوت سبب معموری بنای عمر و راحت روح و راحت
چنانکه گفته اند. راحة الجسم فی قلة الطعام وراحة الروح فی قلة الکلام. وگفته اند الفرق بین النطق والسکوت کالضفدع والحوت. وعندلیب نغمه سنج گلشن ولایت
علیه السلام فرموده چنانچه ایما بان رفت. کالعافیة عشرة اجزاء تسعة منها الصمت. ونیز فرموده من کثر کلامه کثر خطاءه. وچون کثرت کلام موجب خفت و تهمت است
هر آینه ضدش که سکوتست مایه حشمت و توقیر خواهد بود. و از کلام اکابر منقولست که لو کان اللسان مخزونا ولکن القلب مخزونا. یعنی گر زبان محزون خزانه دل
بودی دل ابابر اندوه عاجز نمودی. گویند اگر موسی از زمره سالکان عن شیء بعدها فلا تصاحبنی صاحب لجی. از صحبت خضر بدایع غرایب مشاهده نمودی اگر
یوسف از ترانه رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ساکت نشدی. دست آزمای شداید زندان نگشتی. وچنانچه آرامش بدن در سکوتست. آسایش نفس در سکوتست
نقل است که یحیی علیه السلام روزی ابلیس لعین را دید. با وی گفت یا عدو الله هرگز چنان شده که مرا بافسون و وسوسه در دام فریب کشیده باشی. گفت بلی یکشب
چنان شد که ترا آن داشتم که سیر خوردی و بقیام نوافل تکاسل نمودی. فرمود عهد کردم که دیگر چیزی سیر نخورم. ابلیس گفت من هم شرط کردم که هرگز حرف
بد صرفه نگویم. از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو پیش از گفتن است. گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان. یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو. افلاطون گوید
کم قلت عقل آدمی اکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد توان دانست. پس اگر مرد خردمند در آغاز تکلم ملاحظه مآلش نموده حسن و قبحش را بمحک اندیشه نزند بکلام [illegible]

وشرح قصه‌م

گرچه گویم بر از تأسف است که چرا گفتم بهتر خواهد بود • و هرگز بلیغ اسعف وجراحت نه بهتر استیلا گردد • و باتفاق جمهور طول الکلام مذموم است مگر در چند موضع که
استنشار ربابقه • اول ذکر واجب الوجود عز شانه کما هو قال فاذکرونی اذکرکم وقیل ذکر الله اشرف الاذکار فاذکروه بالعشی والابکار • دوم ذکر محامد فضل اکرمین
والائمه المعصومین والحاح در مناجات که موجب یمن است بر اثر الحاح الملحین فی الدعاء • هر چند در استغاثه زیاده کوشی باید تقرب بلندتر یابد • و نصیحت ارباب خسران
بشرط تأثیر و موعظه هدایت قرین که عامه را از چاه ضلالت باوج هدایت میرساند • و شکر منعم و ما بقی آنچه باشد بکار است • و سکوت در جمع ناچار
و گاه باشد که بسبب اظهار کلمه مهمل سر در معرض خطر باشد • چنانچه آن بر دکمخاباف که بیک سخن نفهمیده سر خود در باخته بود • و تقریر این حکایت آنکه

حکایت آورده اند که دزد نقب زن طمع کارخانه کمخاباف آورده • شبی کمان حیله بزه کرده در کمین نشست • شاید که بمعونت کمند اندیشه
ازان پیش که سر زنگی شب بخنجر فروغ مهر بریده شود کمخا را بدام آورد • **بیت** • از سحر اندوخته غمازیها • وز قرآموخته شب بازیها • اما مرد کارگر را چون آن شب
سر اتمام کار بود • بذوق آنکه روز دیگر کمخا بنظر عاطفت سلطان خواهد رسید • تا هنگام جلوه صبح راه عسکر خواب بر سواد دیده بسته از کار بیکار نبود
و دران شب اغلب اوقات این کلمه ورد زبانش بود • که خداوندا لطف حافظ من گشته نوعی نمائی که مرا هرگز سر از شر زبان زیان نه چند • **بیت**
مده ناخوب را بر خاطرم راه • بدار از ناپسندم دست کوتاه • القصه دران شب هر چند مرد طرار بهر ربودن کار کمین گشوده ساعد تش معاضد بود
روز دیگر که نساج دیباج لیل و نهار مخمل مشکی شب در هم نورد دیده بر سطح اطلس زمین فرش زربفت مهر بگسترد • هنوز نخست روز دست طرار سیه پوش
شب را بر سر صبح بر قفا بسته که مرد بافنده کمخا تمام کرده بخدمت پادشاه برد • **بیت** • پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن
هنر است از موری • شاه بعد از مشاهده آن قماش بافنده را تحسین بلیغ نموده بتشریف خاص اختصاص داد • پس رو بندمای مجلس کرد که این
قماش از برای چه خوبست • هر یک از ایشان نقشی دیده یکی گفت جامه را شاید • دیگری لب بگشود که خزینه را بکار آید • یکی صلاح دید که بهر زیور مجلس در کار است
و دیگری را بخاطر رسید که جبه تبرا بجرم سزاوار است • القصه هر یک بر نهجی توسن سخن میراندند • که ناگاه استاد از میانه برخواست که خیال همه
فاسد است • و بازار اندیشه همه کاسد • **بیت** • هر چه گفتی ز عقل بیرون • ملک مقصود راه دگر است • بلکه اولی آنست که بعد از مرگ قبرپوش ملک باشد
شاه ازین سخن عظیم بر آشفته شد • فرمود تا زبانش از قفا بکشند • گویند دزد دران وقت حاضر بود • پس از روی تعجب بخندید • شاه پرسید که
تو کیستی • و سبب خنده تو درین محل از چیست • گفت شاه را بقا باد منم دزدی چابکدست و رهزن شب رو • دوش در کمین نشسته بودم هر چند
بهر بردن این کمخا حیله انگیختم صورت مقصود روی ننمود • **بیت** • چندین کلید چاره شکستیم بهر کار • وین قفل زنگ بسته ما وا نشد ز هم • و تا زمان نزول اجلال
موکب روز گیتی فروز همین ورد زبانش بود • که خدایا سر مرا از شر زبانم نگاه دار • و امروز چنین سخن اقدام نمود • شاه بخنده آمده گفت دست
از وی بدارید که او را کارآگاهی نیست • دعایش بشرف اجابت رسید • **بیت** • زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد • بهوش باش دلا با زبان بگوری
لموجب پرده جسم درعزت قناعت هر یک از افراد انسان چون در تحصیل معاش و سامان باحتیاج خود بمعاونت و مظاهرت یکدیگر محتاجند

بخلاف سایر حیوانات • همانا که علت افتقار ایشان زیاده تر حرص است در امور زائده • مثل تکلف در ماکولات و مشروبات و لباسهای
گران مایه • و عمارتهای بلند پایه • و اراده حورشمایلان خورشید پیکر • و سیم غبغبان ماه منظر • و همچنین اسبان تازی نژاد • و حیوانان کوه نهاد
و امثال ذلک • و لهذا سامان اینها منوط است بر صنایع مختلفه • پس همه بر یکدیگر محتاجند • و چون سایر حیوانات بغذای بسیط قانعند • و حصول غذا ایشان را
بمعاونت و مشارکت اقران امریست ممکن • پس در هیچ حال محتاج بمظاهرت یکدیگر نیستند • و از اینجا معلوم شد که سبب استغنای ایشان قناعت است از
امور زائده • پس توان فهمید که قناعت ملکیست از ازدحام مشاغل آسوده • و آئینه ایست از زنگار تعلق زدوده • و حکما گفته اند اذا حاجت النفوس صارت

الاجسام ارواحا • و از شبعت صارت الارواح اجساما • [illegible]
[illegible]

الحاف همانا خوردن چند انداید که پشت را بجهت عبادت حضرت ذو الجلال توان راست کرد • و پوشیدن مقدار وقایه از حر و برد کافیست • و زیاده
ازینها را حساب دادن در روز فزع اکبر بغایت مشکل است • منقولست از خواتم الانبیاء ابن عم جان علی ابن ابی طالب علیه السلام صلوات الله الملک المنان که
پوسته سر انبان را مختوم ساختی که مبادا شاهزادگان در پنهانی آرد جو را بروغن زیت آمیزند تا موجب عذوبت طعم گردد • و تواند بودن که نفس قناعت
پیشه را حال در رفاهیت به از دیگران باشد • چه طبایع ابنای زمان معتاد است که اگر کسی در طلب اشیا از مزاحمت دهر در رفاهیتش مبالغه نمایند • و اگر
از صحبت ایشان آسوده باشد از پیش آیند • چنانچه مولوی معنوی درین باب گویند • چنانکه گدا عاشق کریم است • کرم کریم نیز عاشق گدا است • پس اگر گدا را

[illegible]

هرآینه مرحوم جسیع نظر باکهد واگر حیا ذا بالله سؤال آکت اینند بالضروره عالمی بخوتش تشنه کوند و برکشش شتاب تشوند نه حاجش از کسی برآید و
کرهش از چاره جویی کشاید بلکه سبب سلب حیا و وفور ذلت خواهد کرد که الذل مع الطمع و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلم
میفرماید که الطمع مرض السوال نزع والحرمان موت و گفته اند دست در دهان مار کردن و از شیر گرسنه طعمه ربودن و با پلنگ خشم آلود همکاسه بودن
آسان تر است که نزد لئیمان عرض حاجت نمودن و در ذل طلب همین بس که از هیچ خودی بالاتر از خود باید به هنگام طلب عجز نمود و آنچه مرد را در ترک طمع
ضرور است آنکه با خلق بسیار در نیامیزد تا بعضی اوقات بکار رسش نخلد که مجال عرض حال است و نیز اختلاط تمام داشت بر افلاس چنانچه افلاطون گوید

الاستیناس من علامة الافلاس چون با جمعی صحبت دارد کلماتی که مشتمل بر اظهار فاقه باشد بزبان نیاورد اکثر اوقات شادمان باشد
نه دلتنگ شکر سرای بوده نالهگرای از عرض حال مخزون و اظهار صریح وحسن طلب و کثرت ملازمت احتراز نماید و مرد کامل اگر در حالت
عسرت بمحمل لطف ایزدی گشته و از جمیع ماسوی قطع نظر نموده هر چه خواهد از او جوید و آنچه دارد با او گوید نه جز در کشش آشنایی کی دد و نه غیر از ابر رحمتش
سایه گستری خواهد البته از رنج افتقار نجات یافته به از سایر نبا خواهد شد و در صعوبت سیع همین بس که با وجود زردی رخسار آثار خجالت
که وجه امنیت و در حین سؤال بر چهره طامع لامع است چنانچه صاحب مروت را تاب مشاهده ان حال نیست و شاهد است بر این ادعا قصه
حسن ابن علی علیه التحیة و الثنا با آن شخص عرضه ده و تقریر این حکایت آنکه حکایت نقل است که در دور خلافت نور دیده سید الثقلین
و راحت دل رسول الفریقین چراغ چشمان هادی العرب والعجم شفاعت سلاله شفیع المذنبین من الامم بیت گل شاداب گلشن زهرا
حسن ابن علی امام هدا طبیب قضا پیشه ای را بهر علاج وسواس افلاس و دوای درد افتقار نسخه مفرحی نوشته بشر بخانه سخاوت
شاه زاده ارشش حواله نمود بیت پادشاها در کهت دار الشفای همت در دمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم پس عرضه از شدت حال و
عسرت روزگار بدین مضمون انشا نمود که عمریست از گشش غم دلم طومار وار بر خود پیچیده ادبار مرا چون خامه پای در زنجیر دارد و بخت سیه کار
از جاه کف دامنم را چون دوات قیر گون یعنی که اگر بدر می چند چون شنجرفم سرخ رو نسازی ز استخوانم رهتراض اجل قط زن شیخ الحد

[illegible]

[illegible]

آهنگ خزینهٔ ملک نمود خزانه که حصار بند کرهٔ ان اساسش با دریچهٔ کیوان دم از همسری زده پاسبانان حصن حصینش با سپاه انجم لاف برابری میزد

حصارش همچو اسفندیار روئین سکل برجش همچو افراسیاب قلعه شکن بیت فلک کرده در خاک ریز شکاه زخورشیدش فتاده از سر کلاه

پس باندک سعی بران خزینه دست یافته از زر و جواهر پشتهٔ بسته از بامش بزیر آورد و در حین عبور آش بمطبخ ملک افتاده پارهٔ نمک دید

درکوشهٔ ریخته بجهة تحقیق زبان برگشته پارهٔ نمک زد که آیا چه باشد اما چون قوت ذایقه اش ذوق طعم نمک نمود در زمان قطع طمع از مال نموده

گفت بیت کر من حق نعمتت ندانم چشم نمک تو زو بگیرد در آیین فتوت و انصاف روا نیست که بعد از نمک چشیدن خوان نعمت چشم بکندان منعم

شور کوران بیت بخوان عشق نمک را مکر نخورد درست که کور کرد فلک دیدهٔ زلیخا را پس آن غنایم را بر خود حرام ساخته همانجا بگذاشت و برفت

روز دیگر که خوانسالار سپهر بنزول خسرو کواکب بریان حمل را سمک ثریا شور کرده شاه خوان بکرسی گستردهٔ کرسنگان صحبت را صلا داد

اما گنجور شاه چون بخزینه در آمده چه دید که دست نامحرم سینهٔ دوشیزگان جهان فریب و نو عروسان دنیا زیب را سیده بلکه مشتی را کرده

و پارهٔ برسم برده دبرده بیت تا یافت ره خیال تو ازتن ببرد هوش آنجا که دزد رخنه کند میبرد متاع از مشاهدهٔ این حال آتش در نهاد خازن افتاد

بهر تفحص هر سو قدم می‌نهاد تا بعد از اندک تجسس چهره دار جوال مطبخ ملک یافت با شایبهٔ خلل و فوت در مه حیرت بردی فرو ده کیفیت حال

بعرض ملک رسانید شاه را نیز حیرت دست داد پس دزد را بمواهب مرضیه و جواهر وافره موکد بقسم وعده داده ندا فرمود

چون دزد شرایط وثوق و رسوق بکاش مبذول است در زمان حاضر شد که این امر از من ناشی شده است اگرچه بخست سفارتکری داشتم اما

عاقبت حق نمک بکامم نگذاشت که کام بر اثر خیال خام بردارم بیت می که حرام است و بالت بود چون نمکت خورد حلالت بود پس شاه

وی را چندان بعواطف و مواهب بنواخت که دزد از ارتکاب امر شنیع مستغنی گشت لموه هفدهم در حسن تدبیر نفس ناطقه چون در تدبیر بدن

و امر کسب معیشت و تدبیر آن منزل و امثال ذلک جز بمعاونت تفکر و استظهار تدبیر عاجز است در حل عقاید پس هر آینه در هر امری خوض

نمودن از مقولهٔ حسن تدبیر است و حسن تدبیر صفتی است بغایت نیکو و حدیث حضرت نبوی علیه افضل التحیة والتسلیم حیث قال العجلة من الشیطان

والتانی من الرحمن مشعر است بصدق مدعی پس اگر مرد عاقل در اکثر اوقات این شیوه را مرعی دارد هیچ سنگ عبرت بر تارکش نبارد پس اگر حقنه

در آغاز کار تعقل مآل نماید بداغ افلاس مفتون نگردد و اگر مریض در حین صحت تصور صعوبت مرض بر نج خستگی نماید محزون نباشد و هم در حالت

عسرت و مرض نیز اگر این شیوه زیاده اهم است پس مرد باید که در حین تسلط بلیه و مصابت و شداید و ظهور ملال و غضب سر رشتهٔ این مهم

از دست نگذارد تا در جمیع امور از شر دور گردد و بحسن تدبیر اگر گرانید شاید حسن معاش و لطف علاج هر یک از کدورت بدر آیند و اگر حیوانات

عجم نیز بدین شیوه مستظهر گشته حل عقد نمایند چنانچه مشهور است که مورچه بعد از مطر رمدار بهر دانهٔ گندم را ابد و نیمه میکنند تا سبز نشود روباه را چون هجوم

کیک بر زحمت افکند قطعهٔ از موینه بدهان گیرد پس تاب در آید بدین ترتیب بتخت دم در آب نهد تا کیک از ان موضع میل بسر بن وی کند پس کفل

[illegible]

مرد عیار پیشه زر را بخاطر جمع خرج نموده نه پروای باختش و نه اندیشهٔ سپاه بیت نه از تغیش هراس سر بریدن نه از خارش غم دامن دریدن
روزی شاه وزیر را بجهت تحقیق نزد بافنده فرستاد مرد کارگر را چون از آمدن وزیر خبر شد ناچار بکارگاه خالی از قماش آمده با مصالح تار و پود
بافندگی آغاز نمود اما چون وزیر بدانجا در آمده مرد را دید گرم کار با ظهور مصالح پود و تار بزبان حال مترنم بدین مقال بیت بر رشته گره میفکنم تا بختم
بکار نیم گر رود[؟] کار ندانم وزیر با خود اندیشید که اینگونه پادشاه شیر صولتی که از بیم چنگ خشمش گرگ را بر غنم دست تعدی نیست این مرد چه سگ باشد
که خواهد بر روباه بازیش خواب خرگوش دهد مبادا انکار این از دیده مرا دلیل حرامزادگی باشد حال این خر چاره نیست که ندیده را بعرض رسانم تا
هدف تیر خجالت ابد نشوم پس بخدمت ملک رفته بموقف عرض رسانید که قماش در نهایت نفاست است شاه بجهة مزید یقین وکیل را نیز بهمین
خدمت رجوع فرمود وکیل نیز چون وزیر هیچ ندیده با خود گفت آن مرد از سر خود نگذشته که مرتکب امری شود که از عهدهٔ آن بر نیاید و حال اگر
وزیر این قماش را دیده زهی انفعال که این نوع برص نامزد چون من شود بیت مبادا کس بخون آغشته چون من میان خلق رسوا گشته چون من پس
بناچار این معنی را نهان داشته بعرض شاه رسانید که دیدم آنچه وزیر دیده اما چون وعدهٔ اتمام کار بسر آمد مرد مدبر دیباج معدوم را بخدمت ملک
آورد شاه چون نظر کرده هیچ ندید بعد از آنکه دو معتمد بر دیدنش مقر بودند با خود گفت زهی خجالت که مرا مطلب امتحان دیگران بود و حال آنکه زر من
کم عیار آمد بیت زند فصاد بر دست کسان نیش ولی دستش بلرزد بر رگ خویش پس شاه نیز صلاح در آن دید که بعد از تحسین مبلغ آن کارنامه را مرحمت شد
اما چون مدتی برین بگذشت و مرد استاد را اقامت بر رحیل مبدل شد شبی شاه راز خود با وزیر و وکیل در میان نهاد بشرط اخفا که مرا امروز قماشی بنظر
در نیامده و بنابر مصلحت بتهمت دیدن بر خود بستم وزیر گفت بتاج و تخت ملک سوگند که من هیچ چیزی ندیدم وکیل نیز آنچه از ندیدن دیده بود عرض
ساخت آه از آن آتش دلسوز که هر ساعت ازو صد جهان سوزد و یک شعله نمایان نشود القصه آن مرد به برکت حسن تدبیر آن مبلغ را متصرف شده
از رنج فاقه خلاصی یافت لمعهٔ هجدهم در شامت ظلم الحق جابر ظالم را غیر حنظل ندامت ثمری نیست و هر که ستم را جز خوشهٔ ملامت حاصلی نه و گفته‌اند
پادشاه عادل مطبوع جمیع طبایع است اگرچه جمعی خود را از شحنهٔ مستفیض معدلتش میپندارند و ظالم مطرود تمام نظرهاست اگر طایفه از شعلهٔ ظلمش کله‌های داغ
بجبین نهند و شاهد بیست بر صدق مدعا قصهٔ نوشیروان و حجاج که با وجود رحلت چندین روزگاران کلام آن مقبول قبول جمیع ملل است و این مطعون طعن
کافهٔ امم و جمعی از مجتهدین را عقیده آنست که معونت ظلمه اگر همه تعمیر مساجد و قناطیر باشد حرام است نقل است که خیاطی از بزرگی که قدوهٔ ارباب یقین بود
پرسید که من بجهة ظلمه رخت میدوزم آیا از زمرهٔ معاونین ایشانم وی فرمود اگر تو سوزن فروشد معاون است اما تو از زمرهٔ آن گروه ضلالت
شکوهی و گفته‌اند تیر آه مظلومان در زمان بهدف رسیده خانهٔ وجود ظالم را چون خانهٔ زنبور مشبک میسازد کما قال عز شانه وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و نیز شاهد است بر صدق مدعا حدیث حضرت موسی کما قال دعوة المظلوم مستجابة و لو کان فاجرا از نوشیروان عادل
پرسیدند که ترا با وجود چندین ظلم کدام تجربه بکوشش معدلت راه نمود گفت روزی براهی سگی خفته دیدم ناگاه پیاده در رسید و پا بر پای سگ نهاد

و پای سگ را بشکست چون برخی راه بریدم پیاده را اسپ سواری پامال نموده راکبی پیدا شد و اسب چنان بجا باخت که پای پیاده را نقض ساخت
و هنوز سوار از نظرم غایب نشده بود که دیدم پای اسبش بسوراخ موشی رفته هم پای مرکب در هم کردن راکب بشکست پس مرا از روز یقین شد که آتش
ظلم خانه سوز عمر ظالم است پس همان بهتر که مرد عاقل در جمیع امور از ظلم و ستم کاری محترز بوده بناخن بیداد چهرهٔ مظلومی را نخراشد و دیع ستم در کمین
خون بیگناهی نباشد بلکه از عقوبت روز جزا یاد آورد و بکظم غیظ دل ستمدیده را شاد نماید و الا هم در دنیا ببلیهٔ مکافات گرفتار خواهد بودن
و هم در عقبی ذالک قصهٔ عابد و فضاحت قاتلانش بصدق مدعا شاهد است و تقریر این حکایت آنکه حکایت نقل است که در بصره عابدی بود
طاعت پیشه‌ای عبادت اندیشه که صوت نغمهٔ تسبیحش محفلیان ساحت جبروت را برقص آورده و نوای دستان سرائی تهلیلش عندلیبان گلشن ملکوت را
بآرام کرده عقد ثریا از انتظام سبحه‌اش پراگنده که موصوف و دایرهٔ سپهر از رشک انبساط سجاده‌اش بداغ جگر معروف نسیم انفاسش چون
باد بهار روح پرور شمیم اخلاقش چون نکهت مصر فیض گستر ضمیرش بصفا آینهٔ صورت لیلی و طبعش بنشاط سیرت مجنون بیت بنوعی از صفای باطنش
بُد بهر پنهان پیدا که بودش هیچو می از شیشهٔ شعر استخوان پیدا روزی بعزم مسافرت قدم سعی در بیابان نهاده زبان بدین بیت مترنم بیت بسته دلم با
عجب غربتی همتی ای اهل وطن همتی بعد از قطع منزلی چند روزی جمعی از دزدان خون نوش که دست قدرت بطعن سنان تر ابر بهر قدر آب داده و ساحت
آشوب الماس تیغشان از سنگ ستم تیز کرده بیت زسختی دل ز آهن تیز مزاج دکان ستم را از ایشان رواج بعابد بر خوردند و بطمع مال خون وی را
حلال دانسته آهنگ قتلش کردند مرد بیچاره آغاز جزع کرد که از فزع اکبر اندیشه نمائید و بجهة زنده بخون زنده دست میالائید بیت ترک ستم کنید
زنده است بترسید و از فزع روز قیامت بترسید و من عهد کردم که اسباب را بحل کنم که مرا با شما نه در دنیا مضایقه باشد نه در عقبی مطالبه پس آن
سیه دلان زرد گوش چشم بخون سرخ کرده زبان گشودند که ما سر تربت را بتیغ نفس از تن جدا نسازیم در دیوان مظالم روسفید نگردیم پس عابد دندان
طمع از حیات کنده لب بست که فلک درس منی مرکب کجو پوش است بیت ترا شاید که آلاید بخون دست که در گردن چنین خونها بسی هست
اما عابد بیگناه چون یکباره آیهٔ یاس بر عنوان وجود خود مطالعه نموده با امید شفاعت بهر که رو می آورد بکبوتر ابروی وفا نمیدید و بدامن هر کس
دست تظلم زد جز گل تغافل نچید بزبان حال گفت بیت در که گریزد کسی جلد دست انجمن با که نشیند کسی خطر است این سرا مقارن این حال جوقی کلنگ
بر سطح هوا نمودار شد عابد متوجه ایشان شده گفت که چون امروز مرا داوری نیست باری شما در محل فرصت خون مرا از این سنگدلان جفا جو
بخواهید بیت از خون خود این نامه رقم کرده‌ام ای مرغ خون میکشدت گر تو زپرواز بر آئی آن قوم از استماع این کلام متبسم گشته گفتند
تو با این ساده دلی دعای قرب ایزدی مینمائی و حال آنکه جاهلان را چندان قرب و منزلتی نیست زنی که موسی در قصهٔ ذبح بقر نمود کاعوذ
بالله ان اکون من الجاهلین خونخواهی از فوجی کلنگ چگونه آید اگر اول در کشتن تو اندک تاملی میرفت الکنون گنجایش تحمل نیست پس تیغ جفا
عابد را بقتل رسانیدند بیت کشتهٔ تیغ تو هنگام شهادت میگفت جور امروز ترا پرسش فردائی هست اما چون اندک مدتی برین بگذشت خلاصی کشتن قاتلان

در بصره منتشر گشت و چون بسیکی اهل آن شهر کمند طاعت او را گردن رضا انداخته و در ربقهٔ متابعتش رقبهٔ ارادت ساخته بودند لاجرم از استماع این خبر
ملال اثر جمله مضطرب گشته و بتجسس قاتلش قدم کشادند بیت خونچکان است ملک سیستم میترسم که پا چنین بدر خانهٔ قاتل برجو گویند روز عیدی که
خلق در مصلی بوظایف عبادات مشغول بودند آن دزدان دغا پیشه در گوشهٔ قصد شکار دام سجاده گسترده بودند که ناگاه فوجی کلنگ آمده فغان

[illegible]

منحرف نشده بمقولهٔ الخداع رغبت ننماید تا عاقبت چون آن عجوزهٔ محیله مبلغ فصاحت نسوزد و تقریر این حکایات آنکه حکایت آورده اند
که زالی سحرآمیز فسون انگیز که پای بهانگرده هم را در کمند تدبیرش در بند کشیده و گردن اندیشهٔ بلند پرواز سلسلهٔ تدبیرش بقید در آورده
سپاه خرد از بیم شبخون فسونش پراکنده و سرهنگ فرهنگ از سهم دیو ریو او سر افکنده بیت پیر فلک با همه نیرنگ و مکر کرده بشاگردی او اعتراف
روزی کیسهٔ مرواریدی که از طلعتش عقد ثریا سر رشته گم کرده و از شرم صفوتش خوبان جهان دندان طمع از حسن خویشتن گسسته بیت منور همچو چشم
پاک بینان مصفا چون دل خلوت نشینان نزد صراف برده استدعای مبلغی قرض نمود بر امانت آن مروارید بعد از آنکه بمدمدهٔ افسون صراف را
بدان معنی راضی کرد لآلی را بصراف نموده باز در کیسه نهاده در کیسه را مختوم ساخت و در حین تسلیم کیسه راه بصیرت بر صیرفی نظر صراف بسته کیسهٔ
تسبیحی بمهر سجهای صورت بجای او رسانید القصه کیسهٔ سبحه عوض مروارید مرهون ساخته صراف بستد و مدت معین را موعد قرار داده
وا نمود بیت درین دیرینه دیر دیر بنیاد عجب غافل نهاد است آدمیزاد اما مدت موعد مضاعف شد و از راهنه اثری پیدا نه صراف

دانست

دانست که زر امانتش بر محک تجربت کم عیار آمده چرخ روئین تن چون درهم قلب با او در سده دو رنگیست پس از آن حال داستان سرای این مقال گشت
بیت روز اول که دیدمش گفتم اگر او در زرم سیه کند اینست القصه بعد از یاس تمام چون سر کیسه گشود کان تجربت سرنگون دید پس از مشاهدهٔ سبحه
زنار وار بر خود پیچیده ناقوس ناله را بدر خانهٔ قاضی برد که گلشن شریعت زهرا از نهر حسن جوی سحاب عدالت شاداب و از روضهٔ ملت مصطفوی از
اطاعت سیراب بیت در دست برد دلم که گر از پیش آب چشم بر دارم آستین ببچو تا بدانم زنی فسونگر که بر امانت این کیسه زر از من ربوده
و رخ نهان کرده اکنون در چارهٔ متحیرم و درین بحر بلا زنهار متحیر چاره کن که کارم از دست رفت و بتعمیر دلم کوش که بنایش خورد در هم شکست
بیت تماشای دلم کن زود حاصل وگرنه هم تماشا مرده هم دل اگر در قضا قدری احتیاط کنی در فضای محشر دل افضاحت کشی قاضی از آنچه تحریر شده
شنید با خود گفت اگر بر خلاف قواعد که از منهج صواب ارشاد دارم عمل نمایم خلل در احکام شرایع بهم رسد پس از لمحه تامل فکر بکاخ ارش
رسیده گفت صلاح در آنست که صفحهٔ چهرهٔ لعل گونت را یاقوت خون مرجان گرده کهر اشک مبالماس مژه ریزان در محلات و شوارع فریاد بر کشی
از جور چرخ فیروزه گون روز کهربائی چون شب بر من سیه گشته زنی کیسهٔ مروارید پیش من بودیعه هشته و اکنون جامهٔ دستی از من ربوده دم امونت
غرامت مینت شاید که اثر در کذر آمده مرغ طمع زال در حال بهوس دانهٔ آهنک حلقهٔ دام کند بیت خواهی از صنم شوی آنگه کن خو بطمع
مرغ را گر بجو حرص نخفته در دام پس مرد صراف سر شک ریز کرد کوچه و محله مضمون ماضی المضی منهیه گوید در آن حال آن عجوزه وارد شد چون نظرش بصراف
افتاد و بعد از استماع آن مقال با خود گفت هیچ به از آن نیست چنانکه ببردن زر سکهٔ داغی بر نقد دلش زدم بدعوی لؤلو نیز کرهی بر رشتهٔ خاطرش
افکنم صیاد عهد امینه دام از بهر دام دگر پس بر جانب صراف در آویخت که آن کیسه نامینت تراد [illegible] طمع جوش آمده خواهی که موج شد دیر آبا بر آتش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بپایان عیش چون روزگار از قیاس • دفترش چون ایّامهای سبیل نهان از احساس • جدیری بجری بی‌پایان که قعرش از انسوی شبنم زمین
برگذشتی • دران بیابان طفلان بمرافقت یکدیگر دام بازی گسترده بودند • که ناگاه صیاد قضا یکی را دانه خور اجل کرد • و گنبد حادثه کرهبان کشتی نفس گرداب
افگند بیت مباش ایمن که این دریای پرجوش • کند دایم آدمی خوردن فراموش • امّا در چون مشاهده آن حال نمود • موی کنان و مویه کنان بر سر غدیر آمد
دید که عید حیات پسر بمحرم ممات مبدل شده • و زمانه بخنجر مرگش قربان ساخته • پس با خود اندیشید که اخبار اشک را بگلگونه خضاب جگر غازه کشیدن
جز شادی حسودم چه سود • صلاح در آنست که به پا در آویزم که این پسر زان منست • و آن غرقه در آب پسر تو • شاید بحکایت فیلسوف تدبیر پسر از دی
گرفته جراحت خود را بدین مرهم دوا کنم • و دل او را بداغ فراق مبتلا سازم بیت دوا همتیست سخت بد کش زبون شدن • مادر بر دستیزه باقلا
کرده ایم • پس در پسر آویخته روبزن همسایه کرد که این پسر منست • واکه عمرش بسر آمده پسر تو • زن مضطرب شده فغان برکشید که این چه خیال
باطل است و اندیشه محال • مگر سودای فاسد بر مزاجت غالب شده • یا داغ جنون بسرت گل کرده • نسبت بنوّت نه نقدیست که هر تو انش ربود
و رابطه قرابت نه کیسه‌ایست که بعنف شاید غصب نمود • دعویست غم عشق که از جو دشوار نیست • با سوز پسر پسر برتانسر سعادت بدامت افشد
و الابطالت اوقات کوشیده باشی شعر صبوری کن درین غم روز کی چند • تا نه هیچکس جاوید در بند • چو گوی ایشان دختران ببود کار
هر آنکس گوی فتنه خیز دیگر بار • هر چند آن لئیم بنمط افسون بروی خواند سود نداد • و چون دران بیابان گفتگوی نزاعشان بصداع کشید

ومقالشان بجدال انجامید • ناچار بهر دفع منازعه و رفع مناقشه روی بمحکمه حضرت داود نهادند • و مضمون ماجرا بعرض همایونش رسانیدند • داود چون هر دو را
مدعی دید و هیچ یک را شاهدی نه دید تصرف را حجت دانسته کودک را بصاحب تصرف داد • گویند حضرت سلیمان علیه السلام دران حال بقتضای
سن با کودکان محکمه بازی بود • چون بر حقیقت دعوی و کیفیت فیصل مطلع شد بمجلس شرع شریف بدر آمده بعرض رسانید که اگر خاطر عاطر آن جناب
برضا ایما نماید حکمی دیگر درین باب مرا بخاطر رسیده • پس داود ویرا الفیصل آن ماجرا اشاره نمود بیت میانهٔ دل و شیع تو ماجرا ییست
چنان بپرس کین شمع سوز دو نه کباب • پس حضرت سلیمان خادم را فرمود که به تیغ آب رنگ آتش طبع پسر را دو نیمه کرده هر زن را نیمهٔ دهد
تا هیچیک محروم نمانند • زن اجنبی چون تسکین نایره خود در آبخین خون پسر دید السنت بدین قضا رضا داده سلیمان را از جان دعا کرد • امّا چون مادر
قصه کشتن پسر شنید • گفت دست از وی بدارید که من از حصّهٔ خود گذشته پسر را بوی بخشیدم • بداغ فراقش سوزم به که بماتش در آتش نشینم
از جور یش سنگ ریزم بهتر که در مصیبتش خود را بخون جگر غرق بینم بیت با غیان چیدن گل سخت عقوبت دارد • بلبل در قفسی به که بگلی در سبدی • پس سلیمان
گفت پسر از آن تست متصرف شو که او درین دعوی کاذبست در ختم کتاب شکر که این نامه بعنوان رسید • عمر به پایان رسید • زهی سعادت
بخت و فیروزی اقبال که بمعاضدت توفیق و همت ارباب نظر در طی این نامهٔ نامی توسن قلم خامی نکرده قطع این بیابان بپایان نمود • تمت الکتاب
بعون رب الارباب • یوم الجمعه اواخر شهر ربیع الاوّل سنه اثنی ثلثین والف • بحمد الله تعالی و حسن توفیقه که این بی بضاعت قلیل الاستطاعت
اقل عباد الله الملک اللطیف ابن شمس الدین محمد محمد شریف رفع الله درجاتهما و تجاوز عن درکاتهما • درین گلشن عقل فریب عندلیب آسا دستان
سرای نغمات گوناگون شده • و چمن حالطت دهقان توفیق از هر گونه گلی دسته بسته بتکلف شانه معانی بزم نظر را بار دیگر بیار است • و به ترتیب

[illegible]

بر نسیان الحسانست • اکنون توقع از شاطران چهره سخن آنکه • چون نظر التفات بر عارض نوعروسان معانیش گشایند • روح مولفش را بدعایی شاد نمایند
که چشم امل درین انتظار تا بروز شمار باز است • و دیدهٔ امید در بیت الحزن آز با یعقوب همه آواز مثنوی مغنی غنیمت شمر این نفس
که تا دم برآری نگویند بس • چو غنچه کشی سر چه در جیب خویش • سخن گو که روز خموشیست پیش • درین دم که هستیم باشیم شاد • که خواهیم بر بعد از آن کرد یاد

بمت م م م

ترجمهٔ مناسک جناب مجتهد الزمان حاجی سید کاظم اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی اشرف انبیائه محمد و آله الطاهرین اما بعد جناب مستطاب مبارک القاب ماهر الفضل و الادب طاهر
الاصل ... جناب ... سعادت ... واقف ... دارت ساعی کوی ... و ... کلمات کتاب ... رکن ...
مناسک ... تحریم کعبه غایت مقصود محرم ... در عرده ... حامی ... تقوی ... حکم ...
... رای ... المکارم ... الاسلام ... و الاعاظم حاجی ... کاظم
رفع الله ... علیهم السلام ...
... و ... رساله در مناسک حج و عمره ...
بیان ... رساله ... ترتیب ...
... شیخ بهاء الدین ... رضوانه ... در مناسک ضروریه حج نوشته بود ...
... اول ... جمعی

[illegible]

و ... جناب ... رحمه الله ... در ... و ... استطاعت ... بر ... اهل ...
... شیخ بهاء الدین ... ترک ... عزیمت حج کرده لازم است ... استطاعت ...
... در صورت احتیاج و ... که ... ترک علم ...
... جناب ... رحمه الله ... در ... لباس احرام ... در ...
... تفصیل ... علم ...
... واجب است ... احتیاج ...
... لازم ... وجه ... احتیاج ...
... هشتم ...
نهم ... دهم ...
... یازدهم ...

[illegible]

و اگر احرام برای حج بسته باشد و در مکه احرام را ببندد نهم ترک کردن محرمات دوازده گانه است و [illegible]
دهم یعنی کرفس [illegible] یازدهم باید که هر دو جهت احرام ابریشم و زیور نپوشد و در فتق [illegible]
و از پوست پلنگ و کفش و غیر آن از حیوان غیر ماکول اللحم نباشد دوازدهم پاک بودن هر دو جهت احرام است از نجاست و در نماز
اجتناب از آنها در است فصل محرمات احرام دوازده است اول در آنچه متعلق است به شکار حیوانات [illegible]
از اینکه شکار حیوان کند به کشتن یا خوردن یا راه نمودن یا اشاره کردن یا سبب کشتن باشد اگرچه [illegible]
شکار [illegible] باشد و متفرع از حیوان [illegible] مگر اینکه [illegible] از آدمی نفور [illegible]
[illegible] و حکم آن دارد [illegible] و بچه که [illegible]
و دانه آن [illegible] جناب [illegible] با کل اللحم باشد [illegible]
بلکه هم حیوانات این حکم را دارند چنانکه روایت آمده [illegible] شیخ [illegible] فرموده است
و تحقیق [illegible] از احادیث کشتن [illegible] از آن حیوان [illegible]
جناب [illegible] و این کلام [illegible] معنی این عبارت [illegible]
هر چیزی [illegible] دوم
آن چیزی است [illegible] ارتجاع [illegible]
شهادت کردن [illegible] سیم [illegible]
از موئیدن [illegible] و استعمال کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
و زره [illegible] جناب [illegible]
[illegible]
و از آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]

هم نباید [illegible] و همچنین [illegible]
نیز همین حکم است جناب [illegible] گلاب است و [illegible]
ضرورت [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] نباید هیچ کس از مرد و زن [illegible] پنجم [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
جایز است [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] جناب امام همام حسن بن علی [illegible]
علیهما السلام [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
بلکه [illegible] جناب [illegible]
جایز است اول [illegible] دوم [illegible] سیم
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
آن [illegible] فصل

مکروهات احرام نیز دوازده است اوّل سخن لغو گفتن دوم جواب کسی را که او را بخواند بلبیک گفتن سیم عمدا گردن بجهت دفع گرمی
چهارم خضاب کردن پنجم پوشیدن جامه سیاه ششم بحمام رفتن هفتم تر کردن جامه احرام بغیر ضرورت
هشتم سایه انداختن زن است بر سر خود نهم بالش بر زمین نهادن دهم خوابیدن میان چند جوابیدن یازدهم
شستن هردو جامه احرام اگرچه چرکین باشد اگرچه رنگ سنجاب دوازدهم منقش بکار بردن و ساده کردن بالش و پیراهن
رنگ سیر داشتن هردو جامه احرام است جناب سید رحمه الله میفرمایند که بالش بزرگ پوشیدن عیبی ندارد و بخته حریر
صریح اولی ابن ابی العلاء حقاف روایت میکند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در احرام دیبا بر روی کرده بر
داشته شده است رحمه الله و همچنین مکروه است بیرون رفتن ریحانهای احرام با چوبکی بود آنها بیرون از پوشیدن **فصل**
چهار پایه برای دخول مکه و سیم حرام مستحب است و آن نیز دوازده است **اوّل** غسل برای دخول حرم **دوم** خواندن دعای
سیم غسل برای دخول مکه چهارم پابرهنه رفتن **چهارم** کفشها بر دست گرفتن **پنجم** غسل در کهف بر ای دخول مکه از چاه
میمون یا چاه ابو القمر یا چاه فخ یا بحر انها **ششم** بحرم شدن اگر شبه **هفتم** در مکه از بالای مکه **هشتم** غسل کردن برای
دخول مسجد الحرام **نهم** در آمدن بمسجد از در بنی شیبه **دهم** ایستادن در در مسجد سلام کردن بدین طریق که بگوید بسم الله
و بالله و من الله و ما شاء الله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علی انبیاء الله و رسله
والسلام علی رسول الله والسلام علی ابراهیم والحمد لله رب العالمین شیخ بهاء علیه الرحمه گفته **یازدهم** و داخل شدن بمسجد با سکینه
و خضوع و وقار **فصل** اوّل مناسک بعد از دخول مسجد الحرام طواف است و واجبات آن دوازده است **اوّل** پاک بودن
از حدث اکبر و اصغر در طواف واجب و در وقتی که آب ممکن نبود بتیمم میکند اما در طواف مستحب پاک بودن از آن در شرط
شرط نماز است نه شرط واجب طواف **دوم** پاک کردن نجاسات است از بدن و لباس و در معفو بودن نجاسات کم
معفوات در نماز هرگاه جایز باشد داخل کردن آن بمسجد با عدم تعدی شکی است جناب سید رحمه الله فرمایند
و جایز است احوط عدم جواز است **سیم** پوشیدن عضو از نماز چنانچه پوشیدن هر یک لازم بود در آن را
نیت کامل **چهارم** ختنه است برای مرد **پنجم** نیت است و در آن نیت هر یک از انواع حج را میکند و احتیاط نام
وقت را مقدم بر اوّل وجوب حج اسلام کرده باشد برای آنکه بر او حکم نیت را دایم داشته باشد نیت را در اول
شرطها را حکم کند و در صحت نیت هر یک از شروط نظر است جناب سید رحمه الله ظاهر این است به اگر دن
نیت کرد بر هر وجهی زیرا که همه آنها یک عبادت است **ششم** از حجر شروع کند که آن جانب خود **هفتم** و ختم
کردن بحجر الاسود است طواف **هشتم** بودن طواف است میان خانه و مقام با همه بیت الله در هر اطراف نگاه دارد

هر چند مختلف باشد و زیاد و دور **نهم** در صورت پیاده کی بطور متعارف و سواره رفتن نیز جایز است
در روی سینه بر بدن و بر جانب راه رود و پس آنکس طی سافت کند در رکن و در دو هنگام هرگاه چنانکه محاذی جسد
شبیه بر او فرود آید و همچنین در اداره واجب است خارج از آن است باشد مانند عکس بر اثر بطور یکه کشیده است بر روی خود
جناب سید رحمه الله و بنا بر ظاهر آنکه طوری جایز است بجهت سهولت این گونه طوری از شارع علیه السلام **دهم** بیرون
بودن است از بیت است و در شاذروان و راه رفتن دست خود را بدیوار نگذارد بلکه در سال کس است بدیوار دست
دست را بالای شاذروان کشیده شده راه رود **یازدهم** و داخل کردن حجر اسماعیل در طواف واجب در آن هم شرط
است خواه داخل از هم جدا کرده و در پیش را قطع کند برای نماز واجب یا سنت و از قوت شدن تر بسه یا برای حاجت خود یا برای
دیگر یا برای دخول بیت جناب سید رحمه الله میفرمایند که اگر طواف را برای نماز یا خستگی و در بیماری قطع کرده باشد از همان جا
بنا بر آن است اتبه انکه خواه از نصف گذشته باشد یا نه چرا روایات در این باب مطلق است و اگر برای حاجتی یا در دی
یا در قوع حدثی قطع کرده باشد اگر متجاوز از نصف است اتبه از همان جا که بر آن است و اقدام از کرد شیخ رحمه الله فرموده اند
بنیاد و در اینها همان جای قطع لازم است تا بعد از رجوع تمام کرده زیاده و کم نباشد **دوازدهم** کم از دن دو رکعت نماز است
در پشت مقام یا بر یکی از دو طرف آن و در حجر و جهت نماز است و دو رکعت نماز طواف سنت را در هر جای
مسجد الحرام بخواهد میگذارد **فصل** در بیان مستحبات طواف است و آن نیز دوازده است **اوّل** پیش گرفتن است
بطواف بمحض دخول مسجد بجهت اینکه تحیه مسجد است مگر در صورتی که بعد از دخول مسجد وقت نماز واجب رسیده باشد یا فوت نماز جماعت
ترسد و شیخ طوسی علیه الرحمه بر فوت نماز شب و فجر را بر این داده است و از اصحاب مستحبات تأخیر طواف اوّل است **دوم**
روی بر حجر الاسود بودن است در اوّل طواف و خواندن دعای بر او در حالتی که دست بر او دراز باشد **سیم** بوسیدن حجر است در هر شوطی
و اگر هجوم مردم مانع از آن باشد دست بر حجر رساند و دست را ببوسد **چهارم** روی بر حجر نهادن و اقل مرتبه آن در شوط اوّل و ختم است
پنجم دست مالیدن بر همه ارکان است علی الخصوص رکن یمانی و عراقی **ششم** بوسیدن ارکان است **هفتم** آهسته بر داشتن گامها
در هر گامی شصتی هزار حسنه است **هشتم** نزدیک بودن به بیت در دور طواف اگرچه بهاکم میشود **نهم** مقام در دوش پاره کی از رکوعات **دهم**
خواندن دعاهای مروی در اثنای طواف **یازدهم** در بر داشتن با پهلوی احرام **دوازدهم** گرفتن در مستجار و بعضی از شرطها بطور یکه بر دو دست
بر دیوار آن گذارد و شکم و هر دو رو را بدیوار بچسباند و گناهان خود را شمرده طلب آمرزش کند و دعاهای مروی را بخواند جناب سید رحمه الله فرموده
و گویند بر هر یک از گناهان خود و استغفار و دعاهای مروی را بخواند شیخ بهاء علیه الرحمه بر آنست که در هنگام استغفار کند و بعضی از گناهان و دعا
کند و برد باور **فصل** در واجبات سعی میان صفا و مروه و آن بعد از فراغت از طواف و نماز آن در دو جا است و آن دوازده است
اوّل نیت است و شرط راه دی بلاحظه هر یک از انواع حج و اینکه واجب است یا مستحب و همچنین بر او لازم است که در طی نیت مانند آن است نیکو
در طواف گفتیم و دلیلش این است و مجملا یک عبادت است **دوم** مقدار بودن نیت است با اول طی مسافت از پای صفا
در مروه و مقارن بودن نیت بجای باشد پایهای خود با صفا مقارن بودن نیت با آخر رفتن از صفا جناب سید رحمه الله فرموده است
انیکه نه رفتن از جهت سهل و باطل است و با نقل از رضا اند زیرکتر مر در تعیین همین طور نظر است که همین قدر کافی است

و در عرف مشعر گویند چه آنحضرت رسول صلعم بسم الله ... در آن صف و در آن وقوف فرموده و از بر روی شتر سیم داخل وقوف شدن حکم نیت تا با نجام عمل
چهارم از راه معهود رفتن نه از راه دیگر اگر چه بر گشتن بر راه ... گذاشتن راه و پس از شتر پنجم بر سر قدم پای ...
در مرده باید طی کرده مقدار کمی از آن باز گذارد ششم زیاده نا قصی بردن شتر ها از سعی و از صفا تا مرده یک شوط است و از مروه
تا صفا شوط دیگر و روایت شده است که طواف ... بجای آرد به حسب ... هفتم ابتدا سعی را از صفا کردن
نهم تمام کردن است در مروه دهم ملاحظه موالات بطور یکه در طواف گذشت جناب سید رحمه الله ملاحظه موالات
در صورتیکه از نصف کمتر باشد در نماز و ختم و در سعی نیست ولیکن در طواف دور دهست باید از سر گرفت هرگاه از نصف
نگذشته باشد و اگر از نصف گذشته باشد بنای کار را بجا آرد قطع کرده است و چنانچه اینست که در اوقات مخصوصه کرده شد
و وارد شده است از قبیل نماز و سعی در حاجت برادر مومن و احتیاط آنست و بر ضرورت باید در سعی مقصور ... نوبت
دیگر آن یازدهم عقب نیت ... از زور طواف معهود دوازدهم ... فصل مستحبات سعی دوازده است
اول شتاب کردن سعی ... دوم پاک بودن از حدث اگر چه ضرور نیست ... سیم پاک کردن بدن
از نجاست و خبث چهارم ... پنجم ... ششم خواندن دعای ...
هفتم ... هشتم ... در ... اول
نماز واجب حمل کرده باشد نهم بالا رفتن صفا دهم ایستادن در بالای صفا ... قرائت ... رکن ...
ایستاده حمد و تکبیر و تسبیح و صلوات بگوید یازدهم سه بار خواندن این دعا لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی
و یمیت ... دوازدهم ... کردن ... و ... از ...
ارکان واجب است و در کافی تقصیر ... و ... پس ... تقصیر ...
داوری ... لازم است ... عبادت ... جناب سید رحمه الله ...
اکتفا ... تقصیر ... تقصیر ...
حلال است ... فصل وقتیکه از احرام عمره فارغ شد باید به احرام حج مشغول شود و حج ...
و بهترین اوقات ... وقت زوال روز ترویه است و بهترین جا ... مقام ابراهیم یا حجر اسمعیل علیهما السلام است ...
پس از آنکه احرام ... و واجبات وقوف بعرفه دوازده است اول نیت ...
ملاحظه ... دوم بودن در عرفه ...
... سیم نزدیک بودن ... در عرفه ...
... تا انجام عمل ... وقوف است ... ششم ...
... هفتم ... هشتم ... نهم ...
جناب سید رحمه الله ... دهم ...
... وقوف ... [illegible] جناب سید ... دوازدهم

رحم طاهر این است در صورتیکه بر وقت وقوف ... سیزدهم ... وقوف واجب ... شناختن حد عرفه ... جناب شیخ رحمه الله ...
در بیان وقوف مشعر و ... یازدهم ... دوازدهم ... کاری وقوف ... صحیح ...
... فصل مستحبات وقوف عرفه دوازده است اول غسل است و وقت غسل
... زوال است پس نیت وقوف ... زوال ...
... وقوف ... پاک بودن از حدث اگر چه ... سیم ...
کردن ... چهارم ایستادن ... طرف چپ ... پنجم ...
... ششم جمع کردن میان نماز ظهر و عصر ... هفتم خواندن دعا ...
... شکر نعمتهای خدا ...
... هشتم ... نهم ...
... دهم ...
... یازدهم ... دوازدهم ...
... فصل ... اول ...
... دوم ... سیم ...
... پنجم ...
... ششم ...
... هفتم ... هشتم ...
... نهم ... دهم ...
... یازدهم ... پاک بودن ... فصل ... دوازده است اول نیت
... دوم ... سیم
... چهارم ... پنجم ...
... ششم ... هفتم ...
... هشتم ... نهم ... دهم ...
... جناب سید رحمه الله ...
...
...
...
...
... دوازدهم ...

... فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام ...
ساقط است و این گریه ... شده است ... چون آفتاب ... از مشعر الحرام ...
از اعمال جمره عقبه ... از اعمال ... ریگ ... جمره عقبه دوازده است
اول نیت است ... ملاحظه کند انواع حج را از تمتع و قران و افراد دوم مقارن بودن نیت با اول رمی سیم
... چهارم زدن جمره ... پنجم رسانیدن سنگها ... ششم یک یک
... [illegible]
... [illegible]
... هفتم ... [illegible]
... هشتم ... [illegible]

[illegible]

هفتم بودن ... هشتم ... [illegible]
نهم ... دهم
... یازدهم ... دوازدهم
... مستحبات ... دوازده است اول ... دوم بودن ...
... چهارم ... پنجم سیاه بودن ...
... ششم ... هفتم ...
... هشتم ... نهم ... دهم خواندن
... یازدهم ... دوازدهم ...
فصل ...
... دوازده است اول بسم الله ...

[illegible]

[illegible]

دوازدهم ... دهم طواف وداع است [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

در آخر بودن [illegible] چهارم [illegible] از آب زمزم پنجم [illegible]

[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible]

[illegible] هشتم روبقبله [illegible] نهم [illegible]

[illegible] دهم [illegible] وداع [illegible]

[illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible]

[illegible] هشتم [illegible]

[illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]

[illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible]

[illegible]

دوازدهم [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]

[illegible] ششم [illegible]

[illegible] هفتم [illegible]

[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهم [illegible] زیارت [illegible]

[illegible] یازدهم [illegible]

[illegible] دوازدهم [illegible]

[illegible]

رب العالمین والصلوة والسلام على محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین

بعد قال الشیخ الجلیل ثقة الاسلام ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی فی آخر کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا الحسن بن العسکری علیهما السلام ان ملکا ملوک الهند الی آخر ما نقل من الحکایة بطول ذیلها وعظم فوایدها وجلالة مقاصدها وطرائف امثالها وقصصها ترجمهٔ این حکایات طویله شریفه مشتمله بر لطایف حکم و امثال و نوادر علوم و اخبار و حکایات نافعه و اشارات رایقه و مواعظ بالغه و تذکیرات بلیغه

از گفتار فقیر محتاج برحمت غنی محمد صالح ابن حاجی باقر القزوینی عفی الله عنهما ملتمسا للنفع و الجمال اکثر الله علی ...

[illegible]

و شناخت تدبیر خلق داده و مردمان هم منفعت از و دانسته بود و او را مطیع و منقاد گشته و بر صعب و ذلول او را خاضع و مسخر شده پس او را چندین فرزند شد ... و کامرانی و مستی شهوت و هوا و هوس و مستی عجب و خودپسندی ... و خودپرستیها در او رفته قوت گرفت بسبب ظفر یافتن بر دشمنان دولت و قهر کردن معاندان مملکت و هشیار مردمان فرمان و احکام او ... پس سرکشی با مردم آغاز کرد

[illegible]

[illegible]

و ملک او را تعظیم و تکریم می فرمود و در امور ملک از او استعانت و با او مشاورت می نمود گفتند ای ملک او ترک دنیا کرده است و در دین ناسک و زاهد در آمده است و راه ساحل دنیا و اهل دنیا بسوی ...

[illegible]

ملک گفت بیار تا چه داری گفت ای ملک از تو سوال میکنیم ... عتاب ... برای گناهیست ... نفس خود کرده ام یا گناهی ... ملک گفت کدام ... گناه و ستم تو بر نفس خود بزرگتر گناهیست ...

[illegible]

[illegible]

آن امر لاشی و شیء امر آخر است و لاشی امر دنیا و این کلمه در دلم قراری عظیم و موقعی کریم گرفت
چرا که یافتم دنیا را لاشی محض و ناچیز صرف چه زندگانی او موت است و توانگری او فقر است و شادی او
غم و صحت او بیماری و قوت او ضعف و عزت او خواری و چون زندگانی او موت باشد از جهت زندگانی در دنیا و توانگری
برای موت مقدر شده است و شخص از موت خود بر یقین است و از زندگانی بر گمان و عدم اطمینان
او چگونه فقر نباشد از آنکه کسی از دنیا غنی و بی نیاز نمی گردد بلکه محتاج گردد و برای همان نعمت بآنچه اصلاح او کند
و حمایت و حراست او نماید و چیزی چند دیگر ناچار با او بباید مثلا شخصی مرکوبی بدست آرد و چون بیافت حاجتهای
متعدده با او ضم گردد چه محتاج علف و مهتر و طویله و دیگر امور گردد و برای هر یک از آن امور بامور دیگر محتاج
گردد پس حاجت چنان کس کجا گذارده گردد و از فقر چگونه نجات یابد و شادی او چگونه غیر غم باشد از دنیا
بلکه آن لست کمین گاهی تا هر که ببیند در او خوشی و سروری در مال و فرزند و غیره بیاید او بلاهم از آن راه آن صاحب
آن تلخی و ناخوشی مثلا اگر سروری از فرزند ببیند آنچه منتظر است آن را از غمها و بلاها در موت آن فرزند
و بیماری و بلاها که او را از آن بزرگتر باشد بچندین پایه از آنچه درجه دریافته است و اگر بمال خوشحال شود غمها و غصه‌ها
و اندیشه‌ها که او را افتد از خوف فوت مال و نگهداشتن و ازدیاد آن بر او بسیار سخت‌تر از آن سرور
بمال وارد پس چون حال این باشد سزاوار آن است که هر که انجاب بداند در قید دنیا و نعمت او نماند و صحت دنیا
چون عین بیماری نباشد که این صحت از صلاح اخلاط باشد و اصح و صحیح اخلاط و اقرب بحق چون آن است
و آدمی آن وقت مرض در او و در او فریزتر نزدیکتر و لایق است بر سبب ناخوشها و حاق مهلکات و طاعون و اکله و برص
و امثال آن و لا قوت دنیا چگونه عین ضعف نباشد چرا آدمی بقوت و مکنت خویش جمع آرد و حاصل کند آنچه موجب

ازدیاد

هر روی بدان دنیا و آخرت او گرده و لا عزت او چگونه خواری نباشد و دیده‌ایم در دنیا هر عزتی را که رسید عاقبت
صاحب عزت بمذلتی و منع ولیکن ایام عزت روزی چند کوتاه و لذت است و ایام مذلت عمری دراز
و بی پایان است پس احق مردم بذم دنیا و عدم اعتماد بر عهد آن دغاکی است که گسترده شده است از برای او
خوان پر زهر دنیا و یافته است از او حاجت خود پس همه روز و همه شب و همه ساعت و بهر چشم زدن منتظر است
تا تاخت آرد حوادث دنیا بر مال او پس تمام بستانند و او را فقیر گردانند و بتازد بر خویش و اقربای او و از
ببرد و او را بلا رسد و بی کسی بگذارد و شبیخون زند بر نعیم و اسباب او که جمع کرده است و عمارت ببرد
و منتظر است بر آن بنا که برافراشته است تا از بیخ برکنده شود و اسباب خراب و انهدام با و لشتاب
و منتظر است مرگ بلا که پوشیده و پنهان سوی او حرزه و به نشتر زهرآلود او را هلاک کند و دلش را بر زوال
مال و نعمت و جیفه و درد ناک گرداند اینک بر تو عرض میکنم ذمائم دنیا و قبائح و فضائح او اول بلا آنکه
و هر بار بستانند و بر کس بهره و عقوبت آن نمانند و آنچه بوی نماند عنقریب از آن بازگیرند و کسی بد در برساند و از
بگذارد و هرگز ابر دارد و زود بگذارد و کسی در جزع و اندوه بماند با هر که مهر ورزد و دل از او برد و او را حسرت
محروم بگذارد و هر که او را اطاعت کند و با او مهر کرده او را گمراه و بیراه گرداند و هر که او را امین داند و بر عهد او
اعتماد نماید با او غدر و دغا نماید دنیا مرکبی است موعود صاحب خود و راهیست لغزنده و فرزندی که اهلیت پسر
هیچ کس بعزیز نکرد مگر خوار ساخت و هیچ کس را بنواخت مگر در چاه هلاک انداخت محبوبیست که
هیچ کس بوصالت نداشت و معشوقیست که بر هیچ کس لازم نماند که با او وفا کنند و او غدر کند با او صدق
ورزند و او خیانت کند و با او بوعده وفا کنند و او خلف نماید هر که با او راست باشد و با او نقش کج باخت

[illegible]

[illegible]

بصبح خوشبوی و خوشتر دل را میان دوستان و خویشان و نشست کند دیده و بدبوی و ناخوش گردد بر ایشان
و آدمی همیشه منتظر و متوقعست از دنیا سطوت او را و هیچ ایمن نیست از حوادث و آفات او و خوش
میکرداند بشب دل شخص را از احادیث دنیا و سرور میکرداند چشم را از اعاجیب آنها و بهر او را میکرداند
دستش بود از جمع رغایب و نفایس ناگاه صبح میکند در حالتی که آن نعمتها پرداخته و لیکن امید از نقد
آمال خالی ساخته و چشمه آن از رغایب و امانی پوشیده و دل از امید زنگار برداشته از
و فرزندها پوشیده گشته و از مال و لذات محروم مانده رفته است آنچه رفته است و سرنگون گشته است آنچه
سرنگون گشته و تباه گشته است آنچه تباه گشته و هلاک گشته است آنچه هلاک گشته و دنیا هیچ از ارکان
در غم بمان او از هلاک و زوال او در هم گردد که از هر کسی دیگری را عوض گیرد و از هر چیز دیگر چیز بدل سازد
قومی را از خانمان بیرون کند و قومی دیگر بجای ایشان و هم چنین دیگر قومی بقومی دیگر خورانده اگر افضل بود از جهان
برد و ارادل را بجای ایشان بنشاند و نیکوکاران از ایشان عقلند و بدکاران ز اجابت ایشان بر بار کنند و ربود
قومی بدبر کشد از قحطی بفراخی از پیاده گی بسواری و از حزن بنعمت و از سختی بخوشی و راحت رسانند تا چند اگر
آن نعمتهای خوب با پایان محیط گردد و دک آمال ایشان از آنچه دنیا برود ناگاه آن نعمتها بر ایشان برداند
و آن نعمتها در بحر نیستی غرق کرداند پس عوض عیش فراخ عیش تنگ و بدل نعمتهای بیمر زنگار نح
و بدل عز و ناز فقر و نیاز بنجز آرد و الا آنکه کیفیتی حال را حفظ ضایع که داشته و ایشان را ز یادگاری ایشان را
ضایع ساختم و رها کردم بلکه ایشان را صله کردم و با ایشان متصل شدم و اما از پس نظر میکردم
و دورم خود و ایشان بچشم سیر گرده شسته من شناختم که اینست و غریب کیست و دست کیست
و ضعیف کیست هیچ بره بر چشم من فرو گذاشته بود و هیچ از پس آن چشم من از بینوا است بعد از آن ستایم

[illegible]

بحقیقت بدانم تو تنها و بی کسی و درمانده و بی داد رس و هیچ کس از همه روی زمان با تو همراه و یار و دوست و مددکار
نیست الا مردمان مملکت و رعایای دولت و لشکریان با حشمت که تو را ایشان قاهر و حاکم و سلطان و فرمان روا
اگر ایشان از تو خرم باشند در دل و برغش و غدر منطوی و بر کینه و بر خیر محتوی کرده یابند ترا چه سبب
عاریه از هم بلبذرانند و الا خدمتکاران و حواشی و کارگذاران ایشان قومی اند که همه نفع خویش و دیگران تو جویند و هیچ
بکرای مزد وافر و اجر مضاعف کنند اگر احیانا چیزی از آن اجر ناقص گردد کن خدمت و صنایع که داده و هیچ
پاس مصلحت تو ندارند مثلا اگر شخ نان ملک را تست کند تا مزد و از آن ستانند فرصتی برای ملک بجنت
کرده اند و آن آلوچیزی هم بخیانت برگیرد و لکر روزی آن اجرت باو نرسد برگیرد و هیچ پروای ملک
نداشته آن را و الا خاصان و نزدیکان و اهل و خویشان که تو اهتمام رنج برای ایشان میبری و غم ایشان میخوری
واند و صنعت خوار مال و مملکت صرف ایشان میکنی مانند آنکس باج یکی کداده یا مملوکی با مالک خویش جز
و منقطع رساند با ایشان هیچ یک از تو بالتی همه نعمت خوشنود نباشند و نعمت خویش کم شناسند
و از حال خویش شاکی و ساخط باشند و اگر آن نعمت چیزی کم گیرند و روزی چند از ایشان باز گیری با ترا حاصل
نگردد تا ایشان را ز الحضی از تو ناخشنود گردانند و دل از ولای تو برگردانند پس ملک محقق گشت که از تو دار

[illegible]

وبا من صادق شد و مرا ره سپتار دو مو فقند از جانب عمر برادری و اتفاق و وفا ووفاق کنیم در حضور وغیب مراعات
شرایط وداد و یک جهت و یک بنا باشیم با هم ناصح و امین و ناصر و معاون باشیم این درویشان طالب الخیر و غنیمت شد
مرا که من نیز با ایشان الخیر و نعمت بودم با من منافقت و مناقشت نمایند و راه بگذار و تبا غضب نکنند
بلکه ایشان و من کار برای هم کنیم و طالب رضای هم باشیم و از ملک فرد باقی و عوض غیر فانی چشم داریم
اگر گمراه گردم با ایشان اهتدا یابم و اگر از حق کور گردم با ایشان بینا شوم مرا حصین ایمن از آنها و سپر
از تیر بلا و مدد کار اند و در ضرا و نعما دل بر داشته ام از حطام فانی دنیا و چشم دوخته ام بر نعیم باقی عقبی از جنبه
دنیا هم بکان او رها کرده ام و بعهد الست خداوند خویش و فا کرده ام بر اسم غلبه جوییم و بر هم افزونی نطلبیم
و دوستی با هم برای دنیا زبان نداشیم ای ملک امروز اینان اهل و اخوان و اقربا و دوستان منند با ایشان
پیوستم و از دیگران بریدم و از آن قوم که بجسم سحر شده اینان را همت میدانستم کناره اختیار نمودم و
کشتی خود بسلامت بکنار کشیدم اینست جزو خبر بعضی از این دنیا که شیفتگان خود را در دام هلاک
افکنده است از حال من با تو بگفتم و اکثر آنرا نهفتم که اندکی با تو بگفتم غم دل برسیدم که مباد ادل آلفصه
شوی ورنه سخن بسیار است و چون بچشم تحقیق دیدم که دنیا لاشی محض است او را ترک کردم و آنچه بهتر بود و باقی
اختیار نمودم و اگر خواهی ای ملک بعضی از وصف آن سرای آخرت و بقا است برای تو وصف کنم
که نه همچو دیگر اشیا است و آنچه آنجا آماده است از نعمتهای بی پایان هیچ چشمی مثل آن ندیده و هیچ گوشی

[illegible]

از موت و افکار بسیاری در زمین هند با مزلت رسیده باشند و منجمی که از همه عالم به بود و ملک با و برسوم بشیر
بهشت گفت می پندارم که این مرتبت نه مرتبت دنیوی باشد بلکه مرتبت و سعادت اخروی بود و احکام آخر
چنان خبر دهد که او در دین ابای شوا کرده و بطریق نساک و عباد و منقطعین از دنیا رهنما گردد و عیش ملک
از این سخن منغص گشت و دلش در کار فرزند مشوش گشت پس حصنی بنا نهاد و او را با دایگان و خادمان و معتمدان بان
حصن فرستاد و چون تفکر بحد شعور و تمیز رسید ملک با خود تدبیری اندیشید و امر نمود که هیچ آفریده
از بطلان و عدم هستی او حرف مرگ و واقعه رحلت و احوال قیامت و آفات و حوادث
دنیا و فنا و زوال این جهان بیوفا نگوید و بالکلیه این سخن و این امر از خاطر خویش فراموش نمایند تا مبادا بسبب
اطلاع بر این احوال قطیعه این علم منجم عالم که از آن خبر داده متحقق گردد و امر نمود تا هیچ کس را نزد او
راه ندهند تا مبادا از آن باب نزد او سخن گویند و آن قوم بعضی بر بعضی رقیب و پاسبان نمودند تا بدین
سبب عداوت او با نساک و زهاد و مهجور بود **ذکر امتحان ملک وزیر را و حرف نزد او** ملک را وزیری بود نزد او امین و معتمد
و عاقل و کافی و او مردی نیک ذات ستوده صفات و دین کار و نیکو کردار بود و با مردم طریق رفق و مدارا میسپرد
و رعیت از او راضی و خشنود بودند مگر خاصان و نزدیکان ملک که بر او حسد مینمودند و از او خشنود نبودند
روزی ملک با وزیر بشکار بیرون آمد در شعب کوهی مردی دید از پای افتاده طاقت برخاستن نداشت و در ساق
در حتی پناه برده بود و آنجا مقیم گشته وزیر خبر او پرسید گفتند این آفت او را از بعضی سباع رسیده است
وزیر بر او رقت نمود آمد گفت مرا بمنزل خویش ببر و نزد خویش جای ده که من ترا نفع رسانم وزیر گفت چه آن
کنم و از تو نفعی چشم ندارم لیکن این چه نفعت که مرا وعده میدهی عملی میتوانی یا علمی میدانی گفت من زبانی

[illegible]

بر ملک عیان شود و ایشان از حال وزیر دانسته بودند که او بر طریق نساک و زهاد است و خاطر او از دنیا و متاع
فانی او معرض و متحرز است چون این حرف از ملک بشنود خوشحال گردد و در آن ترغیب و تحریص نماید ملک گفت
اگر از او این بشنوم مرا کافیست چون وزیر پیش ملک حاضر گشت ملک با او گفت تو میدانی که مرا بر دنیا و طلب شهوات
او غایت حرص و هوا بود الحال بنظر صحیح تأمل بر فنا و زوال دنیا نمودم دنیا در دل من سرد شد و جانم از این
عزم بر دوش میخواهم این ملک فانی بگذارم و دل از نعیم زایل دنیا بر دارم و به نساک و زهاد پیوندم وزیر
چون این سخن بشنید رقت کرد و آب در دیده گردانید و ملک را بر آن اندیشه تحسین و آفرین نمود و گفت الملک
ملک باقی هر چند عزیز الوجود است بطلب او لات و غفلت از کار او هیچ روا نیست و ملک فانی هر چند
حاصل باشد ترک گفتنی است و دل نهادن بر آن پیش عاقلان روا نیست چه نیکو اندیشه است که اندیشیده
و امید دارم که جمع کند خدای عز و جل برای این کار برای تو با حیات این جهانی شرف آخرت و نعیم
جاودانی سال این سخن وزیر بخاطر ملک بسیار گران آمد و دلش بر وزیر بد گمان شد و لیکن هیچ سخن نگفت
و آن وزیر آثار تغیر و تنکیر از چهره ملک بیافت و از آن انکار او فهم کرد و بخانه باز گشت و غایت
مهموم و مغموم و در اندیشه فرو شد که آیا این چه حالت بود و تدبیر این کار بچه منوال توان نمود تمام شب از اندیشه
نخفت و با دل زار خویش میگفت **بیت** یارب چه دید دلبر با مهر ای سعید || کامروز بی سبب ز توام آزرده خاطر است ||
پس چون آن مرد که میگفت من فتق کلام رتق دهم و شکست سخن درست کنم او را وزیر طلبید قصه با او در میان نهاد
مرد راتق گفت هیچ سببی و علتی از این پیش روی نموده گفت نه جز آنکه پیش من این سخن گفت و من در جواب او
و استصواب رای او چنین گفتم راتق گفت آسوده باش من تو فتق ملک میدانم این فتق را رتق دهم
و این خلل را بدانم بدانکه دشمنان تو با ملک گفته‌اند ترا اندیشه آنست که او ملک بگذارد و تو بجای او
صاحب ملک و قایم مقام گردی فردا وقت صباح این جامه‌ها و زینتها از خود بکن و خشن‌ترین جامه از جامه‌های نساک
و عباد در بر کن و سر خود بتراش و بدر ملک شو ملک چون ترا بدین هیئت ببیند بخواند و از سبب آن بپرسد
بگوی آنچه دیروز ملک بآن اشارت میفرمود واجب شد بر هر که برای صاحب خود مصلحت اندیشد
در ضرر و نفع آن با او شریک باشد و در آن حرف صبر باید و گمان میبرم که رای ملک و آنچه او صواب دانسته است
بهترین از آنجاست که ما دانیم هر وقت که خاطر شریف ملک قرار دهد در این امر شروع نماییم وزیر چنین کرد
و با این نوع حیله اندیشه و وسوسه از خاطر ملک ببرد **ذکر جلای ملک نساک را از مملکت خویش** و ملک [illegible]

امر کرد تا همه نساک و زهاد را از مملکت او اخراج نمایند و ایشان را وعید بعقوبت و قتل داد و نساک
از مملکت او جلای وطن کردند و جمعی از نظرها پنهان و پوشیده ساختند تا روزی ملک بشکار بیرون رفته بود دو تن از نساک
در راه بدید پرسید چرا از ولایت من بیرون نرفته‌اید گفتند خبر بما رسیده و ما مشغول بیرون رفتن بودیم گفت چرا بیرون
بیرون آمده‌اید گفتند ما قومی فقیر و ضعیف و ناتوانیم مرکب و زادی نداریم و هر روز اندکی راه [illegible]
و مشقت میرویم ملک گفت هر که از موت و عقوبت ملک ترسد پای مرکوب و زاد نشناسد و بسرعت
راه قطع باید گفتند ما از موت نترسیم که چشم بدیدار او روشن کنیم و بجز موت [illegible]
در دنیا [illegible] ملک گفت چون شما از موت نترسید پس چون گفتید امر ملک بما رسید و ما عازم خروج شدیم
و فرار از آن حال نمودیم این نه فرار از موت و خوف از مرگ است گفتند فرار ما نه از ترس مرگ بود بلکه از ترس
آن بود که مبادا بخود سعی در هلاک نفس خویش کرده باشیم و پیش خدای عاصی باشیم چه ما را در حیات
[illegible] و مالکیتی نیست خداوندی که این جان بما بخشیده است عنان اختیار تحکم اعضای او را [illegible]
و دست تصرف و مدخلیت از ملک او بر داشته‌ایم ملک گفت [illegible] ایشان را در غصه شد و امر نمود تا ایشان را
با آتش بسوختند و رخصت فرمود اهل مملکت را تا نساک را در هر جا بیابند بگیرند و با آتش بسوزند بت پرستان
و فاجران ایشان را [illegible] و هر جا نساک را مییافتند او را میگرفتند و با آتش میسوختند از آن وقت
سنت آدمی سوختن در زمین هند پیدا شد و در همه مملکت هند باقی نگذاشتند مگر اندکی از نساک که
خود را از نظرها پوشیده میداشتند در خفیه بعض مردم را بحق دعوت و بطریق هدایت مینمودند
تا ملک زاده بود و [illegible] بزرگ شد در نهایت صورتی و خلقتی و تمام در عقل و کمال و علم و حلم بر اخلاق فاضله و ملکات
ملکیه مقصور و سنت حمیده و عادات پسندیده مذکور و مشهور و لیکن از آداب دین و علوم تعلیمی جز آنچه متعلق
بامر ملک و مملکت بود و دنیا موقوف بود و از علم آخرت و اخبار و احوال او و حوادث دنیا و نوائب او
از موت و فنا و مصائب و انواع بلا و جفا و عنا و زوال از احوال و احوال قطعیه روز معاد هیچ بگوش او نرسیده
بود و الا قوت عقل و صحت فهم و رای او در مرتبه بود که خلایق را در عجب و حیرت می‌افکند و پدر در حال او
متردد بود میان شادی بدانکه او از راه جاه و کمال او حاصل است و میان آن اندیشه‌ها و دو گونه
که از سخن منجم عالم بر خاطر حزین میگذشت و همین هراس از آن خبر آن طریق که مذکور شد میداشت
تا هیچ آفریده پیش او سخن از امر دنیا و فنا و زوال و آفات آن نکند و از امر آخرت و آنچه [illegible]

و او بلا نکند اشتشدی کو هیچ از شهر و حصار که از برای او بنا نهاده بود بیرون رود و چشمش بر چیزی از مصایب
و فجایع این جهان پر محنت پر بلا افتد و امر موت و شیب و هرم و اسقام و آلام دنیا نشناسد
تا مبادا آن احوال او را بر طریقت ناسکان باعث و داعی گردد و چون نیه تفتیش نمود که او را از خروج مانع
میگردند و از سیر بیرون بلد و نظر در احوال مردمان عاجز میشدند و در اندیشه و در فکر شد
باز با خود گفت شاید این قوم عالمتر باشند بآنچه مصلحت من در آنست پس چندی برآمد تا چون تمیز و علم او بغور
و درس تمام رسید با خود گفت این قوم را با خود مضایقه ای نمیکنم و من نیز در عقل و علم مثل ایشانم هیچ
روا نباشد که امر خود با ایشان گذارم و عنان کار خود بایشان سپارم همان به که در امر خویش فکری
بصواب بکنم و خود را از قید امر و نهی این قوم مخلص گردانم و خواست از پدر خود استعلام این حال کند
و سبب حصر و حبس او در آن بلد معلوم گرداند پس گفت این امر که ظاهر بود مراد از جانب او و بی فرمان او دوچار
نشود این علم مرا مگر از جانب بعضی از نزدیکان و محرمان که بحکم طمع و خوف امر نهی وارند در صحبت جانب
من مراعات نمایند و از نزدیکان وی مردی بود که بتربیت او قیام می نمود و از همه این قوم با او مهربانتر بود و سلام او
و پسر با او انس از همه بیشتر صحبت می داشت با او سخن بتلطف و نرمی آغاز کرد و گفت تو مرا بعد از پدر مهربانتر و من او را بیشتر
از همه مردمان و گمان می برم این ملک بعد از پدر بمن رسد و در حق تو می اندیشم که حالت تو از همه بهتر باشد و
منزلت تو از همه خاصان بیشتر باشد و مرتبت تو از همه مقربان بیشتر و حال تو از همه مردم نزد من بهتر و حظ
من بر تو از همه کس بیشتر باشد مرد گفت بچه سبب در دولت تو مرا حالت این بود دل تو در خشم
پس گفت از تو سخنی می پرسم و حقیقت استعلام میکنم اگر با من بگویی آن رمز در تقرب مردمان بیشتر و اگر از من
بپوشی و من آن خبر از دیگری معلوم کنم یقین دان که وقت فرصت از تو انتقام بکشم سخت تر انتقامی
آن مرد از این سخن هراسان گشت و گفت آنچه پرسی حقیقت آن بگویم و هیچ نپوشم پس پسر خبر خویشتن با او
در میان نهاد و او تمام آن احوال و اقوال منجمان و تدبیر پدر او با او بگفت پسر او را خشنودی و خرسندی
ظاهر نمود و انتظار برد تا پدر نزد او آمد گفت ای پدر من اگرچه کودکم ولیکن علامات زوال و اختلال در بنیاد
احوال و تغیر آثار در خود مشاهده میکنم یقین میدانم که من از این پیش در این حال بودم و تو نیز از این پس بر این
حال همیشه نبودی و هم برین حال پیوسته نخواهی بود عنقریب حال من و حال تو بگردد و حالهای دیگر پیش آید و فنا و زوال
بما اگرچه غرض تو از حبس و منع من از خروج آنست که این احوال از من پوشیده ماند و این راز من عیان نگردد
یقین دان که من باین احوال دانا شده ام و صورت این حال بر من پنهان نمانده و الغرض آنست

و من حالت خویش تغییر نه هم و سیرت خود تبدیل نکنم سعی تو درین باب و منع تو مرا از آن حال باعث و محرض است
و خاطر من همه مشغول آن امر و در فکر آن کار است و حرص من بر آنچه مرا منع میکنی همه روزه می افزاید و هیچ نمیکاهد
که الانسان حریص علی ما منع اگر ملک مرا رها کند و راه من گشوده دارد و مرا بآنچه رای اوست امر کند
و از آنچه خلاف رضای اوست نهی کند تا من پاس امر او دارم و از دایره فرمان او قدم بیرون ننهادم
ملک را و مرا بهتر باشد ملک چون این سخن از پسر شنید دانست که تدبیر او در باب او خطا بوده است و آنچه او اندیشیده
بود همه کار بر عکس آن مقدر گشته و دانست که منع او از خروج و مشاهده احوال عالمیان و آفات جهان
موجب زیادت حرص و طلب او میگردد گفت ای فرزند دلبند غرض من از منع تو آن بود که ترا امری و رنجی
نرسد و خاطرت ملالی و اندوهی فرا نگیرد و چشم تو منظر قبیح نبیند و گوش تو حرفی فظیع نشنود هرگاه دل تو غیر از این خواهد
آنچه تو خواهی هوای من در آنست و آنچه تو رضا دهی رضای من در آن پس امر کرد تا اسپ را هموار سازند بازینت تمام
و در موکب او همراه باشند قومی از خاص و عام صادر کرد و امر شد از راه او رنج و ملال هر که دیدن آن خاطر بیند
غمگین گرداند دور ساختند و بجای آنها اهل سرور ساختند و امر کرد تا از برای او اقسام سازها و آوازها و اسباب عیش و
طرب مهیا نمایند و خاطر او بلهو و لعب دنیا از دیگر اندیشه ها مشغول دارند ملازمان و خاصان بخدمت قیام
نمودند و ملکزاده اکثر اوقات سوار گشتی و با موکب خویش بهر جانب سیر و تفرج بیرون شدی روزی بر راهی گذشت
و از ملازمان یکسو گشت دو فقیر بر سر راه دید یکی تمام اندام او ورم کرده و گوشت بعضی اندام ریخته و رنگ زرد گشته
و شکل از حالت خود برگشته و دیگری از دو چشم کور شده و با چهره اش مبهوت گشته عصای او بدستش گرفته می گشت چون
آن حال بدید پوست بر اندام او برزید و دلش همچو مرغ نیم بسمل در سینه بطپید و از حال ایشان سؤال کرد
گفتند این یک از بعضی بیماریهای باطن بدین حال ورم کرده و پوست اندامش از رنگ رفته و آن دیگری چشمش را
علتی رسیده پس چشم او از جان پوشیده ملکزاده گفت این حالت دیگری را نیز افتد یا منحصر در این دو کس
است گفتند بلکه هیچ کس از صغیر و کبیر و شریف و وضیع از مثل این حالات ایمن نباشند ملکزاده آن روز
با دلی قرین هموم و احزان و چشمی از گریه خونفشان بخانه باز گشت و از فزع آن حالت عیش بروی منغص
شد و رنگهای بر دل او خار گشت و بچشم عبرت در دولت خود و پدر میدید و آن دولت و نعمت او را خوار
مثل آن حالات در چشم او مصیبت و بلیتی می نمود و روزی چند از آن غصه و غم بر من نیاسود تا دلش
اندک بقرار باز آمد روزی سوار شد در راه پیری منحنی دید شکسته شده و حلقش از حالت حیاتی برگشته پوشش

سفید شده و چهره اش نیلگون و قدش از ناتوانی همچو بید معلق سر فکنده پوستش بر تن همچو کاه علف خشک گشته
و تار و جوش از بسیار خویش باز مانده از آنحال تعجب بسیار کرد و غم و اندیشه ملک زاده را فرو گرفت خبر آنحال
گرفت گفتند اینحالت پیریست و هر که در جهان آید اگر سالها چند زید روزی چند پیر و شکسته گردد گفت این تا چند
وقت باشد گفتند تا صد سال بیشتر نکشد گفت از پس اینحال چه باشد گفتند مرگ و فنا در روان از کالبد
جان از خود رحلت نماید و تن حرکت بجای ماند پس او را در زیر خاک گذارند و بگل و سنگ بسپارند گفت آن
شخص را رها کنند تا چند آنکه خواهد زندگانی کند گفتند نه بلکه زندگانی او بکشد و در سوال مرگ نفوذ عنقریب
با نحال شود پس بچنگال مرگ گرفتار شود پس حساب عمر در گرفت و ماه را بروز و سال را بماه و تمام عمر
صد سال را بروز تا چه زود ماهی گردد و ماهها چه زود سالی شود و سال چه زود بصد رسد پس عمر چه زود بسر آید
اگر چه سال بصد آید پس بخانه باز گردید و از دیده اشک حسرت می بارید و بجای آب خون بر رخسار
میچکانید و با خود آنحساب مکرر میکرد و مدت اندک عمر خود شمار میداد و آتش تمام در اندیشه (?)
و با دل زار خویش میگفت **بیت** چو دانستم این سرای سپنج ، نه بیند از او آدمی غیر رنج ، پس غم آن (?)
تمام خاطر او را فرو گرفت و هیچ ساعت آتش اندوه در نهادش (?) ساکن نگشت تا دل بیکبارگی از دنیا
بر کند و هوای سیر و سودای از دل بگذاشت و از شهوات و لذات یکباره خاطر بپرداخت و لیکن
با پدر از آن حالت هیچ حکایت نمیکرد و او را بر حال خود و غم نهان خویش آگاه نساخت و لیکن (?)
گوش بر و بان نهاده داشتی و علم تتبع اخبار فاتحت و خاتمت آدمیان می افراشتی و از هر جا و هر کس متفحص بود
و استعلام می نمود که آیا آدمی را غیر از اینحال و جز این پایه حالتی و پایه هست که طالب آن باید
و دل بر آن نهد تا روزی از مرد با خود بر رسید هیچ مردم را جز اینحال و اطوار که ما راست حالی و طوری
دیگر هست و منزلتی و شانی دیگر میباشد گفت بلی قومی هستند ایشان را نساک گویند و دنیای فانی ترک
داده اند و روی بکار آخرت و سرای باقی آورده و ایشان را سخن و علمی باشد که فهم آن بر همه کس آسان نباشد
ولیکن اکنون مردم ایشان را دشمن گرفته اند و در مقام قهر و قلع و از جا و اخراج ایشان شده اند امروز
کسی از ایشان در این زمان پیدا نشوند که اولیای دولت بدرست در مقام عقوبت و جفای ایشان
باشند و آنچه از آن طبقه در این ملک مانده اند نشان خویش گم کرده اند و سراغ خویش مفقود ساخته اند
و صورت خویش تبدیل داده و این معنی است قدیم در داستان که در ایام دولت باطل جلوه پنهان و پوشیده (?)

ادند (?)

گروه شده و راه تقیه و حذر مسلوک داشتند ملک زاده از این خبر مسرور گشت و خاطر بر تفتیش احوال و اطوار آن قوم گماشت
و همه وقت اهتمام همت و نیت خود بر این امر میداشت و طالب آن قوم می بود چنانچه شخصی که گم شده خود را بجوید
از هر جای خبر میگرفت و از هر کس پوشیده و پنهان استعلام می نمود تا ملک زاده بهمه آفاق شایع شد

[illegible]

و اثر جنون و اختلاط عقل از تو فهم میکنیم و لیکن مثل من کسی تا صدق خبری معلوم نکند با تفرس آن خبر را (?)
ملک زاده گوید اگر تو این متاع را بمن بنمائی من از حقیقت آن مطلع گردم خبر با ملک زاده عرضه دارم و اگر بهر (?)
که تو گفتی نشنیده انگارم گوهر فروش گفت من مرد طبیبم و عارف باحوال امر چه دانم من و اسباب علل و امراض در
چشم تو ضعفی و علتی مستور میبینم میترسم که نور آفتاب چشم ترا برباید و چشم تو طاقت نظر در آن گوهر
درخشنده نداشته باشد و الا ملک زاده چنین خواست و چشم او هیچ (?) او را از دیدن آن گوهر خطری نباشد
چنین متاع من به بیند اگر اختیار کند با او در بیع مبایعه نمایم و اگر اختیار نکند متاع خود باز گردانم و او را ضرری نباشد
و این کار نه چنان کاریست که آن را بتوان نشمرد و در آن انتظار و تعویق بکار برد آمرد بخدمت ملک زاده رفت
و آن ماجرا بگفت ملک زاده را در دل اثر کرد و از آن خبر خرم و مسرور گشت و دلش گواهی داد که مطلوب خویش بیافت
با او گفت او را هر چه زودتر بر من آرید و هیچ تاخیر و تعویق روا مدارید مرد نزد بلوهر آمد و از جانب ملک زاده
با او بگفت بلوهر سقطی که کتب او در آن بود برگرفت و چنان نمود که متاع او در آن است و نزد ملک زاده
آمد و سلام کرد و تحیت گفت ملکزاده او را جواب تحیت به نیکوئی بگفت و در اکرام و تعظیم او مبالغت فرمود و با هم بنشستند

و در بروی اعتبار بستند اول سخن که بوبهر گفت این بود که ملک زاده چنان می‌پنداشت که مرا حکمت و تعظیم رای از عاقلان
و نزدیکان و دیگر اشراف و دانایان بیشتر باشد این از چه سبب باشد ملکزاده گفت با آنکه مرا بتو امیدی عظیم
هست و از جانب تو خیری بزرگ توقع میدارم و از اطوار تو خیری جلیل از ملکوت رب جلیل گوش جان میشنوم
و بوبهر گفت **حکایت آن ملک آگاه که در راه مسکین بد حال بدید میان فوج از مرکب در غلطید و ایشان را در کنار
کشیده مهربانی و تلطف آغاز نمود و گفتار انواع نیکوکاری و تدبیر ملک در جواب ایشان** بلی این زمان آنچه هست که یکی از
پادشاهان بیدار دل هشیار که در عهد خویش ذکر خیر او در همه آفاق روان بود و در میان ملوک به نیکی و حق شناسی
انگشت نمای جهان روزی در موکب خویش با غایت عظمت و اجلال میرفت در راه بد و مرد پیاله کهنه پوشیده
ستم رسیده سختی دیده از نشانکه بر خود از سموم سرد جان برآمده و از هوای سرمای دی بازرنگ
پژمرده گشته ملک چون ایشان را بدید بی اختیار از مرکب در غلطید و ایشان را تحیت کرد و در بر گرفت و دست
و چشم ایشان بوسید و وزرا و خواص او چون آن حالت بدیدند برنجیدند و بسیار از آن حالت غمگین گشتند
ملک برادری داشت که با او گستاخ بود و در نظر معزز و محترم می‌بود با او این قصه بگفتند و او را بملامت و نصیحت
ملک ترغیب و تحریص نمودند گفتند با او عتاب بلیغ و خطاب عنیف کن تا دیگر مثل این امور نکند که این
کار در جلالت سلطنت لایق نباشد و امور ولایت و سیاست را موافق نیاید برادر ملک با ملک در آن باب عتاب آغاز
کرد و ملامت از حد به برد ملک هیچ نگفت و اثر رضا و سخط هیچ از خود ظاهر نساخت و چون روزی چند بگذشت
امر کرد تا منادی موت بر در خانه برادر ندا برکشید و در آن زمان عادت چنان بود که چون پادشاهان قصد خون
کسی داشتندی فرمودندی که تا منادی بر در خانه آن شخص ندا کردی و آن اعلام تعجیل و اذان مرگ بودی تا مقتول امر خویش
ببیند و با اهل و ولد خویش وصیت کند اهل بیت برادر چون آن ندا بشنیدند فریاد و نوحه برآوردند و از شیون ایشان افغان
زلزله در گنبد آسمان درافتاد و برادر ملک وصیت نموده و جامه‌های مرگ پوشیده و به درگاه ملک آمد و پیش ملک بخاک
افتاد و گریه و زاری در گرفت و بر پای ملک در غلطید و جزع و بیقراری میکرد و بتضرع و ابتهال طلب عفو و رحمت مینمود
ملک گفت ای سفیه تو برای منادی که باذن مخلوقی بر تو ندای موت برآورد چندین تضرع و جزع و مسکینی و بیقراری مینمائی
که گناهی از تو نسبت بمن که برادر توام صادر نگشته تا موجب قتل باشد اگر محض اندیشه و خوف و مراعات
مسکینی از آنکه منادی رب خویش یافته کشتم و تواضع و انکسار نمودم و من محقق میدانم که گناهان چندان
که بان مستوجب عقوبات گوناگون شده ام و بر خدای خویش بسبب طاغی و عاصی گشته‌ام اکنون ترا

بخشیدم

بخشیدم که دانم نزدیکان من ترا بدین خطا بداشتند و صواب در نظر عقل تو ملتبس ساخته و عنقریب بر تو پیدا شد
جهل ایشان غلط و فکر ایشان خطا بود ملک پس بفرمود چهار تابوت یعنی چهار صندوق بساختند
ظاهر دو تابوت به طلا و گوهرها بیاراستند و دو تابوت دیگر بقیر اندود کردند و آن دو تابوت که مطلا
و مزین بود از قاذورات و جیفه و موی و مردار پر کرده و آن دو تابوت که بقیر اندوده بود از طلا و یاقوت و در
و زبرجد و جواهر ثمین مملو کرده و سر آنها را بستند و وزرا و اشراف مملکت را که آن حرکت با آن دو درویش
از او نپسندیده بودند بخواند و آنجا دو تابوت بر ایشان عرض کرد و فرمود تا قیمت هر یک معین کردانند
و تفصیل و ترجیح هر یک روشن سازند گفتند بظاهر حال آن دو تابوت که مطلا است با قیمت و بهاست
و آن دیگر بی قیمت و بی اعتبار و اطلاع بر حقیقت آنها و باطن حال بر ما پوشیده باشد ملک گفت بی قدری علم و منع فهم
شما از این قدر بر تر باشد پس بفرمود تا تابوت قیراندود سر گشودند و در و انواع جواهر درخشان و لعل بدخشان و لولو
تابان و سبائک زر دیدند که از پرتو آن خانه و فضا روشن گشت و صحن خانه از صفا و ضیا همچو گلشن
گشت این مثل آن دو مرد مسکین است که جامه‌هاشان در نظر کهنه و پوسیده و صورتشان پژمرده و خزان دیده
می‌نمودند و باطن ایشان از نور علم و حکمت و سایر صفات حمیده متلالی و جواهر زین و مجالی بود پس بفرمود تا آن دو تابوت
مطلا و مکلل بجواهر را سر گشودند و آنچه در او بود از قاذورات بر حاضران عرض نمود و تعفن آن حالت بدید
بر تن ایشان بپرید و از بوی ناخوش و تعفن آن قبیح آنها دماغ‌هاشان بشورید و سرهاشان بگردید گفت
مثل قومیست که بجامه‌های فاخر جوهردار آراسته اند و باطن ایشان آکنده است از عوار جهالت و اوصاف
سیئه و ضلالت که آن صفات ذمیمه و آن اخلاق نکوهیده از مردار و قاذورات بدتر باشد **بود ابن**
چون این بشنید راست بنشست و برادر وی در آن گفت **مثل** دیگر گو حکیم گفت بزرگی دامن از تخم پر کرده بود و
دست انداخته برگرفت و بپاشید بعضی بر کنار راه افتاد و مرغان او را برچیدند و بعضی بر سنگ خاک
اندک بود و اندک خاک داشت بود باندک نمی بجنبید و رستن گرفت چون ریشه او بسنگ رسید
بفسرد و خشک شد و بعضی بر زمینی پر خار افتاد پس برست و خوشه داد و چون وقت آن که بار و بر دهد
[illegible]

قوی ضبط نکرد و لا جرم بر سست و خوشه کرد پس خار با و محیط شد و او بسلاسل باطل رخت مثال حکمت که منبع آن
فهم کرد و از روی عزم ضبط کرد و لیکن چون وقت کار بستن آن رسید شهوات نفس و خصال ذمیمه طبع با و محیط
گشت و او را تباه کرد الا کسی را که دانه که بر سست و نیکو شد و خوشه داد و مثال حکمت که بالای آن نکو است چشم
بصیرت در او بیند و گوش دل حفظ کند و بعزم درست ضبط کند و خار شهوات نفس و ذمایم طبع
از زمین سینه بر کند و دل از او ناس نفس اماره بپردازد پس آن دانه درختی شود و بار او سایه گستر خوب منظر پایدار
همیشه بهار ملکزاده گفت امید دارم که آن تخم که در مزرع دل من افشانده شود نمو کند و نیکو ببالد اگر چون
باران مثل دنیا و غفلت اهل او بار گوی بهتر گفت آورده اند که مردی را پیلی مست برو حمله کرد مرد از پیش او بگریخت و پیل
از عقب او می شتافت تا او را خواست فرو گیرد مرد چاهی دید چون نزدیک آن چاه آمد خود را بر کنار چاه دو
شاخ رسته بود دست در آن دو شاخ زد و در چاه آویخته شد و چون بالا نظر کرد دو موش سپید و سیاه دید که
بیخ آن شاخ به دندان می بریدند و بزیر پای نگاه کرد چهار افعی دید از سوراخ سر بر کرده و چشم بر او دوخته بودند
و بقعر چاه نظر کرد اژدهایی عظیم دید دهن سوی او باز کرده تا او را فرو برد و چون سر برداشت در آنجا قدری عسل
ملطخ بر اعلای شاخ بدید گردن سوی او دراز کرد و آن عسل بزبان می لیسید فارغ از اندیشه آنکه ماران و اژدها
و آن دو موش بیخ شاخ می برند و عنقریب او را در دهن اژدها مرگ می افکنند تا بعد از آن از اهوال
عظیمه و احوال فظیعه خدای داند چه پیش آید آن چاه دنیاست مملو از آفات و بلاها و شرور و آن دو شاخ
عمر آدمیست و دو موش روز و شب اند که پیوسته بریدن بیخ شاخ عمر آدمی می کنند و ماران چهارگانه اخلاط
اربعه اند که سموم قاتل اند از مره و بلغم و ریح و دم که صاحب آنها نمیداند چه وقت آنها با هیجان
می کنند و او را بر خاک هلاک می افکنند و آن اژدها که در قعر چاه دهن گشوده است تا او را فرو برد گور است
که او را منتظر و مترصد است و آن شهد ملطخ که او در چنان وقت بآن مشغول گشته است شهوات و لذات
فانیه دنیاست که با هزاران غم و الم مشوب و مختلط است ملکزاده گفت این مثال عجب است و این
تشبیه محض حق و صدق است مثلی دیگر برای آن بیار برای معرفت دنیا که کار آخرت را کرد و نیکو گفت مردی سه
قرین و همنشین داشت یکی از آن سه را از همه اختیار کردی و جانب او ترجیح دادی و سالهای خود را
در خطار و اهوال صعب افکندی و روز و شب در کار او سعی و طلب نمودی و در بند او کم بود هم در آن اموال عزیز را سعی
و دقت خود انفاق او نمودی و در مراعات او کمال اهتمام فرمودی اما بدرجه قرین اول و آنکه قرین سیم
حقیر شمردی و از او مبالات نکردی و با او احسان و خیر از همه کمتر نمودی و مخالطت او کمتر بودی تا آنکه

مرد را واقعه ای پیش آمد و بنصرت آن سه قرین محتاج شد قهرمان ملک بطلب او آمد تا او را مقید و مغلول ساخته
بدرگاه ملک برد و حساب او باز خواهد مرد با کمال فزع و خوف و زاری بشتافت نزد قرین اول آمد
و گفت امروز روز حاجت من بنصرت تست چه فرمایی دریغ مدار که من عمر خود تمام در راه تو صرف کرده ام
گفت باز گرد و از من توقع نصرت مدار و یقین بدان که امروز مرا طالب و خواهان دیگر باشند و من بعد از این با ایشان قرین
و همنشین خواهم شدن و هیچ سود او پروای تو ندارم و لیکن دو جامه با تو همراه کنم که ترا هیچ نفع ندهد بس تو
از گرما و سرما بپوشانند پس از او مایوس گشته چه پیش قرین دیگر آمد گفت ای رفیق اینجا بزرگ دشمنی روی آورد و الطاف
و انصاف و حقوق خویش با او یاد آورد و از او اعانت خواست گفت بهانه تست بعد میان من و تو سروکار
و معامله و بازاری نیست و راه من و تو از اینجا جدا میشود و تو آن راه میروی و من بدان راه الا قدمی چند برای خاطر تو با تو
بیایم و آنگاه هیچ سود از پس روی با قرین سیم گرد آن یار که با او همه بی احسانی و خواری نمودی و در روز خوشی و فراخی
رعایت جانب او نفرمودی و گفتی عذر از تو شرمنده ام و حق تو بگذارده ام و پاس جانب تو نداشته ام
لیکن امروز حاجت و اضطرار مرا بتو ملجا ساخته است هیچ توانی مرا نصرت و اعانت کنی و در این واقعه
دستگیری نمایی گوید دل شاد دار که من امروز با تو مواسات و مراعات کنم و بر تو محافظت نمایم
ترا کریم قرین که ترا چنین روز در خطر بنده نگذارم و آن فراموشی که ترا چنان روز و چنان وقت بدست دشمن
نسپارم هر چند تو با من وقت دولت و خوشی طریق جفا کاری و بیوفایی سپردی و شرایط دوستی و یاری بجای
نیاوردی من حق تو شناسم و احسان اندک تو را اضعاف آن مکافات نمایم آن اندک مایه که من بذل کردی برای
آن سال تجارت کردم و سود بسیار اندوختم امروز آنچه از آن تست با اضعاف آن در مصالح تو صرف کنم
خاطر شاد دار و دل از غم و اندیشه آزاد مرد گریه و گفت کرده و گفت تا اندام غصه و غم من از این کار برکنار
یک یک بیشتر و سخت تر است آنچه تقصیر کرده ام در رعایت ایام صحت و فاداری با آنچه صرف کردم و بذل نمودم در راه
آن دو غدار نابکار قرین اول مثال مال آدمی است و قرین دوم اهل و فرزند و قرین سیم عمل صالح
اللهم ارزقنا و لا تحرمنا ملکزاده گفت این قول محض حق و یقین است مثلی دیگر بگوی برای آنکه
شغوف و مغرور گشته و با او اختلاط و اعتماد نموده بود گفت شهری بود که هر سال مردی غریب را طلب
میکردند و او را بر جهت ملک و امیر میساختند و چون سال بآخر میرسید او را از تخت بزیر می کشیدند و برهنه و عریان
ساخته و دست و پا محکم بسته بجزیره که در آن هیچ نبودی می انداختند و غیری دیگر طلب مینمودند و بجای او بر تخت

می نشاندند و بهر باب انکار میکردند تا وقتی مردی غریب بدان بهمان علامت بر حجه امیر ساختند مرد دهقان چون
و آن قوم غریب و کار خطیر متأمل گشت و با ایشان مستأنس گشت و دل بر عهد آن قوم نهاد و در امر حجت آن قوم
تأمل و تفحص نمود از روی امارات آن غدر فهم کرد مردی از اهل خویش طلب نمود که با مر ایشان عالم و مطلع بود دست
با او در میان نهاد و حقیقت آن امر از او استعلام نمود مرد آن وقت با او بگفت و آن فقه فطنه از او صحیح
و با او اشارت نمود تا از مال و متاع و خیل و حشم خود همه وقت ذخیره بآنکان در بستند تا برای آن روز
عده و ذخیره باشند مرد چنان کرد و صیت او شایع شد اخت امیدوارم ای ملکزاده که تو آن مرد دانائی
که غربت خویش بدید دل بر آن قوم ننهاد و با آن سلطنت بی بنیاد مغرور نگشت و آنچه که با او مصلحت بود
خویش در میان نهاد و از او سلاح حق و تدبیر صواب یافت ملکزاده گفت نیست گفتی الحکیم من آن مرد
و تو آن کس که همه جستجوی من برای او بود و اکنون امر آخرت برای من وصف کن که امر دنیا از هم روشن
و مهر آن دنیا در دل من نمیباید سرگشت بلوهر گفت زهد از دنیا ای ملکزاده کلید رغبت آخرت
و هر که آخرت طلب کند و بدست اجتهاد حلقه بر در او بزند آن در بروی او باز کرده و در ملکوت آسمانی
داخل شود و ترا چه رغبت باشد در دنیا ای ملکزاده و خدای عز و جل ترا از نعمت عقل داده است آنچه داده است
و تو میبینی که اهل دنیا مال و نعمت دنیا را برای ایشان گرد آورند و او با دیگری انتقال کرده و خوار شدند
موت و حوادث ایشان را خوار کرده اند اگر مار او را بگزد و اگر سرما فسرده کرده اند اگر آتش او را هم
و آب او را غرق کرده اند و آفتاب بسوزاند و جنبندگان زمین بگزد و هلاک کنند و سباع و وحوش بدرند
و مرغ بمنقار بر کنند و آهن او را ببرد و اگر صدمه ببیند بشکند و اگر سقط افتد از هم بپاشد و او مجموعه
سرشته از انواع اوجاع و اسقام و امراض و آلام که او را اسیر دارند و کهنه و پوسیده میکردانند و او
در گرو آن آفات و بلیات مانده است همه وقت دم بدم منتظر صد بلا است از پس و کم است هیچ روز
طمع سلامت و امید عافیت علی القطع در خود ندارد و البته پیوسته مقارن آفت است و از هیچ
یک از آنها روی خلاصی نداشته باشد و آن از رسنگ و تشنگی و سرما و گرما و درد و خوف و حزن است
و اما امر آخرت که از آن خبر پرسیدی امیدوارم که از او آنچه را می شمردی از نیکیها و آنچه از خوار شمردی
آسان ببینی و آنچه را می شمردی بسیار بیابی ملکزاده گفت آیا آن قوم که بدرمن ایشان را از بخت
و از مملکت خویش بیرون کرد اصحاب و احباب تو بودند بلوهر گفت آری گفت شنیدم که مردم متفق الکلمه
شدند بر عداوت و دشمن و طعن ایشان بلوهر گفت چنین بود گفت سبب آن چه بود الحکیم گفت اما دم

[illegible]

فهم کنند و غرض تکلیف بدان کافی باشد و اثبات حجت وافی ولیکن رسیدن بحقیقت آن جز کاملان اهل
و ایشان نیز بسبب حقیقت الکلام معجز نظام رسند که باندازه دریافت خود فهمی کنند نه بهر که مردم [illegible] خواهند
حیوانات بلا جرس بفهمانند از رفتن یا ایستادن و مانند آن معنوی و جز ایشان بلا شنوند باندازه عقل و
دریافت ایشان چه فهم کلام بشر از طاقت حیوانات بیرون باشد و آنچه مقصود است بتوسط آن صوت در جز
حاصل گردد هم چنین حق سبحانه و تعالی با خلق خطاب کرده باندازه فهم و دریافت عقول ایشان با آنچه غرض ایزد تعالی و حکمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... کتاب الله بفضله حیث قال تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... مرد عاقل باید که ... حذر ... از این ... قدیم ...

... و بدانکه شیطان اکثر مردمان را در این زمان از راه حق دور افکنده است ...

... پس حذر کن از این قوم و صحبت ایشان ...

فان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله

... کالانعام بل هم اضل سبیلا

[illegible]

... البعرة تدل على البعير و آثار الاقدام تدل على المسير ...

... على الصانع العليم الحكيم ...

بذوق قنوع و تسلیم والتفا بکفاف و رضا بقضا و سخت گرفتن و از حد در گذشتن و مبتلا شدن از نظر
از جنگ بیرون رفته است و نکوشنده آنجا که کوشش نفع نمیدهد و مبتلا شدن بعاقبت امور و اختیار بی‌صبری از
ورشه بر عزم و قرار دادن در نفس و بیقین شناختن که پاداش خیر خیر باشد و پاداش شر شر و شناختن
حقوق و حدود تقوی و نصیحت با خلق خدا و باز داشتن نفس از اتباع هوی و حمل امور بر رای صواب و [illegible]
و راندیش و جهد و قوت پس اگر در بلا افتد معذور باشد ملک زاده گفت کدام خلق از همه عزیزتر است
گفت تواضع و زحمتی در راه حق عز و جل گفت کدام عادت نیکوتر است گفت وقار و همواری گفت
کدام شیمه فاضلتر است گفت حب صالحین گفت کدام ذکر راجح تر است گفت امر بمعروف و
نهی از منکر گفت کدام خصم لجوج تر است گفت از گناهان بریدن که هوای نفس در آنست گفت کدام
فضل فاضلتر است گفت رضا بکفاف گفت کدام ادب نیکوتر است گفت ادب دین گفت چه چیز خطا
کارتر است گفت سلطان عاقل و قلب قاسی گفت چه چیز دورتر است از غایت یعنی باخر رسیدن گفت چشم
حریص که از دنیا سیر نگردد گفت چه چیز عاقبت او نومیدتر است گفت رضای خلق جستن به سخط خالق تعالی
گفت چه چیز زود گردنده تر است گفت دلهای ملوک برای دنیا گفت از فجور کدام فاحشتر است گفت با خدا تعالی
عهد دادن و عذر کردن گفت چه چیز زودتر منقطع گردد گفت مودت فاسق گفت چه چیز جور او بیشتر باشد گفت
زبان کاذب گفت چه چیز سخت‌تر نهانست گفت شر با کار نیک طلب گفت چه چیز بدنیا مانندتر است
گفت خواب خفتگان گفت کدام مردمان فاضلتر اند در رضا گفت آنان که نیکوتر است ظن ایشان
بخدای تعالی و پرهیزکارتر اند از یاد خدای و موت و انقطاع مدت کمتر غافل شوند گفت چه چیز از دنیا قرة العین
در او بیشتر است گفت فرزند خردمند و زن موافق معاون بر کار آخرت گفت کدام درد بی درمان تر است
گفت فرزند بد و زن بد که از ایشان خلاص نبود گفت کدام آسودگی با راحت تر است گفت خشنودی شخص به نصیب او
از دنیا و انس او با صالحین و حکما ملک زاده با حکیم گفت توجه دل با من دار که از تو سوال میکنم از اهم اشیا
نزد من بعد از آنکه خدای منان مرا بینا گردانید بامر دین و ایمان و خلاص داد از هر گونه فتن و طغیان حکیم گفت
بپرس گفت چه گوئی در حق کسی که از خوردی ملک و سلطنت یافت و بر عبادت اصنام تربیت کرده شد
و بر جهالت از حق و طلب لذات و شهوات پرورده گشت آنچه جهالت و ضلالت بجای غذای تن او و روح او
تا بنهان تن او بغذای جهالات بالا گرفت و اوساق جان او در آب و هوای متابعت شهوات نشو و نما
یافت شیطان حب دنیا در چشم او زینت داد و اتباع لذت و سیرت ریا در نظر او مستحسن نمود لیس امر آخرت
و خاتمت غافل و نابل ماند و از رفتار وقت و غرور دولت و کامرانی روز آینده حوار گرفت و بکار [illegible]
خویش بعد از موت استخفاف نمود و از غلط رای و خبث نیت و سوء عقیدت پس عداوت [illegible]
حق از صالحین و ارباب دین و قومی که در کمین زوال دولت و انقطاع مدت او بیند و انتظار ظهور فرج بزوال او
میکشند ابلیس در دل او شیرین کرد آیا طمع داری از او بعد از آن در عمری دراز بر آن سیرت و طریقت بسر بردن

طمع و خواهش دین داری در او ملکه گشت و براه حق مستقیم گردد و از آن جهالت و ضلالت رجوع نماید و صراط مستقیم دین حق
و ملت عاقله اختیار کند و طریق سعادت و حسن خاتمت سپرد و بدین سعی کند در آنچه موجب غفران ذنوب
گذشته گردد و نجات و ثواب در روز رستخیز گردد حکیم گفت مصداق این نصیحت و غرض تو از این مسألت
شناختم ملک زاده گفت اعتقاد از تو بسیار باشد و در جنب علم کامل و فهم غایر تو کم نماید حکیم گفت صاحب
ملک است و باعث تو بر این مسألت کمال اهتمام و عنایت تو برین شده است او است و غایت خوف
و شفقت تو از عذاب و وعید و عقاب عتید بر اهل ملت و سیرت او است و نیت تو ثواب و رضای حضرت الله
است در اداء حق والد و رعایت جانب خیر و صلاح او و اشفاق بر او از گرفتاری در بلا و عقوبت روز قیامت
و روز حسرت و ندامت و روز مصیبت و بلیت و روز نکبت و شدت روزی که بلاء او را انقطاع نیست و مصیبت
او را پایان نه و عقاب او را آخر نه و از عقوبت او رحمت نه ملک زاده گفت از آنچه در خاطر من گشته بود حرف
بیش و کم گذشت اکنون بلطف خود [illegible] در این باب با من بگوی و تدبیر این کار بهر چه مقدور باشد بگوی که از این غم [illegible]
و ز هنگام آن [illegible] منغص شده ترسم موت او را باعمال در یابد و بر این ضلالت از جهان بیرون برد پس او در آن حال
حسرت و ندامت و عقوبت ابدی بسپارد و بعد از آن مرا هیچ تدبیر و هیچ چاره در کار او نماند حکیم گفت
رای ما آنست که هیچ مخلوقی از رحمت خالق رحیم نومید نگردانیم و هیچ کس را از عفو پروردگار کریم نومید نگردانیم
هر چند او را گناه عظیم و جرم جسیم باشد هر که چنگ در دامان رحمت او زند خایب نماند و هر که چشم بر عفو
و فضل او داشته باشد خاسر نگردد و هر چیز را امیدی هست که لطف ازلی دستگیری کند و او را از خاک
جهالت و ضلالت بیرون آورد و هر عاصی را چشم داریم که فضل ابدی او را دریابد و توفیق توبه و استغفار از حضرت او
یابد و حکایت کنند و غرض از این حکایت آنست که بسیار کس باشد که از اول بر طریق ضلالت رود پس باز توفیقی او را
بطریق هدایت و دلالت نماید بانواع دیگر از این حکایت مستنبط میگردد و از جمله آثار عدل و احسان و حلم و
طغیان از سلاطین زمان تابع نیت و اعمال مردمانست و ایضا هر کس نعمتی یابد و شکر آن نگذارد آن نعمت
بعقوبت مبدل گردد و چون طریق توبه و انابت سپرد خدای منان آن عقوبت باز بنعمت مبدل گرداند و در آن
بیشتر پادشاهی بود در علم و دانش بلند پایه و در انصاف و عدل بلند آوازه و در رعایت رعیت و سیاست
مملکت شرط واجب نگاه داشتی و تخم شفقت و محبت در دلهای رعیت کاشتی همت خلق ببقای او معطوف و توجه
و نفوس رعیت بر دوام او مقصور دیری بر این صفت بزیست پس بجوار رحمت ایزدی پیوست رعیت و اهل
مملکت بر فوت او تاسف و اندوه بسیار خوردند و بسیار نوحه و زاری از مفارقت آن ملک معدلت
کیش خیر اندیش کردند و از او فرزندی و خلفی قایم مقام نماند مگر طفلی که یکی از زنان او در شکم داشت منجمان
و کاهنان زنان حکم کردند که آن جنین پسری عاقل خواهد بود و بر ایشان ملک و سروری خواهد گشت و مطابق قول ایشان
[illegible]

و متابعت شهوت بر روی عالمیان گشوده دار باب فخر و حکمت و علما در بابی انجرگشت پسندیدند و از آن قوم نسب
ارتکاب مناهی و ملاهی برکشیدند و زبان ملامت و اعتراض بر ایشان گشوده گفتند خدای عز و جل شما را نعمت حیم
کرامت نموده و شما شکرانه آن را بدسپس خشنود نمودید و در بادی شقاوت و خذلان بر روی احوال خویش در دنیا
و آخرت گشودید چه شایسته باشید که خداوندیان این مولود را باعث وسیلت انتقام شما گردانید و برای تنبیه و تادیب
شما برانگیزاند گفتند ای هادیان دین و دلیلان حضرت رب العالمین بگویید ما را در مکافات این تقصیر چه باید کرد
و در تدارک این خلل و زلل چه عذرخواهی باید نمود تا فرمان شما را همچو جان در برگیریم و امر شما را همچو حلقه در گوش جان کنیم
گفتند چنانچه در متابعت شیطان طریق عصیان و طغیان سپریدید و در مرضات او خوض نمودید اکنون باید که چندان
حق خداوند رحمن بگذارید و در شکر نعمت او سعی نمایید و با روی جد و جهد بطاعات و اتباع مرضات او کوشایید و در راه
انابت و معذرت از نفوس و اموال پیش آیید گفتند ای هادیان راه حق با ما راه رفق و مدارا مسلوک دارید و ما را با آنچه
برون از طاقت ماست معذب مدارید گفتند اینجا هلان ناگاه چگونه در طاعت ابلیس و متابعت هوای او بدان
نشاط و اجتهاد مبذول داشتید و در اطاعت رحمن و متابعت رضای او از عجز و قصور اعتراف مینمایید گفتند
ای امامان حکمت دان و ای راه نمایان ملت رحمن نفوس ما بر حب شهوات مفطور است و قوای ما در طلب لذات
مجبول و مجبور و ابدان ما از ارتکاب مشاق عاجز و نحیف و نباتات ما از مجاهدت طاعات قاصر و ضعیف با ما رفق
و تلطف فرمایید و از ما بآنچه در دست رس ماست در طاعت خدای عزیز بکار بریم و آنچه مقدور ما باشد و کم مکافات تقصیر
خویش بگذاریم بر ما حجت بگیرید و ما را افسرده گردانید گفتند ای قوم سفیه نه از علامت سفاهت و محض جهالت است که طاعت
رحمن گران شمرید و معصیت سبک و آسان گیرید در کار حق ضعیف باشید و در کار شیطان بشتابید و در مطاوعت هوای
نفس دل مرده بکوشید و در جستن رضای حق نیم جان بکار مدارید گفتند ای عارفان حقایق و ای نوردان خلقت
عنوان با ما ضعیفان از این نمط جفا و شطط بگذارید و ما را از ضعف و ناتوانی ملامت و سرزنش منمایید بلکه با ما طریق
سنت آله مسلوک دارید و از نفوس و اموال بعفو رضا دهید اگر با خدای عز و جل بقدر استحقاق و ربوبیت و جلال
الوهیت او طاعتی نتوانیم و خدمتی بگذاریم بفضل بغایت و رحمت بی نهایت او اندکی ما بعوض بسیار گیرد
و بضاعت مزجات ما در خط سالت از ما بپذیرد و اگر او را تعالی شانه بقدر اهلیت خداوندی او عبادت نتوانیم
ولیکن بر اندازه عجز و ضعف خویش خدمتی ظاهر کنیم و از رحمت بغایت او متعهد معذرتی نماییم نه آخر الانسان ما در ضعیف و
عجز ما شاهد و ناظر است و نه آنکه حاکم به ناتوانی و بیچارگی ما مطلع و عالم است و امیدواریم که اگر ما در خور خویش طاعتی
آوریم او در خور خویش رحمت و مغفرت از ما دریغ ندارد و از محض فضل و کرم خویش جرم بزرگ ما با اندک عمل
بخشد علما چون این سخن شنیدند سر تسلیم پیش افکندند و اقرار بصدق مقال و صواب افعال نمودند و از ایشان تا آن روز
گشتند که بقدر میسور نه معسور سعی در تدارک آن اختلال و معذرت از آن افعال نمایند پس آن قوم صلای طاعت و انابت
در دادند و بساط استغفار و معذرت بگستردند و آنچه در سنت رسل ایشان بود از صیام و صوم و صدقات
و خیرات بکمال کامل بجا آوردند حکم کردن کاهنان و منجمان در آن مولود بسعادت انجام که نصف عمر رضعف خلقت او و آنچه در ایام ضعف
و گراوای طاعت و عدالت و رافت و رحمت و هوشمندی برافرازد چون کمیاب بگذشت کاهنان گفتند حال ازین رتبت
در میلاد این مولود نشان داده که این ملک تا نیمه عمر کاربان شده و بعد از آن صالح و نیکو کار ردد و در اول متجبر و متکبر

بانی خواهد

باشد پس متواضع و معتدل گردد و اول طریق لهو و لعب و متابعت شهوات سپرد و بعد از آن بهدایت توفیق و
اشارت عقل طریق بندگی حق و انابت گیرد و منجمان نیز همین سخن گفتند چون سن رزگشت بر صفت جابران دوران
گشت جور و ظلم در گرفت و بر طاق هوا پرستان راه معاصی و شهوات می سپرد و غفلت شباب و غرور جوانی و قدرت
سلطنت و کامرانی او را بر متابعت شیطان و سلوک طریق ظلم و عصیان میداشت و در اتباع شهوات و لذات
نفس علم بیدانشی و غفلت می افراشت تا سی و سال بدین منوال از عمر او بگذشت پس روزی جشنی بزرگ ساخت
و جمیع ارکان امرا و حشم و خیل و خدم و خواتین و کنیزکان سراپرده حرم و وشاقان مه طلعت زرین کمر
و اسبان تازی با مراکب زر و برهنه و اسباب دیگر در آن مجلس جمع شد و همه لباسهای زرین و جامهای ملون در پوشیده
و زینت و زیور جهان آرای بهترین نشان بنهادند و داستان جمشید و مختصر شدند و امر کرد تا مجلس مقابل مطلع آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نزدیک شهر املک رسید ملک امر نمود تا مردم باستقبال او بیرون آمدند و از برای او منزلی در خارج بلد تعیین نمودند و متاع
خود را آنجا بسته و غلامان خود را امر نمود تا با مردم در بیع و شری طریق مساهله و مسامحه در کار فرمایند و چون مردم بسودا و معامله
مشغول گشتند خود را پوشیده و پنهان در شهر افکند و نشان زندانی را در میدان یافت پیاده تا بدر زندان رسید و سنگی
گرفت و باو انداخت تا به سینه او رسید پس باد قت بر او درشتی فرا آورد و گفت مرا گشتی پاسبانان آگاه گشتند
و بسوی او شتافتند و خبر آنحال از او پرسیدند و گفتند ترا چه رسید و چه پیش آمد و در اینمدت هرگز ندیدیم که از تو
مثل این حرفی ظاهر گردد و روزگار دراز است ما ترا بسنگ و چوب عذاب میکنیم و هرگز از تو فریادی ظاهر نشد امروز این
شخص تو سنگی انداخت فریاد برکشیدی گفت ایمردمان از آن من نادان و بیخبر بودند و این شخص از کار من آگاه و دانا بود پس
جفای او بر من بسیار سخت بود و برادر بسوی منزل و متاع خویش بازگشت و با مردم و ارباب معامله گفت فردا اینجا
یا برای شما لعبتها از متاع بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید و چون فردا شد همه آن قوم بهیات مجموعی بسوی او آمدند
پس امر کرد تا متاعها بگشادند و در اثنای بیع و شری در داد و امر کرد تا زنان مغنیه و بازیگران و هر نوع لهو و لعبی که با او بود بکار
در آمدند و مردم را بخویش مشغول ساختند و او در آن غفلت خود را بزندان رسانید و قیود و اغلال برادر بگشود و گفت
غم مخور من الحال همه دروازه‌ها را بسته‌ام و همه جراحات ترا مرهم نهم و او را برداشته از شهر بیرون آورد و بر جراحات
او مرهم نهاد تا چون اندک راحت یافت او را بر سر راه مملکت خویش آورد و گفت برو که اهل این زمان کشتی خواهند دید
برای تو بر لب دریا مهیا داشته زود بنشین و باز پس میا و او روان شد و همه راه می شتافت بسرعت برق و از آنجا که
از قضا در چاه افتاد و در آنجا اژدها خفته بود بر کنار چاه درختی رسته بود نگاه کرد و دید بر سر درخت چهار دزد
شغال او را دارند و در زیر درخت اژدها تیغ و ضرب نموده اند و آن تیغها برهنه از آنجا آویخته اند پس بسعی و حیلت تمام خود را
به شاخی از شاخهای درخت رسانید و چنگ در آن زد و بیرون آمد و از آن بلای عظیم خلاص گشته برفت تا بکنار دریا
رسید کشتی دید برای او آنجا مهیا نموده اند زود در کشتی نشست تا بخانه و اهل بیت خویش رسید و بعد از چند گاه ملک
هیچ گمان داری که آن شخص بار دیگر بآن دیار غریب و زندان و آن چاه مهیب باختیار خود باز آید گفت نه گفتم من
آن شخصم پس همگی آن قوم مایوس و نومید گشتند و دانستند که غرض ایشان از او بر نیاید و در همین حال اکبر پسر
ملک با همراهان رفت [illegible] در گوش ملکزاده گفت چون تو متمایل بنکاح این دختر نداری نام من پیش او ببر [illegible] بنکاح

[illegible]

[illegible]

و زراعت نمود بر او رحم کردند و کشتی نزد آنک او بردند در نشست و بدیار خویش پیوست و چون صبح شد غولان پیش
آن غول آمدند و گفتند کجا رفت مردی که شب با تو بود گفت بگریخت گفتند دروغ میگوئی و او را تنها خوردی و نصیب
با ما ندادی و لکن او را اینجا آوری ترا بعوض خواهیم کشت غول دربدر او افتاد در میان منزل دمادم او او را دریافت
در فرش و بصورت زنی با جمال نزد او بنشست و با او گفت در این سفر چه دیدی و بچه رسیدی گفت در بلائی
سخت او فتادم و خدای عز و جل مرا خلاص داد و قصه خویش بگفت گفت از دست آن غول خلاص
گشتی گفت آری گفت من آن غولم و آمده ام تا ترا بگیرم و ببرم گفت ترا بخدا قسم میدهم که دست از من
برداری و من ترا بجای خود کسی دیگر نشان میدهم گفت چنین باشد برو رحم کردم پس باتفاق هم نزد
ملک آن بلده آمدند و غول گفت ماجرای ما بشنو خدا ملک را اصلاح کند و خیر دهد من بعرضه نکاح او در
آمدم و او را از همه خلق بیشتر دوست میداشتم و مرا میخواست و از صحبت من اعراض کرد میان ما حکم کن
و انصاف من از او بستان ملک چون حسن و جمال او بدید مایل آمد با مرد خلوت کرد و با او پوشیده گفت این
زن را دوست دارم چیز او را طلاق ده تا من بخواهم مرد گفت چنین باشد خدا ملک را خیر دهد این زن جز
ملک را شایسته نباشد و این گوهر جز تاج شهان را بایسته نه ملک او را بخواست و شب با او
برد و چون سحر شد غول ملک را ذبح کرد و اعضای او قطعه قطعه نمود برای یاران خویش برد و هیچ کمان
نمیکنم ای ملک کسی بدتر از این واقعه مطلع کرده بدنبال آن غول رفت و او را خواهان باشد گفت بنی
رفیق او کر این بشنید با او گفت از تو جدا نشوم و هیچ حاجت بتزویج این دختر ندارم پس باتفاق
هم از پیش ملک بیرون آمدند و در دیاری گشتند و خدای عز و جل عبادت میکردند و مردم را بحق
میخواندند تا خلقی بسیار ببرکت ایشان راه حق یافتند و نام ایشان بلند شد و خبر او در آفاق جهان منتشر شد
پس ابیدر خویش کرد و با خود گفت او را تعلیم شاید از این جهل و ضلالت خلاص کردانم پس رسولی
با او فرستاد و رسول با ملک گفت پسرت ترا سلام میرساند و خبر او تمام بگفت پس پدر و اهل بیت او
متوجه او شدند و بسیر ایشان راه هدایت یافتند و از مسلک ضلالت و غوایت باز گردیدند و از ظلمت جهالت
و معصیت برآمدند تمام شد آن مجلس و هر وجدا شدن او از ملک زاده و اندوه ملک زاده

[illegible]

[illegible]

و در دل شب نزد او آمد وقتی که همه مردم خفته بودند گفت برخیز و برون آی و تا خبر کن ملک آنجا که بیرون کرد و
خویش را خبر کن کاش نکرد و در این اثنا سواری مردی نیکو اندام که از جانب ایشان بر بلاد حاکم و مالک
خادم شد و او را سجده برد و گفت کجا میروی ای ملک زاده کامکار و حکیم کامل رستگار ما را از تو روزی سخت
پیش آمد چرا ما را ترک میکنی و ملک و بلاد خویش میگذاری پیش ما باش و از ما جدا مشو که از آن وقت باز که
از تو متولد شده ببرکت قدوم تو ما در خوشی و راحت بوده ایم و هیچ مرد و وقتی واندوه ندیده ایم تو در
او را ساکت نمود گفت تو در بلاد خویش بمان و با اهل مملکت طریق مدارا پیش گیر و من میروم آنجا که فرستاده
شده ام و برای آن کار که مامور گشته ام و اگر مرا در این کار اعانت و نصرت کنی ترا هم از ثواب این کار
نصیب باشد پس سوار شد و آنقدر راه که قضا رفته بود برفت پس از اسب خویش فرود آمد و وزیر اسب او میکشید
و چون ماتم زدگان گریه و زاری میکرد و با بوداسف میگفت من بکدام روی پیش والدین تو روم و ایشان را چه
جواب گویم و یارب مرا بکدام عذاب بکشند و از من انتقام بکشند و تو از کجا طاقت سختی و جفا داری که بآن عادت
نکرده و روزی سختی ندیده و چون تو با وحشت و تنهائی بسر آری و هرگز روزی تنها نبوده و کجا تن تو تحمل تشنگی و
گرسنگی دارد و بر روی زمین و خاک پهلو گذارد که با ناز و نعمت و خوشی و راحت بزرگ شده بود اسف او را
تسکین داده و اسب و کمربند خود با و بخشید و او قدم بوداسف ببوسید و میگفت ای سید من مرا همچنان مکذار

[illegible]

پیش روی او میروند و او از پای ایشان میرفت تا او را بهوا و میان زمین و سما بر داشتند و از علم و حکمت
او را چندان آموختند که احوال اول و اوسط و آخر و هرچه کائن بود در تحت غیب است پس او را بزمین فرود
گذاشتند و از آن چهار کسی که با او قرین بودند و او در آن بلاد مدتی بماند بعد از آن بزمین سوالابط باز گشت و چون
خبر قدوم او بشنیدند با اعیان مملکت و اشراف رعیت خویش باستقبال او بیرون آمده مقدم او را گرامی
داشتند و عزت و احترام بسیار نمودند و اهل آن بلد از خرد و بزرگ در روز دیگر بر او گرد گشتند
و سلام کردند و پیش روی او بادب بنشستند و او با ایشان سخن بسیار کرد و گفت گوش بگفتار من اندازید و دلهای
[خود را] از کلام من فارغ مسازید تا از من کلام حکمت و موعظت که نور جانها و ضیاء روانهاست بشنوید و علم دلیل
براه رشاد و نجات بیاموزید و بدانید که این دین حق که خدا عزّ و جلّ اختیار کرده بر انبیا و رسل صلوات الله
علیهم فرستاده است پس ما را در این قرن بآن اختصاص داده است بمحض رحمت و رافت خویش و بعنایت
و مرحمت خویش و این علم و دین موجب خلاصی است از آتش جهنم و عذاب آخرت ابد الآبدین
و هیچکس بملکوت آسمانها در نیاید و داخل بهشت نگردد مگر با ایمان و عمل خیر پس سعی کنید در آن تا بحیات
دائمه و حیوة غیر منقطعه در یابید و از شما هر که بدین حق ایمان آورد باید ایمان او برای جمع حیوة یا امید دولت و
جمع مواهب دنیا نباشد بلکه باید برای ... در ملکوت سموات و برای امید نجات از ضلالت و فرح روز

و راه زید و تنگ بپیمایند و امر کرد ایشان را تا برای مدفن او مکانها بکنند پس پای خویش بکشید
و سر بجانب مغرب کرد و روی بشرق و جان بداد رحمة الله علیه و برکاته تمت

نظم و نثر طغرای مشهدی در تعریف کشمیر جنت نظیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بهارپیرایی که انگشت سبزه را بدانه های شبنم
غلطان سبحه گردان تهلیل خویش ساخته و حمد
نیسان آرایی که جبهه بنفشه را از نم وضوی
باران به سجده شکر گشوده بند دکان
نسیم به آتش شگوفه پنبه غفلت از گوش شاخ درختان
کشیده و با بهاری از بشارتش گل نغمه از
خار خشک منقار مرغان دمیده و چشم نرگس
سحرخیز شوق وصالش از رنگ تب سرمه بیداری کشیده
و طفل غنچه رگ زیر بدل سنگی خیال او سرافراز
لباس رعونت داری بیت گلستان سینه رنگین ز داغش
چمن فتیله راه سر انجمش از سرخ بوته شوقش یخ جوش
شده خمن در گرد سنبل سیه پوش عشقش با حرارت
آمیخته لذت تن گل را بخون کرد قیمت عشق
او که از مه تا به ماهیت رخ زنبق طلسم رنگ
کاهیست پس از خون نهاده خروش از رساله نوا

آشیان بلبل طوبی آوازش طوبت بهره
سرو شعله آواز تذرو و در ریشه انار البعوثی
اعتدال هوا شور افروخته لاله را داغ
داغ خجلت گشته و با اقتضای پاکی فصل
طفل پاکدامنت پای شبنم نشستن مشق
سوسن کف گشوده آفتاب هر گاه فرش زمین
پرتو در سبزه زارش گستراند زمردین
چیده و سحاب وقت نهال آتشین رنگ در گلزارش
کاشته علم گل افشان بر فرشته ابرها در راه هوا
وادی گلشن شب و روز بهم چشمی هم در
قطره افشان نیلوفر بساط سراز ... براطلاق
در انداز کلاه بر آسمان انداختی و از طرب
انگیزی خاک موج رقص بتار قانون و رنوا خوانی
وار سبکروحی آب رقاص حباب ها
معمول خفیف در مقام رواخ ما معنیش

تعلامی صاحب فخری برات بر مسند افتخار و از حسرت
آب چلیلی مرو با آتش نزدی گرفتار شاه آلوی
درخشان از رشک قبای لعل درخشان
شیرین کاری عناب با لب دلبر در شکر آب

بیت
زه پر طره نارنج نارنجست یک فانوس
نارش صد چراغست چنان با تجردش هم آغوش
دل و حرقه آتش به ابروش که تحریر وصف
ناشپاتی نیاید صفحه کاغذ بنابات چو فصل از کف
بستان انجیر دل و ریزهای قند در شیر بود
از بسکه با بینش زکیست نیاید لب لیویش را
نسبت زبان آلو چو حرف حرام گشایه
کف بروغن های کام چو لو در ظرف قسمت جز
دست حلاوت آنچه نوش بر بره بست نمو جمع
یکجا نسود از بهر مرغ لذت آب و دانه فضای
کن و صحرا میوه آمیز هوا تا روز محشر حاشیه

پی اطلاع نامیه پیلد از اوحه آب زنگ گل
و گل بر رنگ آب داده نهبت و رطوبت داده از زبان
تا آسمان طوفان تری و تازگی و از مشرق تا مغرب
چهار موجه رنگینی و شگفتگی آری گلشن عالم آب
کم از این نشاید و گل گردان کجه محیط کمتر از این بظهور
نیاید چه بگلها بسکه رو داده است آتش
منیا آرند هر از دحابش بهر سو کشتی طوفانی گل تلاطم
خیز موج بال بلبل رخ کشتی نشینان شعله تر
در آب جنبان کشتی شناور زعکس لاله رخساران
سرکش فتاده ماهیان در دام آتش بهمت
ناخدایان دهگشاده کشتی بدست داده
دین دریا چنان جوش سرو رفت هر جوش را
نغمه زنوبت ز رهرو مطربان بیت کرد نماید
رقص و وجد تکه آب افشانند هر طرف از شاخ
آهنگ گل نغمه تکلهای گوک زهر زود
صدای نغمه تر نغمه موج طرب بر گوش اخضر
رنگ موج آب بدستش کاسه هم جشن حباب
کشتی هم آواز دف و نی شفق در ایوان از رو
می از رنگ آمیزی عکس لاله شده نیلوفر افلاک
لاله چراغان نو چنان نقشی بر آبش فانوس خیال
شد حبابش رطوبت به زمین رسیده است چراغ
از شعله دایم تر و تازه است بجهت آنکه زمین هم تر زبانم
از ایمن آب و هوا روشن بیانم از انجا اقتضای
خاک ایمن فردوس آیین است سر زمینی نمیت
بتازه گی و خرمی آن صد بهار را پای بند توان یافت
از هر طرف باغهای دلنشین سبز هم چشمی
بهشت برین بر آورده خصوصاً باغ فیض بخش

این باغ طرب خیز ۞ چو تار ساز زده نغمه خیز ۞
بهر سو غنچه لبی پر گره پرشاخسار ز تاب نغمه تر جوی
منقار ۞ دل قمری ز فغان شعله بار است ۞ ز سوز
صوت طوقش در گداز است ۞ بدر و ارسنگ
با نغمه نگیرنگ ۞ به نقش های جوی آبخواه آهنگ ۞ ز زمزمه
نغمه ساری دلنشین است ۞ در هر نغمه صد ره
شانه بین است ۞ مهنور سبزه دل ...
بدین یک نفس چو نه نشسته ۞ چنار از ... بالا
دست تا داده است ۞ کند که گرکشی آتش ...
زلیس قمری بهر سویش کشیده ۞ لباس سرو کو تاه
در نیع ۞ گل بو فتنت در آغوش چنارش ۞ طرب
ریز است دایم آبشارش ۞ زمین از جلوه آتش
خراب است ۞ ز تاب تندیش های کباب است ۞ کف
از فواره تا ... ۞ فلک ... غوطها در آب
داده ۞ هوایش که شگافت بلبل ۞ تواند دید
چو آتش گل ۞ درین گلزار قصر زرنگاریست ۞ که
نقشش بوی زعکس آن بهاریست ۞ بلند ...
پست پایه سخن پرکاری تعریف از شنیدن
دست بر داد خامیت و سحر ... از طرح بنای
آن نقش ... ۞ نگارنامه ... به تعظیمش بر خیزد
وسطح ... از پرتو فضای آن روشنی ...
آفتاب بدریوزه اش آبرو ریزد ۞ ... قید
کس بوده است بوسیده ۞ تا پای کارش رسیده
گچ کش ... ۞ تا خود را به پناه دیوارش
کشیده ۞ بنایان بکجکاری آن ... از گل ...
کرده اند ۞ گچ ... از ... مشرق ...
پخته ... خورشید را درین کار خام ...

[illegible]

... تا بسهو گریز نخواهند ۞ و خامه فروش
شکنج رقم پای ننهد ۞ تا ...
سواد ... ۞ در بهارستان ...
... بدخشان لاله زار ...
پا صفا ۞ و در سر خوان
احسانش ...
آبدار ...

[illegible]

جد یافت تدقیقش طرز گفت و گو آموخته و بتوفیق
روشنی بیانش صبح تند مشعله بر زبان شمع ریخته
و در تعریف شکفتگی کلامش نکهت بر تبسم غنچه
دا ریخته حلاوت میوه سخنش نخل گفتار نمک
بجلوه جرعه زبان [illegible] لفظ مجمل
سرمایه وسعت معنی مفصل [illegible] فصاحت
بهار چمن بلاغت تا رقائق نقشش رنگ گل
و نمکش ساز لهجه [illegible] لب او ساز و برگ سخن
میدهد [illegible] عشق [illegible] تقریرش
[illegible] خامه آتش [illegible]
خط تحسین بر [illegible] گل فشانده
شاخ قلم [illegible] است تا کلک علم [illegible]
[illegible] زلف سنبل تر [illegible] بهار [illegible]
[illegible] نیاز [illegible] چراغ گل [illegible]
خطش [illegible] طرز [illegible] طرز [illegible]
[illegible] بلبل از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تازه [illegible]

[illegible]

می آبا بروی کار آورده ؛ بازارها به برکان حسن حواله مفوض ؛ دکانها پیوسته در اجاره شیشه و پیاله سرکدزهای ح
شده ؛ پایکوبان رقصان پای غمزه نهاده دام افتاده سر زلف محبوبان ؛ کوچها که پای آن نشاط سرگشته ؛ غیر عاشق نشه
بروی نمکذشته ؛ دفترها که بتار سار نی طنبان ابریشه ؛ فرش نغیر از گل در روی خانه ؛ جبت بهر سو تا زمینان قدح
کش ؛ راب ادوخته رخسار آتش ؛ همه پیوسته از گل جام در دست ؛ زمینهای حال از بلبل سیه مست ؛ چیده
بوسه تا زلعل چو کام ؛ ز موج می لب خوی نکند جام ؛ کمند زلف در انداز چاین است ؛ ز هر سو کیش سا
خونشه چاین است ؛ خدنگ غمزه از غیب خطا پاک ؛ نگر سایه آتش شیم نو بر خاک ؛ از لطف آمیز شیرازیان
عرفه ؛ بسیر نظاره کی پای عرفه ؛ به پستی گرم انداز بلندی ؛ گشوده رخ بقصد کوچه بندی ؛ ها فرا نیفراچا
قامت ؛ که در هر کوچه صد سالش مقامت ؛ نگردی لاله داغ از مذمت ؛ بمن قصد اقامت تا قیامت ؛ چو طغرا

صهید هر گل بر زمین شو ؛ پای سبزان دمی نشین
چو من شو
بچمن سوسن شکسته
تت هم

ارکابش خطاب اما طایل بر خوشی پسندید ؛ که یعنی
ار آتش فراق سر پا سوخته و داغ جهد از جبین جای
چشم بر آخوانش دوخته ؛ از نقشها چو گوهر گران
بحجان مرده نظر و از رنگ تماشش همه وجا بیک
مهرو ما را دل از غم سر گرداشته و خجل از اطم
خویشتن ابحم بدر جفا انگاشته ؛ که بجز سر دل از تیغ
مهاجرت پاره پاره گردیده و از درد فرو چوش گرد دا
هیچ کس بکیف جا بدین ؛ اصنافش از سار بازاری
دکانها بر چیده اند ؛ و دست ارادت من امید بر ندار
کشیده ؛ شمشیر مشفر حد آب بحجوی بار آید
و چنگ کوش رضا ما تار امید بآواز آید
از پیه رونقی قماش سینه را آتش بجان افتاده و تا چرا
در کلاه اعتبار شمی نامد ؛ ز ترشح رنگ رفو
عهد بسته و ز سفید بر روز پول سیاه نشسته
غلام را بر پیه نیخرند ؛ و دسته برات شلا کاغذ
حلوا نمیشمرند ؛ در ساطه ترشیز سر و رگ
برگیت ؛ و هر از نقش ماه بیک کود لیست ؛ چهار گوار
پشاند از سجده و خانقاه ؛ و خشت کف نیاز
بدرگاه لیحاج گشوده ؛ اساط بازی نساج و سوزی

آشوبنامهٔ طغرای مشهدی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
این خطبهٔ سلسله چون خامهٔ طغرا اتمام کرد آشوب نامه نظم
رزه شور نام کرد شکر ناظمه ابیات
بروج سپهر از نغمه ابداعش مهورت و چون لبته
وحدراقی قطعات رتو مهر از کلک احراق عرش
ترکیب دو وحی تفصیل کاهکشان پایکار
انجارش در بحر اخضر قافیه دار نهایت ظهور
کرده و مثنوی اقران پا تا مل اعداتش در رین
حیح بردیف غایت وقوع رسید پس از ادوار
شوماری قلم قدرت از پشت تحریر سپهر
دراوحجت و قبل از کجور نظم طرازی آتش
حلب آرایش مقصور گشت انتجت سلسلهٔ سیاره
هفت پیکر بیت جغرافی چهار حد از نقص و عیب
مبرا و خمسهٔ متحیرهٔ اش کمحجت حمس سدس
شش جهت از سنگ و ریب معرا مطلع الفجر
بروشن ساخت مشرقی صبح بکمال اش

بزرین سخن تقلاد اندوخت شیخ نظامی
چون در مدینهٔ سخنوری اردین از
خمسه مثنویات و پنج نوبت شان رسیده
چون در خانهٔ فکر گر نطق بطلب مخزن
ابت کرد نا صافی از رنگ دامن
کلامش در نشست مخزن اوبه
چنان زینه اسرار گشت که گویند
کلامش مظهر آیهٔ منات مصرع اول
آن اسم بنوشت و دیم مفتی ایمن
از علم حقیقت طرات عبدالرزاق
آب گفتار گوی گوی از هوای و بهشتش
تلخید از رزاق آفاق تا ان این کار بو قلمون
رسوه خویش خوب رشید الصدر باغ
تقرر از حقارت و طواط لقب

قلم بچرخ در آمد امیدی که عمر
در قلم و بر سخن نعمت گذشت هیچ
وادم بیک بیت عالمگیر اعتبار گشت
مقام حق شناسی چنان نیز آهنگ
پیش آید ترنم او گشتنوا خامه طوطی
نخوانده کلام زده سر خانه تصنیف قوالان
چو بیت بلند شد نجات نامه طغرا
وحشی در زمین حضیض و شیرین بلندی
بدوید حسرت نشه گرفتن هر دو هوش
تو آواز رسید عبدی چون در مرتبه سخن
شاکر و ممنون است ترتیبش چون غیرت الله
قابل ابراز وجود است عمری اگر مدد کن
خیال بیش وقت لکافی خانه جان
جواهر مقالات جلوه در بساط یافتی

بذوق وحشی خیالش ورق از سطور
خویش دام ساز شوق طایر مقالش
قلم از خانه جوهر قفس پرواز بعید بوسی
سیاهه نظم رنگینش در بغل گذارد از
گریبان تا دامن قبای جوهر کاسه دان تمام
نشاط قلم چون وسمه بر ابروی سطرش
کدخدا شده از نقطه رقم هر از دل جز زبانی
او وابسته هرجا افشان طلا که بکاغذ
این کتاب رسیده در صورت و معنی
نایب نقطه انتخاب گردیده مناسبت
سرلوحش چون خورشید لبریز ضیا
بشباهت جدولش طره ناهید سر تار
لقا جلدش بر معقول الذات چون نباره
مغز تر و تازگی در پوست داده

جای قطع اسد کلیم ثابت قدم بوش
دوات حوصله جان شعله‌ریز در کاوش
بجای مداد تیرگی دل ... خیز در تراوش
ورقها از نقره‌وش شمع قدس ... رداد
فرده از عقیق تر چراغ آتش مهره چون
لیقه دوات چشم جبهه حاجب ابرو حق
قلم پاک‌گهر کل خرد جوبای رتو مطلق ...
کاغذ رنگ چهره ... دار ...
رشته مسطر تار نفس محرور عشق رحمان ...
قلم آوازهای لعبت سوختگان خلق
رقم ... دلیل جرم افروخت ...
مجمر سرخ زدیده اکمن آه افشان ...
برابر چیده بزم نگاه سر لوح کتاب
حوض ... آتشی خیال جدول او ...
گلشن ... وصال تا گشت غلاف
را غلس رز تارش اوقف صفای جلد ...

شب قدر در حجره ریخته ودرین قلم کاغذ از روشنی
روز عید بر سر زانو انجمه صبح را از
سفیدی خاور آثار در طبق آسمان نثم را
از سرخی باختر مهره بر تخته گهکشان از رنگ
تیغ بهرام از فولاد آبدار مقط با چیک ...
از رنگ ... جوهردار لیقه دوات از طره ...
رفیع سایه قلم پاک‌گهر از شعله ... پیدا
نخ مسطر از سر رشته فضیلت ... جیب
قطع کاغذ از اندازه دو قرن عطارد در نظر جبرئیل
با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ حروف
رقم با کتابه ایوان عرش هم رنگ
سرخی حرف رنگینی خیال بر کرسی فلک
وید افشان دام شیرینی مقال ...
اخر چیدن ... کتاب با لوح محفوظ
از ازل مربوط خط جدول با قلم تقدیر ...
منوط ... کتاب و ...

[illegible]

بهر مبتی چو آشوب قیامت از آنجا که هر
خوب از چشم بد رو نگار در محل زیبا نیست
و در خیر نقصان کتاب مشکین رقم محمود
و لا یزال چنین نگاهدارات بر اسم خواهد بود
و اینات کتب معلم چنین حروف مشق القلان
بیکدیگر پا ربط می شود بعضی راهزنگان
با نظمش از بیقدر تا تقریر مرتب شده و
جمعی را این ظن بر اقتش از پا فرو خفته بگذار
به ترتیب پرداخته در این ایام خیر انجام
مطول گوی دراز زبان سال و مختصر دان
کوتاه آستین سیال مقاله باب تحریر ایراد
و مسئله فهم شرح مطالع مهر جهانتاب خوان
افلاک جهان شریعت و رصدبند گواه
آسمان طریقت عین القضات یا فتحی
نشابین یعنی حضرت شیخ ابو الحسین به
ترتیب کتب اجزاء مغلوط توجه فرمود و ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

نهج نور افشان خسرو آفاق پرتو افکن جرو گردون شرق کوکبان صف فرقه شب را بدرق عرض رسانید
ارتعاش شد که انور خان ماه را در سینه چاه خسوف انداخته و روشن بیک شمع را سر از تن جدا ساخته زندان را بر جلاد
صرصر بموجب فرموده عمل نموده و قصاص مرحوم بوقوع پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را که کلمات
و از برگ غنچه کفن کرده در حظیره گلبن بخاک سپردند و فاعل دلال الحمس روشن بیک شمع را باتش غسل دادند
و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن کرده ملاحهای دریای سبز آسمان جا در رامی پرستند زمین را
بوسیده نامعلوم ظاهرا علاشه بهره از کور باطنی غیبت حصری میکنند لهذا در شبستان الغلامی شلاق ان واجب القتل
اتفاق نموده در این باب حکم شد فرمودند کدام شلاق هاین کرلیکه الله وعده داران شعاعی ریک سپاه افتاده
و در پای در سل التفات نمیشوانند سفید کشت طلا خان بیک لعوض رسانید که تا کوه سار قتلغ خان صاحب صوبه

[illegible]

اعتدال خواهرش بنا بر صوابدید حکم را یات نوابع لات پرتو افکن الحمد فکستی جاسوس زمانه و ملک عنبر شب
خبر رسانید که نور الدین جهان گیر افتاب بنجات تخت الارض امتعال خواهیم فاو بافته با سپاه ظلمت ارادهٔ فکر
کنار سپهر بر ملک اور میان گردون تاخت خان خانان مریخ چون از این مقدمه آگاه شد با لشکر انجم بمیدان
جنگ شتافت از یکی نیزه دست خان کف الخضیب و شمشیر سلطان حمل دست بهرام قتلغ بیک نور واق

[illegible]

انجم و رایات علم [illegible]
با سپاه انجم تا طرف دیگر منوب تعاقب نموده کشتی مخالف در میدان آخضر دست بهم دلاوری جان جمشید جستم
خون شفق توان گفته طغرای تیغ نطق جهان را گرفته کم نیستی تو هم زجهان گیر افتاب نیز افگنان رای تو صدر
فکنده اند پشت کمان به ترکش پر تیر افتاب در کش وی رگ تیغ خیالت عالم گشاد رو بد علاف شمع زمتمیز
افتاب با آنکه میشود از پرتو افکنی نظم تو دست بالا تسخیر افتاب در حرم که بهر بقعه دست بر صفحه وجود چون تصویر افتاب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وتنگ بمایید و امر کرد ایابد را تا برای مدفن او مکان بنا کنند پس پای خویش بکشید
و سر بجانب مغرب کرد و رو بمشرق و جان بداد رحمة الله علیه و برکاته تمت

تاریخ [illegible] شهر [illegible]
محرم الحرام [illegible] العبد المذنب
در قصبه [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو لطف شاه باور غزل پروان صابر / بلطف النشر تا کعبه کمال شاعری پیدا

تمنای شانه والا تقویم کوکب ایما / ز قدرت بست عقد آن عابد سا بهفت آبا

پی ستور با عصمت حجم محجوب خیش طینت / سیم بد خوبی با شوکت چهارم احسن الحسنا

وزرا شان خواست تا کثرت زهر جنس پیدا آرد / نتایج شش چهار انواع از کون و مکان پیدا

بسنگ کوه زا گردون گردان کاسه چوبین / که چوبین و پیرامکان کشتند و حاج آشفته از سودا

مدار جبین باپوشید چرخ منتهی مات / کرشت ور وی بمبستند ووش آمد غبار آسا

فلک بخت سیم مرزش نگاه صبح کشتن شد / هزار املاک شمع روشن شد تا بگرگشت تا

کلیم بخت فرعونی جهان را ساخت ظلمانی / سهیل از جرم نورانی جهان کرد آتش موسی

پیاله لاله چنین لعل نهان از پشته بنماید
صراحی از قلقل پر رنگش شاخ گل رعنا

برند آهن و دین جانسپه به از رباط و دل
غزالان جسته زین کمند جستند در صحرا

وله

[illegible]

دست از پای نگار و لبران تا برکشید
تا نگار رست و بهلو نقش بوریا

[illegible]

ای مرکز دایرهٔ امکان / وی زبدهٔ عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی / خورشید مظاهر لاهوتی

[illegible]

خطاب نفس الأماره

ای [illegible] / چو [illegible]
[illegible]

گفتم که مهر چو شمس برای / با یاخودا دو انا چو کسی / در آر در کرم علم خدا / راه رهنشته ات لطائف بهر
وزین نگهای چون شدی و جان / زجهان خود جهانی نشد تن جان / در راه خدا امری نزدی / بر لوح وفا رقمی نزدی
مستی زغلامی جسمانی / رسوا شده نمیدانی / از اهل غرور بر بند / چشم از لب کشته دهان بپوشان در بند
نشسته چو سگ تیغ از / چو شسته دل چو شد بهتر / ای ساده دل این ده دها / زرزم زخلایق جهانی
یک ملو زعالم نور بخش / یک جرعه زجام طهور بخش / گزر فکنم نصیحت از / آن لطف لطائف ایمانی

فی ذم من صرف عمره فی العلم الرسمیه الذی لیس دونه تحقیق

ان العلم الحقیقه الاخرویه

[illegible]

[illegible]

فی الحرص الی المحبة بصاحب الکمال و اهل الکمال

[illegible]

فی آخر ... غنی ... و الاقبال ...

[illegible]

این بس خط نجابت پاش
زنده نباشش عفو انه
عفو ازاکه بروز بصد است
احسنت گرای شیخ کار
عمرش گذشت و میع
در ره فرجی از شراب طهور
دی واگر حاص مقام
سبکوا ذوق راه اگاه
در بحر عرب اجو جلوه
یارب بکرامات این عطا
پرسته خجسته بپاش لکن

مرغان که کس بپاس
ای مخر و حاص است
خواش گشت و فرود است
تو به و نقش نهد بزار
در تو به حست شیخ
بر ش نکت از عیش بیزار
ازار ره دلم زغم ایام
آه آه آه آه
در های فرح بر خلق کشود
بهد است کار روان
منعمان حقاص دعوا ش کن

ازتو به بلو ناه خطا
کرچه کند تو رحدش است
لکن جیب ز ابراهیم
کرتوش ز رور شب بکند
اب و کش فرح وفال
که گرفت رهم جان کار
این در کرصد فرح افرو
کان دگر رفیع هما
ابر برخلق هوای
کان ناشه نه

در توبه نکو نوای و عطا
عفو کرم اش از ره اش است
کرمهان صلح بماند شیخ
دین تو به برور دگر بکند
دارم خالت بزار مال
زین تو به توبت نه بزرگ
همهای جهان زدم نظار
دین نظم بر بلند
در قلعه عرش شکوهش
کا درره ز خاکش خبر

ابن الشیخ فی بحر کان وکان

این تبعه نسیان
صدت قلبی تسلیم
ام النفوس منور
دو می قه ورا البواطن
فکان شخص
والانسه منضج
مات خیر تنعم
اذا نمسی حالک
الشمس فرنا
لما ب وجه
والذات حسب فتحه
قال اصعد هی
وخاض فی البحر الاخط
فافیض بر ای النتیجه
فیر فسد وجرد
وکان فی الدنیا
النفس صحبتک حرف

مکرمعشک ای النجی
واسمع من مقع
از لطف مشتاق
لکاشف اسنه
من قرر ملبه تیرف
الا بما دستطال
تسلم ولاتبت اعدا
رجال دالطلل ورس
بست ماربع قوام
جاج الحین والکلف
وجاء الی نهرقد صفا
دارک الاخرى نعف
حتم بحال الذی نرای
من سقی ادرک تحوا
فنازت نحالاثر
شرل ما فی ابن
وما ادرک فرستها

فنسر فی الکمل انجح
فان ساطک واحسنه
والقب وفرحقیقه
تصح طعام اللب
الا کان غیر وکان
والقول صف الات
دان خلوت فادرک
نفس یرید الکلف
طلب النفس زیاده
دابت تجد حسب
لمن حسب ال النجیه
نزول وضلی النجه
حسن تعب والقیاس
فانصر الذی یلقی
لاصید حیص ولا بمر
قتله تحکی
قمع بحال

من خلقه الاشان
وسمک ان
برلیه العلیان
فتحتیح الوان
الا الطلب طیب
اذا الکلم بان
اذان للعیطان
تجری من نقصان
جاج للطیران
فی الطریق والبلدان
حسنها ان
صنعت لا نقطان
وخاض فی الالبان
فی السماء دار
یما عن الکذان
حمانی کسرجان
یسرل تعرف المکان

النفس والعقل ضدان
سعت قافی منعها
ادرک ما داوه شیطان
فهو عدو حاسد
تصب اقوام راحه
عن الخلائق نجده
من ارنبه کما
الام تسمع علیه
اعطاء وصیاد اطیار
وما یکشف وتحیف
فقال منها طار

الی تنشط و تنقبض
نفای المحقی الان
من جنه الخلد اخرجا
یفرح اذ ذاک معصیه
یکون راقه تیرا
یقطع طریق الاخره
ودع لا یکاد طائر
دهو سمع بها الدار
فی بعض ایام الشتاء
ویحوی الکیس حوی
صیاد من ذوی الحقی

وهو یحکی رب عادل
من جاء الی الفلاه وحده
احصنت لو اذلک
وقصده ان تهلک
تقع بقوم حافظ
لاتقطع السعد الا
والناس یحتاج نفس
کمن فرس وذ الماء
وجاءها راعد
وعینه بالرووه
فهاله عسر التکی

ولعقای رحمان
فرح وهو ساهل
واقای عنده الشیطان
وتحرم الاحزان
ووسع مع الحران
مجرد عریان
محنیم استحال
لیقرا العوال
والدمع فی الاجفال
شدیده الجربان
فاتال یا مال

ومنه علیه الرحمه

یا کلام صبر عنهم تمال
حیث ارح من نکی
با اخلائی تجردی والعقل
لا قرنی فی فسحه الفتح
من رای صبری لسکان الحوف
یا رزقا من جسمع
یا وعاک لنهر یاریح الا
خیره فی البحر یا قمر اسرفوا
اهلکم علیهم من مزید
صاحب العصر اللام المنتظر
من الیه الکون قد القی القیاد
شمس اوج المجد مصباح الظلام
فاق اهل الارض فی عزم
ذو قمیص ارا سلف الصلاح
یا ابن الله یا شمس الهدی

ان حالی من خیالکم رمل
عن ربا یسمع وتجد والعلم
الطیش البحر تتبعه یا الطش
لیس فی من جدید
قال یا ابا اهون الجنون
یا کلیم الحب ابا ادکره
ان الحزن یا مع والوی
صالحهان به یا یصف
من بعت فی جنبه شهید
من بابا ماه یا الحری المقدار
محمد یا جاهد فیها ازاد
صفوه الرحمن من بنی الانام
دارتقی فی المجد اعلا مرتقاه
خیر الاطلام طبعا تتشاع
یا امام الخلق یا بحر الندی

الی ان من تکلم رب اشمال
اذ ذهب الاعزال عنا والالم
یا لساقی السکم من طرق
فات محبوبا فطوبا الحجر
اهب الهوا اذا تنوف
کان یا قلب حول المخفا
سال الحزن فی کمال النیا
ان حیوا ادوا وهو المعوا
شان شعشان لدی المرکبه
حجه تنه حکی
ان نزل عن طره سبع
الامام ابن الامام رن الامام
ذو کان الارض حوا فی وراه
دار مین الامکان بروالتسباع
عجل عجل فقد طال المدی

صرت لا ادری بهار
والائی ادرکت والهم الزوال
ان صدر عنه ابواب الوصال
والحشا کان شبهال
علی الصفی وعلی وعقال
صاع نس بالنقلال
الجرم بها ولال امال
جسم فی فراق کلال
احمدی الخلق مع الفعال
خیر اهل الارض کمال
حر تساوی السامی المتعال
قطب افلاک المعالی واعمال
کان فی صف النعال
قدره بره من فی الحلال
وهمی نور دستور الظلال

اکب یا سام الوری نعم المجیر
یا ولی الامر یا کهف الزمان

من ملیک العالم العفو القدیر
تستی تنزیلات المرتجب

مرحمه نعبو لعنا اجر ر
والکریم المستجار الملتجا

نظمها رزی بعا عفو الاله
غیر محتاج الی البسط المقال

حسب الخواهش رکار و رجی وفرائد
ز نشسته که در طه جلوه
جامع ترکان التبطلم
۱۲۴۲

[illegible]

گناه مانع بیداد ما نشد اول | ظالم مرگ سیر نگردد ز خون خلق
چگونه مانع غفران شود در آخر کار | در خواب کار تشنه لبان نخورد آب

[illegible]

[illegible] ایدکم بحق الله [illegible]

[illegible]

شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت
هر که برخاست ز جا سلسله بر پا برخاست

[illegible]

زنم ز غنچه دو گشته با غیر صحبت
مرا زین اختلاط نامناسب ننگ می آید

جهالت پیشه کن تا چرخ برگردد برت گردد
مریدم من ز کودک مشربی پیری گزین دارم

پنجهٔ مژگانی امروزم گریبانگیر شد
حلقهٔ زلفی دل دیوانه را زنجیر شد

لنگر گشتی تن شده دل سیماب لباس
اضطرابم برگرفته و تابم داده اند

گلشت این باب است سنبلستان بهار بستان

در قفس دیده نبود سکوه بکم
سیل سرشک ز ره و لاله بسته است

[illegible]

زنی در جستجویت دست بیا چشم اختر ها   به تو چشم گریه جستجوست
بود در گشته در راه تو چون پرگردان سرها   به حکم جان من دلم خوست

[illegible]

خاتم کلام

گهی آشفته زلفت گهی چو نابا گوشم
پریشان اختلاطیها خود دارد وا گوشم

[illegible]

هر جا که بود شمع رخت انجمن افروز
خورشید چو خفیت که پروانه دارد

بشوق گوشه دستار تو ای خار گریبان
گل از گلبن چو مرغ از آشیان پرواز میگیرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنگ از شعله سوزنده چو پروا دارد
در دل و نبود ناله ما را تاثیر

[illegible]

دل بیک آه از غبار جسم و جان پرداختیم
چون حباب از خود تهی شد ساغر سرشار ما

تا ازین لیلاوشان تنها کشیدن گشت
رفت تا مجنون ازین ویرانه بست ناشکست

انکه بر باد فنا شد فر و اجلال مست
انچه پنهانست پیش او ستاده حال مست

هر که راز این خبر بوی بر این بحر او داده است
در نظر می آیدش الف پریشان گردیده

نابینم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهیچ وجه دل آزاده و کس نیازارم
خدا لطافت آینه آزاده را

ز فضلت خاک آدم گشت موجود
ز لطفت کار عالم گشت معدود

در نعت النبی

[illegible]

بهر ترکی عاشقی ... نه ماهی بل ازین بحر اختر انند
کو روز از دیده مردم نهانند

بریدی از بر فرض تقدیر
بتیر ترکش میرساندی صد میتیر

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که باشد دست ما ... عصیتش

محروم میدارد ... ابرو نشس

چیان ... بچشم ... واغ ...

وطلوبان وقت طلب ...

با خاصان ... گفته بوده که حریف ...

عشقم ... گذارد ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطلاع حرم سرا پیدا کردید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودیگر اسباب تکلفات

که بجهت ترتیب تقدمات ضیافت [illegible] والحال این پایان [illegible]

[illegible] مذکور که در شکوه و [illegible] عالت [illegible] ونقا صد [illegible]

آنگه که کرده ایم [illegible] کوتاه کرده اید [illegible]

آنکه از قحط الناس [illegible]

[illegible]

آنکه بر تو هم صدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

از ان [illegible] و تا او [illegible] چنین سخن

[illegible] رفتیم [illegible] بستان [illegible] گشت [illegible] جمع و حدت

زبان که [illegible] چنین [illegible] یقین [illegible] رسید [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چنین [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پروای صحبت و سر و برگ الفت دارم جان از بیدمائی دلفکارم چه پروای گرد و دلبر ندارم از [illegible]

در هم شده گفت عجب حالیست چه دل چه نگه از شوق صحبت من در [illegible] از آتش عشق من و سوز [illegible]

چه [illegible] از ما در روزگار شوریده شده از برای تعلیم نازو شوخی در پیش من [illegible]

[illegible] از سنگ [illegible] از اشک [illegible] و مانده [illegible]

[illegible] مانند کبک [illegible] از آتش [illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

... که از مجله چهار کلمه رقم دو اثر ... گوشه دو

[illegible] برادر گرامی ... [illegible] ... حضرت و جو

[illegible] ... در این باب کرده ام ... [illegible] ... بشبهه کاسه

در باب وحدت ... می نمودم و خط ... [illegible] ... می نمودم و شب ...

در کنار بیابان ... [illegible] ... از در و دیوار نوری

بر روی ... [illegible] ... زبان ...

[illegible]

و لکن ... [illegible] ... والله اعلم بالصواب ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... افزوده ...

... [illegible] ... باشور و شین

... [illegible] ... جام ... جشن حق

... [illegible] ... اول و آخر حافظ و حفیظ

... [illegible] ... و جواب ... [illegible]

العبد الضعیف

[illegible]

[illegible]

چو نوال او نصیب جهان [illegible] غرور سلطنت و کبر سلیمان را بوف شگفته روی [illegible] نشاط ظاهری [illegible] در این زمانه [illegible] روایح [illegible]

[illegible]

[illegible] رموز [illegible] خروش [illegible] بوجه [illegible] خیانت [illegible]

[illegible]

تهی [illegible] کند زر و [illegible] بهود [illegible]

[illegible]

چون [illegible] [illegible] وه چه سرو [illegible] از [illegible] خیمه [illegible] شاهد زرق [illegible] جدول [illegible] روان [illegible] جدول [illegible] عنبر تحریر

[illegible]

جام [illegible] از موج زلال بر سر [illegible] وه چه جام وه چه جبین مطلع [illegible] موج سیمین [illegible] موج [illegible] جوش

[illegible]

[illegible]

چه کرشمه صهبای فرنگ چه به مهوشان بر خدنگ گردش چشم تو چون دور سپهر که بکین تیز کرده ... وه چه گردش بسوی ... باز جلوه گر ... [illegible]

[illegible]

منم از جنبش مژگان دراز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلمه [illegible]

قطره آب اللهی جابجا [illegible] مبتلا [illegible] ده چه جاه و چه [illegible] ماند به سبب [illegible] گرو از لطف [illegible] طاق محراب [illegible] سجده [illegible]

[illegible]

جه طراوت [illegible] شبنم [illegible] غلطیده [illegible] کز شمیم [illegible] استشمام [illegible] ده چه [illegible] مشک ختن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تو [illegible] نور [illegible] ده چه [illegible] کف [illegible] چه [illegible] صدر [illegible] رخسار [illegible]

[illegible]

نافه [illegible] چشم آهو [illegible] شاخ [illegible] عنبر بو از [illegible] مه [illegible] بهار [illegible]

[illegible]

[illegible] روز و شب [illegible] ادمی [illegible] ولله [illegible] خدا [illegible]

رقوم میرزا ... [illegible]

بباغ رقیمم واشی زردم گلستان را ... بهار ... را حالا این نوبهار ... تازه بهار

گلی ... از گلستان ... سایه ... [illegible]

از گریه در گلوگره شده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دام ملارا حالیا نعمت با لذت ملک کذر [illegible]

[illegible]

اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقعه ... میرزا طاهر ... [illegible]

ان الله جمیل و یحب الجمال   دلبستگان عالم وفاداری و خاطر خستگان جهان [illegible] از دار العشق خرم آباد چون
تا سرحد الم سرای [illegible] خصوصاً [illegible] زمان [illegible] گردباد [illegible] صبح [illegible] وصف و ستایش [illegible]
اقوامی مجلس شادکامی جام [illegible]   نوازشات [illegible] و بشارات [illegible]
سرگرم [illegible] از کمال [illegible] دلبری [illegible] وصفای جمال [illegible] از غایت
استعداد [illegible] لحظه از غرور [illegible] دم از استغنای [illegible]
و [illegible] از جام [illegible] فرمائیم و خاطر ما نده [illegible] از لب [illegible] حیات [illegible]
هر جا از الم فراق [illegible] نوازیم و هر دیار [illegible] از غم [illegible] آهنگ عشاق
برداریم گاه از غمزه چشم خون [illegible] یاد در [illegible] گاه از [illegible] شکر [illegible] لله [illegible]
لب شکر خند [illegible] میکند   [illegible] الموت والحیات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقصیده مملو عیار بهار تجمل

هر سنگ ریزه خوشه شد از بسکه روزگار | چون عقده از دماغ زمین رفت نوبهار
در دهر بسکه چون شب بهار شگفتنیست | چون غنچه مهر شکفد از شوخی بهار
بهدانست از صفای زمین و فروغ گل | در خاک از اثر چون رگ یاقوت شاهوار
از خار خار صحبت گل گشته در قفس | چون شاخ ارغوان پر بلبل شکوفه وار
در کارگاه سبز قصب باف یاسمین | ساقه ز رشته نکه جوهر ... وار
از شوق سبزه کرد برون ز زیر سنگ | شد سبز خط ز ... مسیح خضر وار
صیقل گری ز نم هوا بسکه باغ را | بهدارست عکس روی گل از سایه غبار
تا رنگ گل شکسته نگردد ز روی مهر | دانه زمین کان ... در کنار
از بس بهار ... ز هر طرف | آب از خط شعاع چو مژگان اشکبار
چندان طراوتست هوا را که می‌چکد | از ناف طفل غنچه گره نغمه وار
هر صبحدم بباغ ز ابر واکند | هر لحظه این مطلع رنگین ابدار
قمری بسبزه خواند و بلبل بگوش گل | چون رگ ز زیر پوست طبیعت چو جویبار
از جوش ... در جسم شاخسار | بشکفت ... ز زبان در دهان مار
در خاک ... تا جوش میزند | آئینه را بجوهر ... اگر غبار
تن وقت آن ... یار | چون ... از بلور حبابان گشته خار
از ... چکیده قطره شبنم ز برگ گل | تا غنچه هر صباح برون آید از کنار
در شیشه حباب هوا باده ... | بالیده ... زناخن نوبهار
از بسکه ... ز گل | قندیلهای شمع و چراغ از گل انار
روشن ... اغاز عندلیب | رنگ ... شکوفه ... وار
از ... هوای باغ | ... دلیل مقدم ... گرگار
ز فیض ... در چمن ... |

[illegible]

[illegible]

کهن [illegible] بوکند ۰ [illegible] بوکند

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

نگاه [illegible] قتم ۰ [illegible] معصوم قتم

[illegible] کار بوکند ۰ [illegible] کار بوکند

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] بوکند ۰ [illegible] بوکند

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible] بوکند ۰ [illegible] بوکند

بعد حمد شاهنشاه لطیف و مدح شاه [illegible] حساب و [illegible] کماشت [illegible] هدایه اساس [illegible]
[illegible] هر چه در صحیفهٔ کاینات [illegible] به حساب تو [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ستایش [illegible] تو چنانچه در خور [illegible] و [illegible] شاید [illegible] عالم [illegible] تو بود
[illegible] حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو [illegible] تو بود [illegible]
ثنای تو عاجز [illegible] که [illegible] چه [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] از [illegible] رباعیه [illegible]
[illegible] در قافله [illegible] این [illegible] هم [illegible]
[illegible] و [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] از [illegible] ربط [illegible]

[illegible]

[illegible]

... خوانین میخواهی

[illegible]

با در حق تو کیف بلکم گفته بایشد ان ازروی تعین همه عین صفات باذات تو ازروی تحقق همه عین لذلکه ذات
در حیثیتی از همه اسما و صفات منزه است و از جمیع کثرات و اضافات بری لکن اتصاف او بامور متباینه از جهت آنست که
ظهور او بکمال است هر جو در خود نیکو نمود شبه علم و او در وجود و شهود تحقق است و تعلق علم تفصیلی بکمالات مکنونه در ذات
مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود تفصیلی و احدیت و دو جمعیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور او در عالم وحدت بسوی کثرت
بطون والظهور ایقظهم الله نیز و اولیت است و بآخریت ظهور بسیار که از او فرد ظاهر بود در تعین ثانی و همچنین در تعین ثالث با ذات این است
و او صفات مختلف میشود هر چند تو مختلف است و هر یکی از مظاهر را بلکه هر جای او در پرتو فیض می‌نماید
سوز هر جای او بحسب هر رتبه و اطلاق او ذات و ظهور بحسب مظاهر و تعینات رسمی بر هیچ موضوع گم ای مجبوری اناله
بپوش چهار چو عشق او با آن در هر حسن بی نقش جمال جهان در گره عمال چشم او بالحم نهان پیش تو به نقاب درون قران
دیدار تو به حجاب درون شکل علم ده که عجائب اثر آن بود در چشمه قیاس اندرون توان خورشید چون ملک زند ز رایت از
مه بر کرد او چهره نمود دیدار همه وادم دو شو زلیعا ارظهر ولما ظهر تجسم عر تعدد لذلکه تعین امر وحدت صرف
و دقایق است مظهر شموس جمیع حیات و صفات بجز از جمیع اعتبارات تعین از وحدت تجرد از اوست اطلاق است
و مراد است بطون ذات و اولیت و ظاهریت و بعلت اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات رتبه واحدیت و مراد است ظهور ذات
واحدیت و اعتبارات رتبه واحدیت که اطلاق در اوصاف ذات با همه تحقق رتبه جمع است تحقق کرده باشد تحقق و وجود
بعضی حقایق کرده چون ظاهر است و ارواح و غیرها و خفا باشد چون حیوة و علم و اراده و غیرها و این صفات الهیه ذاتیه
و محیط سوی ذات متصف بصفت الدین و اصفات حقایق الهیه است و عین ظهور وجود است مقصود و وجود و بعضی الفاظ
مستتره و اتصاف ذات با همه با غیب است گونیست جوی و ظهور و خواص و بیعت و مراتب عیان او جهت اتحاد و وجود
سوی ذات متصفه بصفت الدین است حقایق کونیه است و عین ظهور وجود مجالی و لذا آنها را جر مقصود و جوی که وجود ایشان حق
و روحانیت ارواح و وجود با مقید جمع شده و ظهور آثار او و حقایق مستند ظهور جمع است و اعیان او بروز الله علی عند افراد
الظهور شده مقصود و علیت و مقصود جمیع حقایق اند از اعیان و اول و باطن و مستند او ظهور و تعین کرده درون بعض علم الله و خلافت و الحق چون
ما بر وجود وحدت ذات با وحدت جمع کرده اند الهیه و الکونیه از اینها و انها در جمع با حقایق در تقاصیر و با هویت او خارج
و تعین چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و آخرت و تصور از جمله کحق و ظهور جای آنها که
جای جلوه استعداد حال جلوه ظهور او بحسب رتبه و لهم ظهور و شهود است با عین جمع ظهور و شهود محل در العصر کدام جای ذات ظهور
ذات ظهور او بعض خود بعض خود او را ظهور است جمیع و در این ظهور عشق عینی چون ظهور معصد در محل جای لطف الله کمال
و از آنست و معنی جای لطف الله کمال و احوال و عبارات ذات بحسب آنها بحسب احکام جمیع در حضرت حقایق الهی و کونی
می باید برد ذات را در ظهور او ارواح کل و عدم آنها و وحدت باشد و کثرت ظهور با وجه اتصاف قدرت و تحقق و شئون ذات و
او با اسماء و ارواح جمیع ارواح صورت و جمع مجموعات مستعد کمال گاه از الله اللطیف الخبیر و دوران فنا گاه بکمال بگ
و الوهی یا ربا بر ما جلوه چون جلوه کرد لطف جمله جلوه است تو در تو رسایان ما ششم جلوه است هر شان و صفت در حق دلی و خو
هم پیدا و مخفی دلو در هم تعینات محتاج کوشش از دو ان ای حقای لطف دلو وجب دو خو ثبت و کشش است و جدا ز است
حد است درست دو خود را چو جا دو می‌بیند از دو ان برون بگو نیست از کم جو ان شئونات و بعضت جلوه و روح شد ردم
بجا بگوی ار ز رخ کمی از او هر تو می در دو ام جمع شود و جون مرتبت آن نوع در ظهور و خواص او از رخ کی که در حقیقت جان جمع کرد

و چون مرتبت حیوان و آنچه ما دون تحت جسم نامی مندرج است کلی هم در جسم نامی جمع شود و هم مرتبت جسم نامی و آنچه ما دون او مندرج
است تحت جسم مطلق کلی همه در حقیقت جسم جمع شود و جون مرتبت جسم را و آنچه ما دون او مندرج است تحت اسم الحق الحی القیوم والملکوت
روح کلی همه در حقیقت جوهر جمع شود و جون مرتبت العقل جوهر و عرض را از روح کلی همه در تحت مقام جمع شود و جون ما بر الله
من دو جهت را از روح کلی هر دو در وجود مطلق جمع شود در عین حقیقت وجود که ذات خود تو بحوی تو ره جوی را در ذات
خود و جز صفت ظاهر ذات و ظاهر صفت بفرد او امین الله عن ابتدا به احاطه بکلیه مع لفظه حسب کرده و ایم مرتبت
خفا و ظهور و خواص و خلافت ذات و شئون و صفات هم تو را الی الله در مندرج و مندرج تعین در وحدت ذات او لله در رتبه علم
در ابتغای عیان با تو هم راه و ما بین مرتبه علمی و واسطه قبض الحکام و آثار آن اظهار وجود از مجلی بر اینست در و جود
عنایت عیان در رحمه گرفتند است در خارج الا حقیقت واحده او و واسطه قبض شئون و صفات که لطافته و می بایست
با نه در عین مراتب محرر شده و احکام و آثار آن ثقه که مجموعه کون را العالمون بسمی کویم تصحیح درجات بعد وری حق در هم
و کدام وجود آن جو ذات حق و شئون ذاتیه حق تا چه عدد جسم و ابعاد و جهات تا کی تو بعد آن و جهل و نیات
یک ذات فقط نبود محض بر ذات ادراک وهمی و ثبوت و صفات لذلکه ر لکو با ارواح کثرت شئون از وجهه
ذات بر ارواح جز ذات ... ارواح بظروف در طرف بعد رکو با ارواح از صفات و لوازم است در بر معروف و مردم چون
ارواح لطیفه و لطیفه ور وحیه الهیه از جمله ارواح از ذات واحد احدی از ارواح اند در وی مندرج اند و جملا ظهور
برای آنکه با دوام در سکون اظهور در مراتب جوده اشیاء و حقیقه بی داند و چشمه واقع لو اذا تکمیل میوه احاطه حق بسماء و نیک چنین جمع ارکوات
همه احاطه حرکت بدوام است بچون احاطه کرد تجرد بطرف بطروف التی الله ما دام خاکی قو سه در دست حق ارواح بکل
سروری ... چون صفت ارکت و ذات حق تو رفت اگر تا بعد بیاد دار کار ادراک قدرت با جوده نیز بطرف و از الطاف ذات
لذلکه ظهور و خفای شئون و اعتبارات بین قبض مظاهر و جود و عدم ان از جنس تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقه ادراک ملک شی ازلی
تن و ابعاد ثابت است و آن بعضی تغیر ذات و اگر خود از همین معنی تحرز کرد و از آثار شئون لطیفه زند با محقق شود و ذات با صفات
حقیقه حق بحوی پنهان نیارد و همچنین حقیقه وجود واسطه قبض ما مور ترقیه ربا با کمال بردد و تجربه ظهور در بطن ار جسمیه تعقل ما نبود در آفتاب
هر چند بر یک و چند آنها هیچ شئون ساطع قدرت او اطلاع ما به از تنگ ورای فرد و از آنکه رسید و از خارج علاوه از فارابی
چون خورز فروغ خود جهان آرایه بریک و چند گو ساده شاید نه ترو وی از هیچ چند الدیه نه با کار او ز هیچ یک افزاید لذلکه
مطلق بتقیید شئون و تقیید بمطلق صورت ز بند دا با تقیید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از تقیید لیس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف
حاکم ساز حرکت هر دو حرکت محتاج هر دو دارند ای در حرم تو کس را جا عالم تو بدا و تو خود بدان تو تو در هم جدا
نه ام امکان ما در اتو حاجت و تو را با ما و اما مطلق مستلزم تقیید است از تقیید مع سبیل البدلیه و ملتزم بقید معین نه چون
مطلق را ذاتست طلو احتیاج اصله تقییدات اوست لذلکه ربای ذات تو بیاب و جلی شئون آن باشد باسابقه فصل اول انتظار باب
را زنده بود نور کرامتش بزه که بر تو چون جوهر عرض صدور آن نیز بسعدی بعوض
هر کس دو مرتبه عرض است از او وار او بیاشد تو کی عرض است استغنای مطلق از تقیید معتبر ذات و اما ظهور احکام او
و عکس و بیر و بی بقید از کمالات ای ثابت بقی وظلم حق تو نوع ظلم حسبی مطلع تو از اینه مجرد بیو ظاهر
نمود حکامی تو لذلکه هم محب حقیقت و هم محبوب او و هم طالب حق و هم مطلوب او مطلوب و محبوب در مقام جمع احدیت

و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت ... ای غیر تو را سوی تو بری نه ... خالی ز تو کسی نه و دیگری نه ... بدوم
الله طالبان و مطلوبان را ... آن جمله تویی و دو جهان غیر نه ... بدانکه حقیقت هر شئی وجود است در حضرت علم باعتبار
شأنی از شئون او ... با وجود تعین بهمان شأن در همان حضرت و شئی ... بوجود ... از تعینات وجود باعتبار
بمصباح ظاهر وجود با آثار و احکام حقایق شأن با وجود تعین همین باعتبار است ... حقایق هم در باطن وجود
باشند و احکام و آثار شأن در ظاهر وجود ... ازل ... علیه ... وجود ... والله ... تعالی
عن ذلک علوا کبیرا ... باعتبار وجود ... در خارج علم عالم ... ذات وجود ... عدم ...
... وجود ... حقیقت ... وجود متعین است ... عارض ... صفت متعین
است ... اگر چه غیر ... باعتبار ... وجود عین اوست ... موهوم ... وجود
... همه اوست ... و کثرت ... همه اوست ...
... حقیقت وجود اگر چه ... موجودات ذهنی و خارجی ... مراتب ...
... مرتبه ... اسمای و صفات ... مرتبه ...
... مرتبه ... مطلق ... مرتبه ...
اطلاق ... مرتبه ... مطلق ... نهایت ... تحقیق ...
... حقیقی ... مرتبه ... وجود حقیقی ...
... مرتبه ... تعین و عدم ... و اطلاق ... باعتبار ...
از ... صفات ... الفاظ و کلمات ... مطلق ... عبارت ... تعبیر

این چند سطر را که در سال ۱۴۱۳
هجری شمسی ... در این کتاب
نوشته بودم در اواسط سال ۱۴۲۰
... رسید و ... از
... برای ...
...
...
... دارد ...
۱۴۲۰

هو

باده نوشی جان گنه شد خون شفقان نوش
بعد از این چرخ ها و مینوان زدن جوش
در جهان بنده کس مثل او زمه روان
دیر روز خاطرها زود کن فراموش
بزم تیره بکنار همچو شمع فانوس
چهره طلا بر سر جامه بکنیم نوش
هر کجا من بنوز دم زهر بر خوردم
رنگ ماه نو طفلهای نارس آغوش
همچو پنجه مژگان عاشق از هوا گیری
همچو چشم مست خوبش ...
راک دان بصد رنگ با ملک خوش خوان
در چمن صبوحی زن برگ گل بنا گوش
هر کجا که خوار آن لاله ای آتش
پند ناصحان بشنو حرف کس مکن گوش
مخفی از کم بردات دل بگوشه چشم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد رونق کلام از لطف [illegible]
بر [illegible] بار [illegible]
کند [illegible] از [illegible] باد [illegible]
[illegible] سر [illegible]
چو [illegible] از [illegible] بهار
[illegible] در [illegible]
چو [illegible] پیش [illegible]
[illegible] خادم [illegible]
ابن الفضل [illegible]
[illegible] الغلام [illegible]

شدم [illegible] شد [illegible]
[illegible] چار [illegible]
چراغ [illegible] چشم [illegible]
چراغم کند از شوق و وقار
چو [illegible] آید م
[illegible] بابدم
عنایت [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] رد [illegible]
[illegible]

الا [illegible] نسیم صبا [illegible]
[illegible]
بعد وصل [illegible]
[illegible] والا [illegible]
[illegible] دوام [illegible]
[illegible] والسلام
[illegible] شهر شوال المکرم ۱۰۹۵
[illegible] الفقیر
[illegible] محمد [illegible]
محمد محسن [illegible]
[illegible]

شود در دست [illegible] ریزند
دل صد هزار [illegible]
ز نظم [illegible]
همه [illegible]
خطاهای [illegible]
کنم [illegible] ابر [illegible]
بعد وصل [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]

شب [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
بعد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بعد [illegible]
[illegible]
بعد [illegible] از [illegible]
عنایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کنم در عاشقی قربان شیرین

چنان لذت ز دیدن یافت فرهاد
که جان را با نگه بیرون فرستاد

چو شیرین دید رسم جان سپاری
براه دوست جان دادن بخاری
غریبانه بخاک افتادن او
بتلخی جان شیرین دادن او

تاریخ ... ربیع الثانی سنه ١١٠٠ ...

...

١٠٨٥

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از مشاهده [illegible] ۱۰۹۰

[illegible]

[illegible] ۱۰۶۰

حسب الامر [illegible]

[illegible]

[illegible]

سکه وحشت از جان پیدا   دل هر کس که شود راه شر

[illegible]

حسب الفرموده نواب ... شمع انجمن ... قدیه خاتمی ... تقاوه ... مکش ...

الراقم ...

قوم ...

[illegible]

مداوان ... اشنایی ...

امن و لان ملک شاهی ... صفدر ...

ادای ... جنگ   ... زیر دست

نامدار ... اورنگ   ... کشور ...   ...

ردم ... یاره وفا ... ورنگ ... مردان ... در فیروز

جنگ   بر وای ... گلزار ما   ... یار وفا دار ما   که خور ...

... دریا ... ان   ... گرم ... آتش ...   ... آسمان

... جهان ... جهان   زشوق ... گشت ...   سخن مختصر ...

[illegible]

میرزا بیک

عارض خوش ... فصل خطش ...

بیشتر از این بود نکات از تو برون کسی
کاکل شوخ ترا داده پریشان کشته

از بزرگی شنیدم که
یعنی در بیمارستان بغداد
بیکی از جوانی نیکو روی دیدم که جامها
نو پوشیده و بر حصیر کهنه نشسته و مریحه ...
و پیچیده بر دیای قومی بروی جمع آمده و این بیت میخواند و میگریست
در عشق تو انگشت نمای زن و مردم هر لحظه قرینت زسودای تو در دم
پیش جوان رفتم و سلام دادم گفتم حاجتی داری که بتقدیم رسانم گفت دارم
گفتم چیست گفت وصال گفتم بدیر چیست گفت اگر توانی بمجلس ... رفته
عازی سرای احمد دهقانی سرای ترسایست قبله من سرای آنست ...
جانم اندر هوای آن ترسا در عشق تو ...
در هجر تحمل توانائی نیست تا وسع توان بود تحمل کردم اکنون چه کنم
وسع توانائی نیست حسب الفرموده جوان بر در سرای آن ترسا رفته
همان ابیات خوانده ناگاه آواز دختری در نهایت حزن بکوشم رسید که
میخوانند در عشق کسی را که شکیبائی نیست در هجر تحمل و توانائی نیست
هر کس علاج وی که بیرون از مصلحت دگر که نهانی
باز آمدم احوال پیش جوان گفتم بیجان نعره زد و جان
بداد بمجله دختر آمدم فریاد و نوحه
شنیدم چون معلوم
نمودم که جان
داده بود

[illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

غیر یاد او

در اینجا کسی نباشد و دیگری نباشد اتفاقا

بر بعضی اطلاع بهم رسانیده و دل از تعلق اطلاع غیر مصفی

خانه دل را از غبار پرداخته بسر آب ارشاد او رسانیده

و مانند مطموره عدم از حصار را عاطفه کام ...

ودر ... را میدهد و گردم بی خبر و را ...

سازم آنچه رسید ... گفتم ...

که احدی را از ... مطلع نگردد ...

که بر دقیق و جلیل احوال ... اطلاع ...

من و تو هر دو ... بیچاره که حاضر ...

چون این سخن بگوش هوش رسید ...

عقل از پرده ... این امر را شایسته ...

و فا ... بیدار ... نفس ...

و از من ... وسواس ... آتش شهوت ...

بتحمل ... نفس ... اعمال ...

آن ... دنیا و عقبی ...

... الاعظم ...

... تحریرا ...

بدانکه توبه از جمله نعمتهای عظیمست که حق تعالی باین امت کرامت فرموده است برکت حضرت پیغمبر

آخر الزمان و اهل بیت او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم و بر امت سابق دشوار بود زیرا که در امم سابقه

توبهای دشوار بود چنانکه در توبه گوساله پرستی امر شده که شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان

مقبول شود و برین امت در پوشیدن گناهان توسعه در توبه ایشان نعمتهای عظیم فرموده است چنانکه

از حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الکرام و آله العظام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرمودند که چون بنده اراده حسنه میکند اگر آن حسنه را نکرد بمحض نیت خیر حق تعالی یک حسنه در نامه اعمال او

می نویسد و اگر بجا آورد خدای تعالی ده حسنه در نامه عملش می نویسد و چون اراده گناهی میکند اگر بجا

نیاورد بر او چیزی نمی نویسد و اگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت میدهند و ملک حسنات که کاتب

حسنات است بملک دست چپ که کاتب سیئات است میگوید که تعجیل مکن و زود منویس شاید که حسنه بکند که این

گناه را محو کند زیرا که حق تعالی میفرماید که حسنات سیئات را برطرف میکند یا شاید که استغفاری بکند که

گناهش آمرزیده شود پس اگر گفت که أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ

الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ وَأَتُوبُ إِلَیْهِ

بر او چیزی نمی نویسند و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفار هیچ نکرد ملک دست راست بملک دیگر

میگوید بنویس برین شقی محروم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون بنده توبه نصوح میکند که

عزم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند و تدارک مافات کند خدا او را دوست میدارد و در دنیا

و آخرت بر او ستر مینماید راوی پرسید که چگونه بر او ستر می نماید فرمودند که فراموش میکند از خاطر

ملکین آنچه بر او نوشته بودند از گناه و وحی میفرماید باعضا و جوارحش که گناهان او را کتمان نمایند و وحی میفرماید

بمقعهای زمین که آن گناهانی که بر روی شما کرده است کتمان نمایید پس حق تعالی را در مقام حساب ملاقات مینماید و هیچ چیز بر او

بگناه گواهی نمیدهد نقل من عین الحیوة حسب الاشاره صاحب منجه و ماسید انس و جان حاج میرزا رجان

فقیر حقیر عاصی کرم الله محمد حسین بتسوید این صفحه مبادرت نمود در بلده ... خند یازدهم شهر ... ۱۹۵ ...

ابن طاوس علیه الرحمه بروایت قاسم بن العلا نقل کرده است از صافی خادم حضرت امام علی النقی صلوات الله
علیه که رخصت طلبیدم از آنحضرت که بزیارت جد بزرگوارش حضرت امام رضا علیه الصلوة و السلام
بروم فرمودند که با خود انگشتری داشته باشی که نگینش عقیق زرد باشد و نقش نگین ما شاء الله
لا قوة الا بالله استغفر الله باشد و بر روی دیگر محمد و علی نقش کرده باشند چون این انگشتر را با خود
داری امان می یابی از شر دزدان و راهزنان و برای سلامتی تو تمامتر است و دین ترا حفظ
کنند ترا است خادم گفت که بیرون آمدم و انگشتری که حضرت فرموده بودند بهم رسانیدم و برگشتم که
وداع کنم چون وداع کردم و دور شدم فرمودند که مرا برگردانند چون برگشتم فرمودند که
ای صافی گفتم لبیک ای آقای من فرمودند که باید که انگشتر فیروزه هم با خود داشته باشی
بدرستی که در میان طوس و نیشابور شیری خواهد خورد بتو و قافله را منع خواهد کرد از رفتن
تو پیش برو و این انگشتر را بشیر بنما و بگو مولای من میگوید که دور شو از راه و باید که یک طرف
نگین فیروزه الله الملک نقش کنی و بر طرف دیگر الملک لله الواحد القهار زیرا که نقش نگین حضرت
امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه و آله الله الملک بود و چون خلافت بآنحضرت برگشت الملک لله
الواحد القهار نقش کردند و نگینش فیروزه بود و چنین نگینی امان می بخشد از حیوانات درنده و باعث
ظفر و غلبه میشود در جنگها خادم گفت که رفتم بسفر و بخدا سوگند که در همان مکان که حضرت فرموده بودند شیر
بر سر راه آمد و آنچه فرموده بودند بعمل آوردم و شیر برگشت چون از زیارت برگشتم آنچه گذشته بود
بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمودند که یک چیز ماند که نقل نکردی اگر خواهی من
نقل کنم گفتم ای آقای من شاید فراموش کرده باشم فرمودند که شبی در طوس نزد روضه جدم
علیه السلام خوابیده بودی گروهی از جنیان بزیارت قبر آنحضرت میآمدند نگین در دست تو
دیدند و نقش آنرا خواندند پس آنرا از دست تو بدر آوردند و بردند بنزد بیماری که داشتند
و آن انگشتر را در آبی شستند و آن آب را به بیمار خود خورانیدند و بیمار ایشان صحت یافت

پس انگشتر را

پس انگشتر را برگردانیدند و تو در دست راست کرده بودی ایشان در دست
چپ تو کردند چون بیدار شدی بسیار تعجب کردی و سببش را ندانستی و بر بالین خود یاقوتی
یافتی آنرا برداشتی و الحال همراه تست ببر بازار و آنرا بهشتاد اشرفی خواهی
فروخت و این یاقوت هدیه آن جنیانست که برای تو آورده بودند خادم گفت که
یاقوت را بردم ببازار و بهشتاد اشرفی فروختم الخ
نقل من حلیة المتقین الخ

[illegible]

از حضرت بهترین رسل صلوات الله علیه و آله منقولست که حق تعالی بسیار غیرت دارد که خدای
شما کریم است و شرم میدارد از بنده مسلمان که در میان گناهان و برادران عذاب کند و دیگر فرموده که
کسی بجانب جمعیت نگاه کند از روی محبت هنوز نگاه او بخود برنگشته باشد که آمرزیده شده و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هر کرا دوستی بدل باشد در قیامت عذاب نبیند و حق تعالی فرموده وَلَا
صَدِيقٍ حَمِيمٍ و آن حضرت فرموده که ایمان الفت و محبت است و انکس که با گناهان الفت نگیرد در وجود او خیر نیست
ابو ذر رضی الله عنه نقل کرده که از رسول خدا پرسیدم که از شخصی محبت بدل دارد و احوال ایشان نمیتواند
که چه کند حضرت فرمود که اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ یعنی حشر مرد با دوستان او میشود و هم از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که تواضع کنید با دوستان از برای خدا که هر که تواضع از برای خدا
کند بزرگ میگرداند حق تعالی او را و عبد الله انصاری گفته که اقبال صحبت کسی را که دوست دار
دوست نما قبول کند بیوست از عالمی رسیده نزد محبت خیر که نیست مُوَافَقَةُ الْحَبِيبِ فِي الْمَشْهَدِ
وَالْمَغِيبِ یعنی محبت موافقت با دوست است در حضور او و غیبت او و دیگری گفته است محبت آنست که
هر چه غیر محبوبست از خاطر تو فراموش شود و دیگری گفته است محبت و غیرت بر یکی چند باید داشت
حال گویند اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پرسید که قیامت کی
خواهد بود حضرت گفت از برای قیامت چه مهیا کرده احوالش میپرسی اعرابی گفت نماز
و روزه و حج و زکاتی نکرده مگر محبت خدا و رسول است حضرت فرمود خوشحال تو

[illegible]

بطوریکه در [illegible] ... [illegible]

۱۳۲۱ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ۱۳۲۲ [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انشاء ... افسانهٔ حسین خوانساری در باب ورق شراب

بسم الله الرحمن الرحیم

... خامهٔ ... ببلبل ... است ... و پیوسته ...
نعت ... الکنون ... دلپذیر ...
و عندلیب ... از ... است ... و ...
... عبادت ... روشن ... صبح سعادت ... یا بر خود در کلبهٔ احزان نشسته ... و در ...
... دل از زنگ کدورات ... و تعلقات هیولانی پرداخته ... و در کاخ دماغ چراغ عقل ... خیال ... ساخته
عروس ... افکار را ... زینت فراوان در حجلهٔ ذهن ... و ...

[illegible]

زبرت [illegible] از اوضاع ضبوط متغیر شدم واز اختلال احوال اکثر متحیر چند اگر در تحکیم خوط [illegible] گوهر مقصود
بکف نیاوردم واز این راه موصل [illegible] وصل اینجوه لذتی نخلت عاقبت سرش زبس باز رفتم وسرش در دامن گرفتم
دار که [illegible] احوال متجسس گشتم واز تقریر با خطر احوال متفحص گفتم چه سبب چیست که شاهدان این محفل [illegible]
[illegible] وکف زنان [illegible] سینه کنان همه دستها در حنا بسته و تو در بوته [illegible] نشسته [illegible]
در غول سرایند و تو در [illegible] همه در عشوه سازی و تو در جانسوزی هر چند گفتم کم شنید از غایت [illegible]
بجواب نپرداخت وبخطاب التفات نفرمود چندین دیدم که بر گفتار نمی آید واین کوه از روی کار برنمی دارد
با بخود گفتم بخصاص **شعر** سرشت خرمی بر ادا ده انه به هم بر رای همانه ادانه استفسار این حال و
استعلام این قصه بر استدلال از انفاس [illegible] در [illegible] ودم خاطر [illegible] دست همت از کمیت [illegible]
ودیگر بر سال تقدیم همه راه اکرام شناختم تا نوره در فرق [illegible] در یافتم بس رفتم وسلام کردم
ونو [illegible] خدمت قیام نمودم بعد از حصول رخصت صورت حال بعرض رسانیدم دیدم که لعل شکر افشان
بتبسم در او لوبر وطوطی زبان بتکلم چه بهتانه بهتان این چه غفلت که در تو می بینم وای چه بی مروت
که در تو هیهه مینمایم نشنیده که در این ولا از حکم امراء واعیان وقبله جهان وجهانیان محفل
او او انجمن اخیار نمونه کعبه خلیل شاه جم جاه [illegible] مقام جنت معمور سر کوب قیصر وفغفور
رونق افزای ممالک ودکان بر هم شکن طاق کسری ورخنه در [illegible] تا بدامن نگارستان ها [illegible] آخرین
مرحله کاوش آمال ولایت شکار گاه صید مراد وطرح اقبال عدل وداد وگوش اینده راز ضمیر [illegible]
ولطیفه نیز از محل سلمی رنگ نگار خانه چین غیرت فردوس برین بجای صنعا کبیار ملاذ خواقین عالیمقدار
پناه خسروان هفت اقلیم بنده گاه تاج بخت و دیهیم یعنی درگاه شاه اگاه والا جاه وشهنشاه گیتی پناه انجم سپاه
کیوان رفعت مریخ صولت مشتری سعادت خورشید رتبت مهبط الطاف الهی مراة فیوضات نامتناهی
مظهر فتوحات غیبی مجمع توفیقات لاریبی منتخب مجموعه وجود فهرست صحیفه جود سایه مرحمت
خورشید افق جهانبانی زبده سلاله ملوک [illegible] یگانه خسروان روی زمین عدل پرور ظلم گداز سخا گستر بخل
بر انداز سر جوش باده [illegible] دریا ناشر جام [illegible] وحقایق [illegible] گوش مصلحت کار را ساز
بالا نشین مسند کشورستانی نگارنده عقل وفرهنگ طرازنده افسر واورنگ نغمه ساز [illegible] وتخت
کیانی وارث مرتبه سلیمانی رزم آرای انجمن دولت محفل آرای بزم سعادت نسیم گلشن عدل وانصاف
آتش خرمن جور واعتساف طراز آستین جلالت چمن حصن [illegible] وسیاست نغمه سنج [illegible]
قانون عدالت غنچه پر آب ورنگ گلستان جلالت چشمه تابان [illegible] هیولای [illegible] ونژاد غواص
بحر کمال مستغرق دریای وصال سرمست باده عرفان تهی دست متاع جور وطغیان

اب ورنگ این ظرف عیش نقش ونگار واین دیر کهن شمع انور کشور دانش [illegible] روشنی کلبه آفرینش
متاع گران بهار بهار سوق ازمکان در یکتای صدف کون ومکان وواسطه انتظام شهور واعوام شیرازه
اوراق سیاه وسفید لیالی وایام موجه دریای عطا نمک خوان سخا آینه جهره مطالب نقطه گنجینه مآرب
رالصفی فرس براق فارس مضمار عدل وداد جوهر رشته آهن مشتری گوهر واختر برج کهر خلیفه مکتب عقل وکیاست
پیر مصطبه فهم ودولت قرینه خلف [illegible] وولایت خلف الصدق خاقان خلافت شمع شبستان انصاف
مشعله شبستان خلافت کامیاب بخت بلند بهره مند طالع ارجمند غنچه امید بهر کامرانی ابر بهاری
گلبت ارزو ببحاصل [illegible] ابرازای گلدسته بهار باغ ابداع سرو نو خواسته خیابان اختراع بار کوه
فوق کوهان زور بازوی ارجمت دهقان جامع [illegible] شاهی ومرتبه درویشی تاج گیاشر را با کلاه ادهمی
نهایت [illegible] برجراحت ناسور سینه کینه اندرون مرهم اندمال الماس وبر درد که در [illegible] دستان
فصاد وسوراس ودر بادیه کین سموم آتشبار ودر چمن لطف گل همیشه بهار واقف رموز ظهور وبطون
عارف اسرار کن فیکون بیدار بخت هشیار دل معنی جو بی صورت گسل در معالجه مرض فاقه طبیب حاذق
ودر معامله داد وستد روزی خلایق شکسته طاق آستان جلالش ناصیه زای کنه کمالش اندیشه فزای
پروانه محفل قهرش سمندر حمی شمع انجمن قدرش خورشید منبری آب و هوای کشور سخاوتش سوال بر ور ایام
[illegible] اهل هنر در اقلیم عطایش بالغ وکمیل [illegible] تیغ انتقامش با نیام در جنگ جواهر کلامش لولوی موزون
با سنگ حکمش با نقاب [illegible] تدبیرش با تقدیر هم عنان سعادت طالعش راسعد اکبر مشتری
[illegible] در اوش کیوان در غاشیه بری حکم قضا کردش [illegible] دریای محیط در اطراف واکناف عالم روان

[illegible]

خوابم از خشم گه بهین فتنه سپرده ، رنگها از دل سنگ دیگلان زوده تیغ ظلم بان اندوده ، آوان دست گوهر افشان
کمینش صدف گهر ساخته ، نیر از ده هنروری و احسانش اوراق ، هار لیشان در شواری بهم انداخته ، خواهش سائلان
بخشش او دست بهرت نیز منده احسان کشاده نشر هر ساعت ، ذکرش نشینر تعبیر از سخنان معجز نشان
ثلاله ، در عالم گیری بجز از صیت عدل و احسان فرمان نبرد ، مهر و کینش تفسیر ثواب و ترجمه عقاب
لطف و قهرش آیه رحمت و سوره عذاب ، دلها را با مهر و وفای او رابطه ازلی ، و زبانها را با دعای عالی
یلدیزی او آشنائی ازلی ، چرخ و زمی معدلتش آتش رشک در جان مجمع انداخته ، و طنطنه شوکتش غلغله
در سپاه روم ، از معماری معدلتش جغد خانه خراب ، و بد کاری واهمه عقابش کبوتر آسمان آشیانه عقاب
لعل لب قیاس زمین یاقوت را خون دیده کرده ، و ماهیچه رایت جاکران از سر خورشید با کلاه
سر منده یک ، تا دکان دلاوری شکسته دلان کشوده ، بازار مومیا بر شکسته ، قد اولیای رفیع رستنبیان قدر و
منزلت افراشته ، سیمرغ و اسم و خیال را فتاده ، عجب آنکه در جبهه دشمنان زعفران کاشته ،
و جمع خرمن ابنده گلستان بکن کشته ، و طرفه تر آنکه کام بکواهان از نمک خوان احسانش جگر بریان
و عالم عالم شور در در فکن جاسدان انداخته ، جانها را از فیض گنج انلاله ، و به بند یک جو در اولعو
و مرغ دلها را از دلم رها داده صید خود کرد ، و صنعه وقت بکلدستان بجون دهان البران ببلبل گوهر
هر شش بار از عهد عقد احرف بسته ، و هر ساعت عشق با عسر جاوید رشته مهر در پیوسته ، و در محفل اقبالش
هر لحظه هنگ ظفری از کجو راه رسیده ، و هر نفس نسیم ظفر دم غنچه عشرت وزید ، در کلبه سیاه دل بدخواهان آتشکده
ساخته ، و در مصلای خاطر دعاگویان عیدگاهها طرح انداخته ، پاشاه شاهان عرصه روزگار از بیم پیلان کان سیاه جنبش
مانند شاه شطرنج خانه بخانه میگریزند ، و هلال دم ها از وا همه رشته جانکاه کمندش با پشت دوتا غاشیه بر دوش
و روزگار رمانک رقبه اوسر و آزاد طوق قمری بز ریخت ، و دوران سیاه بیش رشته ناوال کمر کشان
هزار دو قمری نبر مرغ ، اگر نیسان دست بنگاهش سر اِلحین نمی نمود ، سالها شده بود صدف دهان طمع
از مروارید مطلب غلطان کرسنه بود ، و اگر دولت ابد توامانش وارث ملک و القرنین نمیکشت ، قورنه کدبند
بوم یاجوج فتنه رخنه در سد سکندر افکنده ، دین مبین احمدی صلی الله علیه و سلم در زمان او نوعی رونق پذیرفته که قبس
ثلازان دیر مغان تیشه روز کشتی بنکاه اذان نشسته اند ، و حریفان میخانه هر روی اهل بلاق
دختر رز گفته بر لیف گرمی تیغ کفر آشامن محراب از روی فراغت لیث بر دیوار داده ، و
بهرت بالنی نام بلند مقامش منبر یا بر فراز گنبد دوار نهاده ، در تیرش جهت کسی نتوان یافت که از تحت آن
او نباشد ، و در هفت اقلیم دیار بهرت نتوان آورد که در پنجه فرمان او نه ، همت او مالک الرقاب دهر محکم

در امد از کجا لشکر کاسه رو نشان
مانند جام بخشد بزم

جان

[illegible]

انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان

[illegible]

واجتناب از دختر رز مادر همه فسادها واجب شمارند ❁ عقل و هوش را که سلطان مملکت تن و
و فرمان فرمای اقلیم بدن‌اند مغلوب سرهنگ طبیعت نفس نکنند ❁ و چشم و گوش را که زبده اجزای
ترکیب‌اند ❁ و عمده قوای هیولانی‌اند [illegible] خلاف [illegible] نگذارند ❁ و حس ذائقه را [illegible] چاشنی باده خوشگوار
از کام برندارند ❁ و بکام [illegible] هوای این آتش [illegible] از سپهر فرو نهند ❁ بنابر مضمون که ان الله
[illegible] ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ❁ بآب طهور توبه ثوب معصیت
از دامن عقیدت فرو شویند ❁ و بآب چشم اعتذار نقطه سیه‌کاری از صفحات رخ [illegible] بردارند
و شبهای [illegible] چراغ استغفار برافروزند ❁ و به برق آه حسرت خرمنهای گناه [illegible]
چند بیتی از معاصی [illegible] ❁ توبه [illegible] ❁ هر مغاز [illegible] نشنیدند ❁ سر لای خم [illegible]
شکستند ❁ و دست و کوزه سبو بر یکدیگر شکستند ❁ شعر ❁ [illegible] ❁ [illegible]
خم [illegible] ❁ و ران [illegible] دختر [illegible] ❁ از [illegible] بر سنگ [illegible] سخت [illegible]
باز گشتن ❁ و از [illegible] باده حمرا [illegible] لعل و یاقوت [illegible] ❁ [illegible] جام [illegible] رسید
و مینا ز [illegible] ❁ [illegible] سینه [illegible] نشست ❁ گرمی بازار صراحی در هم شکست ❁ خمار [illegible]
و طفل [illegible] ❁ رندان [illegible] ❁ [illegible] درست کرده [illegible] ❁ و به [illegible] پناه
آورده ❁ و دست بیعت بسبو داده ❁ [illegible] ❁ اکنون رشته [illegible] سبحه [illegible]
در میان [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ و یک لحظه از نظاره [illegible] گرفتند ❁ این [illegible] در مساجد
از آن [illegible] ❁ و طاق محرابها با طاقهای [illegible] یکسان ❁
حمد لله ثم حمد لله اکنون اینهمه شادی [illegible] ❁ و اینهمه عشرت [illegible]
روحانیان [illegible] ❁ و سوگواری [illegible] لهو و لعب
[illegible] ❁ و چون این مژده [illegible] ❁ [illegible] ❁ و عنان
خود از دست دادم ❁ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۰۸۵

وله ایضا فی تعریف بهار

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

یاران [illegible] بهاراند ❁ وین حال [illegible] الحمد لله که این غم جان دیده سرد و گرم
روزگار ❁ وین دل محنت رسیده تلخ و شیرین زمان چشیده ❁ که مدتی مدید و عهدی بعید
از بیداد شحنه دی جلاسین زاویه محنت و زندانی تنگنای مشقت گردیده بود ❁ از دست
برد العجوز [illegible] در دام پیچیده سر بزیر لحاف ناتوانی کشیده ❁ از بیم [illegible] دست در گریبان
دزدیده ❁ و از دواهی زمهریر دم پیوسته آیة الکرسی ورد زبان گردانیده ❁ درین ایام سعادت فرجام که
مصنوعات صبا و قبول بشارت دهندگان شمال و [illegible] مسرت از جلوس پادشاه ❁ اختران سپه
سالار سیارگان بر تخت زرنگار حمل آورده ❁ نزول اجلال نوروز سلطانی [illegible] شش جهت
در آورده‌اند ❁ و مرغان اولی اجنحه نغمات دلکشا و ترنمات جانفزا نوای [illegible] شعر نفس باد
صبا مشک فشان خواهد شد ❁ عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ❁ بگوش هوش خاک نشینان
غبرا رسانید ❁ و از جهت عنایت ازلی و سعادت لم یزلی ❁ نسیم فتح و ظفر در گلشن طالع
وزیدن گرفت ❁ و کشت زار آمال و امانی دمیدن سر کرد ❁ حکم معدلت پیرایه حاکم دار العدل
فروردین آن محبوسان زندان از محنت خلاص یافته [illegible] از پا برداشتند ❁ و از ظلمت کده شبستان
بنزهتگاه بستان خرامیده ❁ سر نشاط و انبساط بعرش برین افراشتند ❁ محمده الله ثم حمد الله آتش
نمرود طینت سرکشی و بلند پروازی آغاز نموده ❁ ندای ان بورک من فی النار و من حولها در او [illegible] بود
از دیدن باد بهاری دود از نهادش برآمده بر خاک مذلت و خواری نشست ❁ بخاری که [illegible]
[illegible] دعوی محرابی پیش نهاد خاطر ساخته هر کس را روی با او بود مانند کلیسیا از
طاق دلها افتاد ❁ گرمی بازارش در هم شکست ❁ منقل که در همه شبها مربع نشین بود اکنون
بهیچ مجلس نمی‌گذارند ❁ و اخگر که نقل مجلسها بود حالیا نامش بزبان نمی‌آرند ❁ تا دامن [illegible] عنبر
و جیب نسیم و صبا غالیه آمیز شده مشام حریفان از دود عود سوز فراغت و فتیله عنبر [illegible]
رشک داغ [illegible] ❁ دل کانون از غصه سوخت ❁ زبان سوسن گویا گردید
شعله آتش خاموشی گزید ❁ اینهمه [illegible] که خزان [illegible] بود ❁ عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

تعالی الله زهی چشم بد دور این چه نعمتهاست ❁ موزون و صورتهاست بوقلمون که خامه
صنع الهی از صفحه غبرا برانگیخته ❁ و این چه گوهرهای شهوار و لعلهای آبدار است که دست قدرت نامتناهی
در دامان صحرا و کنار کوهسار ریخته ❁ نقاشان چین و فرنگ در برابر این صورتهای پرنیرنگ در دعوی نقشبندی
بخطا خود سراپا اقرار ❁ و نگارندگان نگارخانه ارژنگ در مقابل این نقشها [illegible] از
حیرانی صورت دیوار رشته شعاع مهر عالم آرا در دوختن جامهای گلگون بر قد رعنای گلستان

نمد
چمن دره گوکرامی
نموده وخاطر بنغانش بنعر بهار
[illegible]

تمه

ودرهوای فرح بخش اینچنین هرکه از باده خواری برهیز نماید ساخته است شعر حاشا که من

بموسم گل ترک می کنم من لاف عشق میزنم این کار کی کنم تمت تمام شد

مرکس مهری

[illegible]

دل از چه در عیان ... [illegible]

عراس علی ... [illegible] و له ایضا فی المخمس من آن گل بستار ررامی شناسم

من طره زنار رامی شناسم من آن باده پرکار رامی شناسم من آن عمر و عیار رامی شناسم

من آن دزد طرار رامی شناسم در جنبش در آهوی و نباله بین است با عجاز نظار ع سحر آفرین است

به بینید یاران بت من همین است باد سخت همانند انشع است نه او نیست من یار رامی شناسم

بقصد فریبم چه آهنگ سازی که پا بهر ام از ناز و جنگ سازی باین نغمه چندم تو دلتنگ

سازی بصد رنگ زاهد چه نیرنگ سازی من از سبحه زنار رامی شناسم تو خط زلف

شو دم نداری غم هم ز بود بود نداری بسی فال حافظ کشودم نداری نداری نداری وفا از

نداری بر و من وفادار رامی شناسم دلم پاره از خنجر تو کردی تو کردی در چشمم چو جیحون تو کردی

تو کردی مرا همچو مجنون تو کردی تو کردی به انای چنین تو کردی تو کردی تو کردی تو من کار رامی شناسم

تو برفتن ندانم بجا طرحه داری دریغ از من نهان کرده هر کاری مگر من نمیدانم ای رند بازی نگاه
بس کن دلم را تو داری من از چشم دلدار را می شناسم سر شکم را در دریغ و دل نگنجد به دریا نشاید
بساحل نگنجد در لیلا بیکسای محمل نگنجد غم لذت درد دل را درد دل نگنجد من لحن یار غم خوار را می شناسم
نوای بلبل مست گلزار مسکن نه مرد است گل چنه فریاد و شیون بسی مرغ زیرک شده ام اسیر چمن
نه او دیگر بال پرواز گلشن هزاران گرفتار را می شناسم نگوئی با آن شوخ طناز مهری زمن گوش کن
بس این راز مهری چالان رساند نباید از مهری نه مینوی بهرش دلها ز مهری من آن یار اغیار را
می شناسم تمام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نعین
رقعه که مرحوم والدم در طلب نسخه
بشاه رضا نوشته

بر مرات خاطر سالکان شاهراه رضا و تسلیم قدر شناسان میدان در طریق اخلاص مستقیم آنکه از جناب
کبریای ایزدی همت دیوان بخش منصب والای درویشی سزاوار جهره شاهد مقصود نگشوده نماند که
همیشه خواهش این نیازمند درگاه الهی آن بود که به بینکو تقریر ارکرامی محفل زینت افزای و ساده جاه و
جلال مجمع البحرین فضل و کمال محیط مراسم کرم و احسان صاحب سعادت اسلامخان دام مجده الی
یوم القیام عافیت اندوز گردد اگرچه بالفعل بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها از دریافت این عطیه عظمی محروم
و از ادراک این موهبت کبری مهجور ماند لیکن مردم دیده درین اراده سبقت باین جا گهسار نموده ارالتفات آن
والاجاه در نظر دارد اگر درین وقت که از ضعف پیری جای نفس سرمه میکشد و از دره شکستگی پیکر خاکی مرنگ
توتیا شده در انجناب این ملتمس درجه قبول و مرتبه پذیرایی یابد در معنی جان بخشی فرموده خواهند بود الحمد لله که
از انجنس حسن طالبی خجلت زده اهل بصیرت و ارباب فن است چراکه از سرمه سلیمانی تا کحل الجواهر اسلامی
فرق بسیارست آن دیده را جاجب شود و این چشم را ضیاء و روشنی بخشد اگر آن نسب بخاک صفاهان
میرساند این نظر کرده یوسف بصره و عزیز مصر بغداد است اگر آن نسبت دوری بغبار راه کنعان دارد
این جواهر دار و یادگار عیسی بن مریم مسند هدایت اگر به تصویر سیاه قلم مردمک دیده را ازین رنگ چهره گشائی نموده اند
خامه مرکار اما ساخص دیده جه مناسبت و اگر مردم چشم ارباب دانش و بینش سواد ازین جواهر نامه روشن
نکرده اند آدم آبدار اباشعار و اشارات تو علی چه ربط با تکلف اگر مردم دیده ولیلک زنده کرده اوست و اگر

چشم و حشر عزالانست خجلت زده و شرمنده او بار جهت آن بقدر خواهش اران نور دیده جرأت
طلب نموده که قدر عنایت فرمایند در نظر ما عین ذره پروری باید امید که چهره مطلوب چنانچه بعین الیقین جلوه
ظهور نموده برای العین منظور دیده گردد والسلام علی من اتبع الهدی راقمه محمد تقی ابن مرحوم محمد حسین معلوم تبریزی

[illegible]

در اورنگ آباد بتاریخ اواخر شهر شوال المکرم سنه ۱۰۹۷ هجری نبوی [illegible] محمد تقی

[illegible]

ترنم نغمی در صیغه مبالغه با صل فعل صوت انضمام گیرد مبالغه لزم صیغه ترنم نغمی صدا تعلق می پذیرد خرم قول سازنده کار را
با مصطلح لزم عشاق فصاحت انداز در مقام تفسیر حسین لیس بظلام للعبید قانون مذکور را ملحوظ داشته اند زمزمه حل عبارت

[illegible]

هم جواب زمزمه کرد که بموجب رود اناو حلاهم نور وجهد بعد از ضم نقض قوال تربیت ستمگر در مقام وجه بنده او بجه
لهذا ارقاصان افلاک رسته کبر عدم شدند وجز مقامات لا افضه الا یحب تحبه به ایت بگیت از بند او ازه لات این دار

[illegible]

لولاک لما خلقت الافلاک سایز نغمه ایست که از نور تمام سرور تو باعث اهنگ ایجاد ... ارغنون افلاک را در بزم اقرینش بلند آواز

[illegible]

هم در جواب بقیعان در آمد که بموجب ذو قرانه [illegible] واحد [illegible] ثابت است و عشاق [illegible] را

[illegible]

هر ابیکه [illegible] اند بر و چیت دل گفت [illegible] جان گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم اگر لعل آب است اگر [illegible]

زان درد باید * چو درد آمد [illegible] * ز جان [illegible]

[illegible]

بوجوده عن مقایسة المدركات والمتعالی بوجوبه

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من لیس له مماثل فی الذات ۰ المنزه عن مجانسة الممكنات ۰ ولا مشارك فی الصفات ۰ الذی ابتدع العقل بجوده الاحدیة ۰ واخترع النفس بجوده الصمدیة ۰ فانشا بعد زبر … وفطر المواد بفیضه الازلیة ۰ وجعلها مصورة بالصور الجسمیة والنوعیة ۰ … السموات ۰ وصیرها … مقدرة للازمنة والاوقات ۰ واظهر بحكمته حقائق البسائط والمركبات … من الاسطقسات ۰ وافاض علی كل نوع منها الخواص والآثار المترتبة علی الاستعدادات ۰ وخص نوع الانسان منها … الفضایل والكمالات ۰ واصطفی من افراده من انتهت الیه سلسلة الرسالة ۰ وتمت به دائرة النبوة ۰ حتی تبین لعباده سر البدایة والنهایة ۰ اللهم صل علیه … ظلمات الغوایة الی نور الهدایة ۰ وعلی آله واصحابه … لحفظ اساس الدین ۰ وكشف مدارج التعین ۰

اما بعد

[illegible]

[illegible]

پر خرد دشمن به برد وادی آمد گردیده ○ اندوه و غم شد بر ارشادی آمد گردید ○ گفت شد که متار زحش فکر ازو ○ در مصرع دوم شد از بیز مطلع جو ○

دشمن زیر سم سمند شد مقهور ○ و ز لطف لطیف شاه عالم منصور ○ هم ملک شد منصور و مظفر بودن ○ از ین طغرای لقد نصرکم الله موشح و شد لوای

سرافراز شاهین بندگان بطراز نقش الا ان حزب الله هم الغالبون مطرز باد برب العباد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

سهل باشد در ره فقر و فنا   رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ   گر بود در راه عشق آسودگی   آشنای رنج آسایش حرام   غیر ناکامی درین ره کام نیست

گر رسد جانرا تعب تن در عنا   گرد گله توتیای چشم گرگ   سر برد در دست و خنجر آلودگی   که تواند زد براه عشق گام   راه عشقست این ره حمام نیست   نان و حلوا را بجست در گوشه

[illegible]

حکایت سهل التستری

فصل فی ذم اصحاب الحسد

فصل فی ذم المتکبرین

حکایت

[illegible]

[illegible]

انا فی غضب عن حاز | کمثا متب به قید جدید | ثابت فی العز فدعق الطانی | عاکف و هراه اضاره | کم انادی و هو لا یحفظ انشاد | یا حبیبی اتخذ قلب سواه

ما بط فی تیسیح تاز | قوس من قید هل من مزید | ایم من سکره لا یفیق | یحوز الکهف رقم اسلاه | وانوادی و انوادی و اناد | فهو ما یعبد الا هواه

کتبه تراب اقدام المؤمنین
ابن میرزا محمد مؤمن [illegible]
[illegible]

حسن علی فارسی که از ده ... و کمالات ... و بسیار ... الفظ ... یاد و کمر

علامه طاب ثراه در آخر کتاب عوالی اللئالی که یکی از مصنفات

اوست به سند خود از جامعی که از ایشان روایت میکند نقل نموده که سالی در بلده بلخ

روی داد که اهل آن ... و پراکنده شدند در اقطار عالم و جمعی از سادات علوی در آن بلده ... بودند

از جمله ایشان زن علویه صالحه بود که اکثر اوقات در ... و دختران خرد داشت

که در ... فقیر ... شده و چهار دختر صغیر از و ماند پس این زن علویه با دختران

شهر بشهر می انداخت تا بلخ افتادند و رسیدن ایشان بشهر در ... ایام زمستان و برف

و برف بسیار بود چون داخل شد حیران و سرگردان ماندند ... بجا روند و راه ... نمیدانستند

شخصی از اهل آن دیار با ایشان گفت که در این شهر ... است که مشهور است ... خانه او

آن زن علویه و دختران ... و سلام کرد و گفت ای ملک من زن علویه ام و این دختران من علویه اند

خود را نشسته ... گذاشت و سلام ... ما را ... امشب ... که علویه ...

و ... ندارم که ... کنیم ... گفت ... مانند ... جایی بیابید ...

کرده اند و ... آمده ام ... و بیرون آمده ... رسید که ... جایی ...

زن علویه این سخن از آن ملک شنید ... و ... گفت که من زن غریبم ... آنجا فرود می آید

ایستاده علویه در جواب گفت ...

... ایستاده شخصی ... آن زن علویه همراه او افتاد

راوی

میگوید
که در مجلس پس بابک آمد مجوسی
بود چون آن زن آن علویه و راندن بابک و را از درگاه خویش
دید و نعل بنمودن و طلب شمع در راه شنید رنجی و شفقتی در دل او پدید آمده
در عقب آن پیرزن روان شتافت و در آن نزدیکی با وی بپیچید و گفت بکجا میروید ای علویه گفت ابن برد
لا ابرای این اینهای با بیکس میروم تا از سر با ما جای باید ام مجوسی گفت که در سرای من مراجعت بنمود و پس مجوسی او را بخانه خود برد و جای با اجابت خانه
بیاید که با احوال شما آشنا گذرانید و آن علویه را با دختران خود حکایت بنمود و همه آن مجوسی گفت آیا از پیغمبر شما اولاد بماند
بیرون بنیان آن خانه بود و فرش ملوکانه بگسترانید و آن علویه را با دختران خرامش جای داد و در دم آتش و همه آورده
آماده و مهیا ساخت و ما جرای ایشان را با بابک بکرد زیرا ای ان دو دختران را جایی بنمود و در وقت ناز و اهل خانه زن مجوسی گفت
که از و غافل شدند ما سرها و تعب ده و کرنیکی از آن شیخ بی نیاز ساخت و آن مجوسی را با بابک پرسید و داستان گفت بار خدایا بحق مرحمت و اعانت
که همه ایشان بسر بنیم با دو دختر بجای بجوییم بیکس بیج و شیخ بر سر فاطمه را با بابک بنمود دست برجا برده بخوبی او رساند مرادی
با وجود کیسه دریغ چه نشست از اینجا آوردن زن علویه چون با این سخن ایستاد و بنمود و عالم و خدا ولد عالم توفیق یافته مجوسی و او
بکشمر زنکه توفیق بیشتر آمد و پیاده خواست علویه بجا رو تمام شده و دعا کرد که خداوند عالم آمده اند و بشکر مردم ازار کار برده
گوید که چون مجوسی بخواند خود رفت و با آن اهل خود در بیابان خواست بر دیدار واقعه دید که دنیا بیست برپا شده و غلامان بر شر سر جای آبادت بشود و کم زده
مجوسی بگاه عطش و حرارت مرا در آب یاد برد دیگر آنست وآب بطلبید پس کسی با او گفت که آبیج جای برای ایشان مبروم شاید
وکربا ایشان را عالم شده و این بار دو مجوسی از حوض گوثر مجوسی گفت بهر دو ایشان باشد ایشان شدم چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت که ایشان آن ما آسا ماندید و اعانت دادن ایشان از خانه خود بس بشود از دوستداران
بجز از آنچه کرده ام از نیکویی با او بالاد ایشان و جا دادن ایشان را ایکبی پیخ ایشان ایشان دادن او را و هر کرا دوست
بپسیدم و دیدم مرد که وارد میشود از او اولیا از اولیا ایشان بر کناره حوض ایستاده
ایشان نشست او و شنایند و علی علیه السلام بر
جام بکف با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
نشسته و دور او

حضرت
امام حسن و امام حسین
علیهما السلام و فرزندان ایشان از پس پیغمبر آمده و در
برابر ایشان ایستاده شد و آب طلبید در حالتی که از تشنگی جگران شده بود
پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت تو بردن با مسیحی چگونه رسانی آب خو حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمودند با علی آب ده او را بجز ای او در حضرت گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی
بدرستی که این مرد از ایراد و مشتی عظیم است بجهت که جایگاه داده و دختران او را با امیر از پاکان سیراب ساخته از اطعام
و مهمانی دو از روح و برآورد و را بحال ایشان در خانه او و مغز و مکرم شدند پس علی علیه السلام او را سیراب گردانید و ساغر
با فهم نمودن آنها با او در دل خود و پیچ با مره بود و خوشوی تر از آن بود دم راوی گوید مجوسی خواند از حوادث بیدار شد و دانه نمود
برلبها و ریش خود و پیش پسر او رشد مجوسی زن از آن و نمیشست و از انسان ان مجوسی بیمر خود گفت چه حالت است که میشود برای مجوسی آنچه دیده بود
آخره برای خویش و خوجه خود نقل کرد و قطرهای که از آب بر روی ریش او مانده بود با او دکفت بکی با فلان نیست که خداوند بیای آمده
گرد و بنشست با نیمه عورت علویه و اطفال او و مجوسی گفت بخدا قسم که بغیر از بیخواهم بود راوی گوید که مردی مجوسی گرد و بنشست
تا داخل خانه که مسکن علویه بود و شد ند و آنچه در واقعه دیده بود برای ایشان بیان کرد و پیش ان علویه مجلس عرضه کرد و گفت بخدا
از خداوند عالم اسلام تو را میخواستم الحمد لله که دعای الحمد من بیخی با پیغ پس مجوسی گفت که اسلام بر من عرضه کن علویه کلمات شکر الهی تقدیم رسانید و گفت
وخوب ساعت بیخ و زوجه مجوسی با زنان مسلمان شد و دختران بیچاره ایشان را غلامان نیز وارد شد و علویه حاضر بود و همه مسلمان شدند المومنین علیهم السلام آورد
در آن شب چون بخوابگاه رفته خواب دید و در آن بود در واقعه دید پیش آنچه مجوسی با ما بکر امکه او صنوجه حوض کوثر شده بود گفت با امیر المومنین ایشان ما حضرت
حرال او لیا و توام حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که از حضرت پیغمبر صلی الله طلب کن که من نیز جون از آن ایشان آن آب بکیسی باشد جم ای بیخ
رسالت صرکرد و گفت یا رسول الله علیکم که نا مثری با زاب بر مینه که من با که از دو بدست ایشان ایشان تمام حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمودند بر بیخ عمی گوارا ان دار که برای من با پسر با او در بالک گفت یا رسول الله چگونه از من
بجهت خانه و از ایشان بوده و مسلطی و از فقر من بیخواهی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند چگونه تو طلب شمع و مسکر دی
از دختر من علویه

من

چه روز مبارک که این خانه را [illegible] اسباب و سامان [illegible]

با آنچه در دوست [illegible] و من و زن من و دختران من [illegible]

خانه [illegible] حق تعالی ما را انعام کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] سنه ۱۲۴۳

[illegible]

[illegible]

الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم

یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احوالات حکیم ناصر خسرو رحمة الله علیه

[illegible]

منسوبات

اوست • آورده اند که

در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد

وقریب بصد و چهل سال عمر یافت • و در زمان صبی و ایام نشو و نما

بتحصیل اکثر علوم نموده و با بعلم زمان ابونصر فارابی ...

... و در اطراف عراق و خراسان و هند و سیستان شهرت تمام ...

... و در زمان خلافت ابو تمیم معد بن ظاهر فاطمی ...

... جعفر بن محمد صادق علیه السلام است • و خلیفه ...

... و آخر دولت سامانیان از خراسان ...

... خلفای اسمعیلیه ...

... حکیم ناصر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبنی [illegible] است کاشکی این ابرو دارد

[illegible] سخن گرفته برادر من سعید تفویض کلی بمن [illegible] گفت این نصیب از آن من

[illegible] مشغول باشیم و تشنه علم گیتم [illegible] و خود به عوض [illegible] گرفتم و این

[illegible]

[illegible]

بسیار زیارت
کرد و شرف زیارت و حال آن مشکل
خود و شرف گردانید و بوده و آن حکایتها را که در دنیا
شد که در مصر و بغداد و دو بار ملاحده بوده و حکیم ایشان نظر باوری مراد کاملی و عالم
ملاحده را نوشته بودم باین بار رسیده بود و اهل بلده بحبت حکما و علما و صلحا داشتند
بوده و این دیار سعادت و کرامت و مروت و خیرات می نمود قاضی امین و دشمن بود و بار دیگر رعیت
و از طلب ایشان بمذهب اهل بیت بود و غیر از فقهای ایشان بزرگ فقها نظر انداخته قاضی امین آدم و درمیان
سید مرتضی رفت و نبوی را قبل من نوشت لاجرم مضطر شدم و از آن بار بطریق اضطرار بیرون آمدم و اظهار حالت
رسیدیم اهل آنجا را احب اولاد رسول ایشان و مذهب ایشان مذهب اهل بیت بود پس بخدمت کلانتران ایشان فهم و غالب شدست عذر من
نقابت تعظیم کرده و وزارت خود در من عرض کردم و گفتم من نخواهم بود که مر عالم باشد علم و پستی من بر نفس خود
قبول کنی که مشیر احکام دین اسلام مشغول کردم العقده التماس را قبول کرده سعد و درداشت و جمیع اعوان مر الفساد کردند و طرد و ذکر
خایف بودم از فقها و بسبب آن خاری که در آن فرمه بود و حیث سیار کردم و طلبهای بسیار رحمت و منع شر اضرار و تخریب کردم و بر باضت و رجا
مداومت بر نمازهای مفروضه اقدام نمودم و مدت بیست و پنجسال بندگی حق سبحانه و تعالی اجابی آوردم بعد از آنکه شکر کرده بودم و حیات
خود شعل از هر چه نامشروع و جمیع مذاهب او را حیث نمودم و عده حیات در شبانات و ثبات ابای فراگرفت و در باضت من از این جانب آن آنجا رسیده است
و پنج روز بمطعوم و مشروب بیکدیگر انم بعد از آنکه ظلم ملوک و جور امرا او را باطل حکما و لاف فضلا و حسد ندما و تدبیر فقها و یکم علما و نقابت
غبار از شاه بکردم پس از من مبالات در دامن می است این شدم و مرقبه سلطان ایشان شکر خود می آید و مرا امید بود و باقتباس من بزرگ
می جست و او را از شاه طریق عدل و احسان بکردم و اتباع از ظلم و عدوان اثبات از دیمودم و دلالت بر خیرات و رعایت در حق
سنخان سفیر بودم و برادر من سعید در ابنیه خدمت من میکرد و در میان عمر من الصید و چهل سال
رسیده است و قوی در غایت انحطاط شده و عقل در وی برزوال آورده و اهل حیث بر سینه
و تقصیر از حد تجاوز نموده و در اثنای آنحال با تف نداری
زوال حیات بر من باید
وگفت

وگفت
ای پیر خون ریختی و در بلاد فتنه انگیختی
و بعضی تنبیه کردی و با عباد او به هر نوع معامله کردی
و نبیم ساختی و در جمیع مذاهب سلوک نمودی و در جمیع
و به کرم او وجوبات بسیار یافتی و نفوس علوی و نفوس سفلی را ضایع کردی پس زبان ترا
طالب سیر کردی و ارواح سماوی را انقیاد کردند و بعضی اموال خود را در آخر کردی و اعتبار باشد زبان بتعارف بگذاری
رحیل و هنگام زوال فرارسیده است و فیل بیل پیاده را گرفتم و بعضی مرا خود را در اشغال بازی روح من بپایان رسیده با آنکه ادراک صلاح
سلوک نفس بروی باد که بخطاب من این دنیای دنی مغرور نشود که بعنایت حق را بسبب الزوال است بیاد بگیر علم من جناب رسول الله صلوات الله علیه واله
تعالی وحده الغریز با مداد و زوجه بمای ربیع الاول در غار ریکان و در یسیج عمر از حضرت کرام و بیع بیعت عزیز بیخبر علام خواهد بود و در حال الله قلب عالم
سرطان بود و درشهر سیخ شعبان جمعه الی الدار بیع چون خطاب بروح من رسید باد که این باد حکیم بسیار واحد با حضرت رسول خدا شد
و سلم داشت و اثر بیکو نیست در غار میان و بار نزار را با فی چون خطاب بروح من رسید با فی چون خطاب که ادراک این اسلام عاقل از این ابلیم
مغرور بیند خارق آمال و قصیر سان بدان گاه باشی که خدای تعالی یکیست و موصوف بصفات کمال و منزه است
از صفات نقصان و زوال و از زوال کتب بدو و رسل و ملایکه بمتفقه و نشور و قیود و خیر و شر مقدر او است و خالق کلیات و جزئیات
و نزول جبرئیل و ملایکه او بمتفقه و اعلم ایشان باعلی بن ابی طالب ع بادی سخن فلاسفه در امر نشور از قیود و نزول ملایکه بغور در سیکردانه که جا
صادقه و افکار صابه و بسیر و دیشهادت مقبول و منصول او رسانیده است باز حاضر بودی در محل عراق که قارابی کافر را الزام دادم
در کبت تفسیر ارسید و در زمانی که او بگفت که اگر قیامت حق بودی با اخبر و باز بینی و من او را گفتم که ای بینکرچیست که عاقل شوی از زمان
تا از زمان بدر با حضرت آدم و در این زمان موجود بشوم با وجود با خبر و نادین از تا خبر خوای عدم او لازم نمی آید و من دیدم فارابی را که در حجره
نگرست و او گفت که هیچ معلوم بشود و بغیبر بی قمیر پیغمبر و من گفتم که دعوی او و او گفت که هیچ معلوم میشود که دعوی او صحیح نیست
من گفتم که چه معلوم معلوم میشود بر دست او او گفت که هیچ معلوم میشود که بنجره صحیح است گفتم این بکاره دارت
سر تو سکینی و حال انکه جمال الفرض ماند و در آنوقت که این سخن را گفت او را گفتند
بچه در شیوه مشیود او گفت برگاه بحسب کسند جزو را اجلا
عادت شل جایی موالی از آن
لی باشند

[illegible]

[illegible]

بوده‌ام

و در مذهب هیچ یک از علما [illegible]

[illegible]

اعظم از ال

در میدان این احوال [illegible]

بتوفیق ملک الاعظم [illegible]

و نشکر نفس اماره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آسمان کن

سعید برادر من سخن گو بگو که بعد ... توکلنا علی

کلام درست را گرفت و گفت بگو ... لا اله الا الله و

رب السماء والارض ...

محمد رسول الله ...

ایشان ...

قصد کردم ...

رحمة الله علیه ...

و علی ولی الله ...

[illegible]

[illegible]

خوانده اند

حسن مطلع را بغیر مطلع [illegible] مطلع شعر مسمی باشد مصرعی که [illegible]

نخوانده اند اگرچه مطلع [illegible] مصرع دوم [illegible] از زبان [illegible] نخوانده اند اگر [illegible]

زبان کسی جاری شود [illegible] مصرع دوم [illegible] از زبان [illegible]

[illegible]

جوالی [illegible] در حمام [illegible] مردم [illegible] بسیار [illegible]

استحکام خانه کند که [illegible] روحانی و جسمانی [illegible] از سر کذارد [illegible] ندامت [illegible]

بجای باید آورد و اگر خواهد که از لذت [illegible] مرض [illegible] اشتهای [illegible] ندامت [illegible]

کنجایش [illegible] دارد و اگر خواهد [illegible] اما بسیار کم و نایاب [illegible] اگر خواهد [illegible] همه جا [illegible] تفاوت منصب [illegible]

وکیمیا و غفار [illegible] اند اما بسیار [illegible] خانه مردم عادت ندهد و کاهلی [illegible] در ایام [illegible]

ملکه نه بود و در کلکنده طبیعت را بیالوده و فرق خانه [illegible] منصب [illegible] اول [illegible] باشد [illegible]

ولجام اسب نقره بخشد که باو بخواهند گذاشت با صاحب منصب [illegible] بعد از آن [illegible] اکر [illegible]

دارد اما نه هر کس که رسد خود را مثل ایشان داند و سلامت [illegible] نشسته است آن [illegible] خانه اختلاط

کند و باشند طعام نخورد که چرک در آن می‌نشیند [illegible] بمیرزا [illegible] فضلی [illegible] دارد

که صحبت عاشق سخن خود در انجا بسیار بهم میرسد [illegible] شروع در نقل طولانی کند [illegible] محمد صالح [illegible] نویسنده [illegible] از همه رود در

از چند چیز خود را بر کنار دارد و اگر خواهد [illegible] اختلاط نام کرده ایم [illegible] گفتگوی [illegible] مردم بسیار [illegible]

گفته ایم و با او مرکه صحبت طرف نشود که طاعون اختلاط نام کرده ایم [illegible] در مجلسی مردم بسیار [illegible] اختلاط نام کرده ایم [illegible]

که کتاب بکلیله و دمنه شمه از آثار قدرت گفتگوی این دو بزرگ است [illegible] باید کرد [illegible]

بوده لواسطه اگر بعد از همه برود و با بسیار کس [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بدید آن ... لنگ ...

بار ... چو جان ...

چند ... کان ...

حلقه ... که بهر اقبال ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از یار و فا جوی که در چشم مستان   مزه بتوان گل شد بخاک زبرت   دیده چمن سر دو دم از کتابش ترکی   خاک گوشه‌ای از یار ... ترکی گو   قربان ... ... رو   ... سپاه ... پنهان ... کو

[illegible]

از کیلان [illegible] رزم در [illegible] که صد گریه چشم همچو تو بیدار چمن [illegible]

[illegible]

بنده را پریشان شده و این خدام را که بعلاوه [illegible] سربار شان شده بود [illegible] غرض که از بابت تو

نزار تو با چمن در آخر عمر طالع [illegible] مستدام [illegible] و طبیعت شعر طلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

اعتصام دعاء سيفى

بسم الله الرحمن الرحيم ٥

الحمد لله رب العالمين السوره الله لا اله الا هو الايه
هو الله الذى لا اله الا هو الرحمن الرحيم الملك القدوس
السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ
المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض
الباسط الحافظ الرافع المعز المذل السميع البصير الحكم العدل
اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلى الكبير
الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع
الحكيم الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوى
المتين الولى الحميد المحصى المبدئ المعيد المحيى المميت الحى

القيوم الواجد الماجد الواحد الصمد القادر المقتدر المقدم
المؤخر الاول الاخر الظاهر الباطن الوالى المتعالى البر التواب
المنتقم العفو الرؤف مالك الملك ذو الجلال والاكرام المقسط
الجامع الغنى المغنى المانع الضار النافع النور الهادى البديع
الباقى الوارث الرشيد الصبور ثم يقول ثلث مرات يا حى يا قيوم

مناجات برحمتك استغيث سيفى

بسم الله الرحمن الرحيم ٥

يا الهى واله جميع الموجودات من المعقولات والمحسوسات
يا واهب النفوس والعقول ومخترع ماهيات الاركان
والاصول يا واجب الوجود ويا فايض الخير والجود يا فاعل
القلوب والارواح وجاعل الصور والاشباح يا نور الانوار

ومدبر كل دوار انت الاول الذى لا اول قبلك وانت الاخر
الذى لا اخر بعدك الملئكة عاجزون عن درك جلال
صفاتك والناس قاصرون عن معرفة كمال ذاتك اللهم خلصنا
عن العلائق الدنية الجسمانية ونجنا عن العوائق الردية الظلمانية
ارسل على ارواحنا شوارق انوارك وافض على نفوسنا بوارق
اثارك العقل قطرة من قطرات بحار ملكوتك والنفس شعلة من
شعلات نار جبروتك ذاتك ذات فياضة تفيض بها جواهر
روحانية لا متمكنة ولا متحيزة لا متصلة ولا منفصلة مبرات
عن الاحيان والاين معرات عن الوصل والبين فسبحان الذى
لا تدركه الابصار ولا تمثله الافكار لك المجد والثناء ومنك المنع
والعطاء وبك الجود والبقاء فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء

واليه ترجعون وصلى الله على محمد واله اجمعين وبعده سبحان الله
العلى الاعلى الوهاب سبع مرات ثم تقول اعوذ بالله السميع العليم
من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم اب ت ثا اخر وبعده
اللهم طهر قلبى من الشك والشرك والرياء وزين لسانى بالحمد
والذكر والثناء **اعتصام اخر السيفى** بسم الله الرحمن الرحيم
اعتصمت بالله الذى لا اله الا هو الرحمن الرحيم الواحد الاحد
الصمد الذى لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد واعتصمت بالله
الذى لا اله الا هو وباسمائه الحسنى وبكلمات الله التامات التى
لا يجاوزهن بر ولا فاجر وبالله الذى لا اله الا هو الذى اعتصم
به عرشه وكرسيه والسموات والارض وما بينهن واعتصمت
بالله الذى لا اله الا هو الذى اعتصم به جبرئيل وميكائيل

واسرافيل وعزرائيل ملك الموت والكروبيون وحملة العرش
واعتصمت بالله الذى لا اله الا هو الذى اعتصم به الملائكة
الذين حول العرش يسبحون بحمد ربهم ويقدسون لعزة الله و
ملكوته واعتصمت بالله الذى لا اله الا هو الذى اعتصم به
آدم والنبيون والصديقون والشهداء والصالحون واعتصمت
بالله الذى لا اله الا هو الذى بيده ملكوت كل شىء وهو على كل
شىء وكيل وهو ارحم الراحمين اللهم انى اسئلك بما اعتصم به
اولياؤك واهل طاعتك اجمعون من اهل السموات واهل الارضين
ان تصلى على محمد وآل محمد وان ترزقنى ايمانا وامانا وعافية
فى الدين والدنيا والآخرة واصرف عنى شر كل ذى شر يا واسع
المغفرة يا ارحم الراحمين ولا حول ولا قوة الا بالله عليه توكلت

وهو رب العرش العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم
النصير وصلى الله على محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين
اعتصام بسم الله الرحمن الرحيم اخر السيفي
يا حنان يا منان يا ديان يا حى يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام
اشهد ان كل معبود من دون عرشك الى منتهى قرار الارضين
باطل دون وجهك الكريم آمنت بك يا لا اله الا انت يا غياث
المستغيثين اغثنى يا رب ونجنى من سخطك فارجع عنى شر جميع
خلقك يا ذا الجلال والاكرام وصلى الله على سيدنا محمد وآله
اجمعين اعتصام اخر السيفي بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت
بالله ففروا الى الله توكلت على الله نصر من الله لا حول ولا قوة الا
بالله حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير تحصنت بذى

الملك والملكوت واعتصمت بذى العظمة والكبرياء والجبروت

وتوكلت على الملك الحى الذى لا ينام ولا يموت اصبحت فى جوار الله

دو نوبت بگوید دخلت فى حرز الله وفى حفظ الله وفى امان الله

من شر البرية اجمعين بحق كهيعص وبحق حمعسق انصرنى على من

ظلمنى اخذت سمعك بسمع الله واخذت بصرك ببصر الله و

اخذت قوتك بقوة الله قال اخسئوا فيها ولا تكلمون فسيكفيكهم الله

وهو السميع العليم ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم وصلى الله

على سيدنا محمد واله اجمعين وبعضى اکابر شرط نموده اند که

پیش از اشتغال بقراءت سیفى بیست ویکنوبت فاتحه بخواند

وچهل ویکنوبت بگوید اللهم اياك نعبد واياك نستعين وصد

نوبت بگوید وافوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد وصلوات

برپیغمبر وال او علیهم الصلوة والسلام بفرستد وبخواندن دعاء

مشغول شود **حرز السيفى** بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انت الملك الحق الذى لا اله الا انت ربى وانا عبدك عملت المبين

سوء وظلمت نفسى واعترفت بذنبى فاغفر لى ذنوبى فانه لا يغفر واستغفرك

الذنوب الا انت يا غفور يا شكور يا حليم يا رحيم يا كريم اللهم انى [illegible] وانت اهل

ما خصصتنى

احمدك وانت للحمد اهل على ما اختصصتنى به من مواهب الرغايب

واوصلت الى من فضايل الصنايع واوليتنى به من احسانك و

بوأتنى به من مظنة الصدق وانلتنى به من منك الواصلة الى

واحسنت الى من اندفاع البلية عنى والتوفيق لى والاجابة لدعائى

حين اناديك داعيا واناجيك راغبا وادعوك مضارعا مصافيا ضارعا

وحين ارجوك راجيا فاجدك فى المواطن كلها لى جارا حاضرا حفيا

بارا وفي الامور ناصرا وناظرا وللخطايا والذنوب غافرا وللعيوب
ساترا لم اعدم عونك وبرك واحسانك وخيرك لي طرفة عين
منذ انزلتني دار الاختبار والفكر والاعتبار لتنظر فيما اقدم
الیك لدار القرار فانا عتيقك يا مولاي من جميع المضار والمضال و
المصايب والمعايب واللوازب واللوازم والهموم التي قد ساورتني
فيها الغموم بمعاريض اصناف البلاء وضروب جهد القضاء
لا اذكر منك الا الجميل ولم ار منك الا التفضيل خيرك لي شامل
وصنعك لي كامل ولطفك لي كافل وفضلك علي متواتر ونعمك
عندي متصلة لم تخفر جواري وصدقت رجائي وصاحبت
اسفاري واكرمت احضاري وشفيت امراضي وعافيت منقلبي
ومثواي ولم تشمت بي اعدائي ورميت من رماني وكفيتني

شر من عاداني فحمدي لك واصب وثنائي لك متواتر دائم من
الدهر الى الدهر بالوان التسبيح والتهليل لك خالصا لذكرك و
مرضيا لك بناصع التوحيد واخلاص التفريد وامحاض التمجيد
بطول التعبد والتعديد لم تعن في قدرتك ولم تشارك في الهيتك
ولم تعلم لك مائية وماهية فتكون للاشياء المختلفة مجانسا
ولم تعاين اذ حبست الاشياء على العزائم المختلفات ولا خرقت
الاوهام حجب الغيوب اليك فاعتقد منك محدودا في عظمتك
لا يبلغك بعد الهمم ولا ينالك غوص الفتن ولا ينتهي اليك
بصر الناظرين في مجد جبروتك ارتفعت عن صفة المخلوقين
صفات قدرتك وعلا عن ذكر الذاكرين كبرياء عظمتك فلا
ينتقص ما اردت ان يزداد ولا يزداد ما اردت ان ينتقص

ولا ضد شهدك حين فطرت الخلق ولا ند حضرك حين برأت
برأت النفوس كلت الالسن عن تفسير صفتك وانحسرت العقول
عن كنه معرفتك فكيف يوصف كنه صفتك يا رب وانت الله
الملك الجبار القدوس الذي لم تزل ازليا ابديا سرمديا دائما في
الغيوب وحدك لا شريك لك ليس فيها احد غيرك ولم يكن اله
سواك حارت في بحار ملكوتك عميقات مذاهب التفكير
وتواضعت الملوك لهيبتك وعنت الوجوه بذلة الاستكانة
لعزتك وانقاد كل شيء لعظمتك واستسلم كل شيء لقدرتك و
خضعت لك الرقاب وكل دون ذلك تحبير اللغات وضل هنالك
التدبير في تصاريف الصفات فمن تفكر في ذلك رجع طرفه اليه
حسيرا وعقله مبهوتا وتفكره متحيرا اسيرا اللهم لك الحمد حمدا

كثيرا دائما متواليا متواترا متقاربا متسقا متسعا مستوثقا
يدوم ولا يبيد غير مفقود في الملكوت ولا مطموس في المعالم
ولا منتقص في العرفان فلك الحمد على مكارمك التي لا تحصى في
الليل اذا ادبر والصبح اذا اسفر وفي البر والبحار والغدو والآصال
والعشي والابكار والظهيرة والاسحار وفي كل جزء من اجزاء
الليل والنهار اللهم بتوفيقك قد احضرتني النجاة وجعلتني
منك في ولاية العصمة فلم ابرح في سبوغ نعمائك وتتابع آلائك
محروسا لك في الرد والامتناع محفوظا لك في المنعة و
الدفاع ولم تكلفني فوق طاقتي ولم ترض عني الا طاعتي فانك
انت الله الذي لا اله الا انت لم تغب ولا تغيب عنك غائبة
ولا تخفى عليك خافية ولن تضل عنك في ظلم الخفيات ضالة

انما امرك اذا اردت شيئاً ان تقول له كن فيكون اللهم لك
الحمد مثل ما حمدت به نفسك وحمدك به الحامدون ومجدك واضعافاً
به الممجدون وكبرك به المكبرون وهللك به المهللون وعظمك
به المعظمون وسبحك به المسبحون ووحدك به الموحدون حتى
يكون لك مني وحدي في كل طرفة عين واقل من ذلك مثل حمد جميع
الحامدين وتوحيد اصناف الموحدين والمخلصين وتقديس
اجناس العارفين وثناء جميع المهللين والمصلين والمسبحين
ومثل ما انت به عالم وهو محمود ومحجوب [ومحبوب] من جميع خلقك كلهم دعا ثنيته
من الحيوانات وارغب اليك في بركة ما انطقتني به من حمدك فما
ايسر ما كلفتني به من حقك واعظم ما وعدتني به على شكرك
ابتدأتني بالنعم فضلاً وطولاً وامرتني بالشكر حقاً وعدلاً ووعدتني

عليه اضعافاً ومزيداً واعطيتني من رزقك اختياراً ورضى و
سألتني منه شكراً يسيراً صغيراً اذ نجيتني وعافيتني من جهد
البلاء ولم تسلمني لسوء قضائك وبلائك وجعلت ملبسي
العافية واوليتني البسطة والرخاء وسوغت لي ايسر القصد
وضاعفت لي اشرف الفضل مع ما وعدتني به من المحجة الشريفة
وبشرتني به من الدرجة الرفيعة واصطفيتني باعظم النبيين
دعوة وافضلهم شفاعة واوضحهم حجة واقربهم منزلة محمد
صلى الله عليه واله وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين اللهم صل على محمد وآل محمد
واغفر لي ما لا يسعه الا مغفرتك ولا يمحقه الا عفوك ولا يكفره
الا تجاوزك وفضلك وهب لي في يومي هذا وليلتي هذه وشهري
هذا وسنتي هذه يقيناً صادقاً يهون علي مصايب الدنيا و

واحزانها ويشوقني اليك ويرغبني فيما عندك واكتب لي عندك
المغفرة وبلغني الكرامة من عندك واوزعني شكر ما انعمت
به علي فانك انت الله الواحد الاحد المبدئ الرفيع البديع الصمد
السميع العليم الذي ليس لامرك مدفع ولا عن قضائك ممتنع واشهد اللهم
انك ربي ورب كل شيء فاطر السموات والارض عالم الغيب
والشهادة الكبير المتعال اللهم اني اسئلك الثبات في الامر العلي
والعزيمة على الرشد واسئلك الشكر على نعمك واسئلك
حسن عبادتك واسئلك من كل خير تعلم ولا اعلم واعوذ بك وتوفيق طاعتك
من كل شر تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب واعوذ بك من جور
كل جاير ومكر كل ماكر وبغي كل باغ وظلم كل ظالم وحسد كل
حاسد وكيد كل كائد وغدر كل غادر وشماتة كل كاشح بك وعداوة كل عدو

انت الله الذي لا اله الا انت

اصول على الاعداء واياك ارجو ولاية الاحباء والقرناء و
الاولياء فلك الحمد على ما لا استطيع احصاءه ولا تعديده من
عوائد فضلك وعوارف رزقك والوان ما اوليتني به من
ارفادك فانك انت الله الذي لا اله الا انت الفاشي في الخلق
حمدك الباسط بالجود يدك لا تضاد في حكمك ولا تنازع في
سلطانك وملكك وامرك تملك من الانام ما تشاء ولا يملكون
منك الا ما تريد اللهم انت المنعم المفضل القادر القاهر المقتدر
القدوس في نور القدس تردیت بالعز والعلاء وتأزرت بالعظمة والمجد
والكبرياء وتغشيت بالنور والضياء وتجللت بالمهابة والبهاء
لك المن القديم والسلطان الشامخ والملك الباذخ والجود الواسع اللهم
والقدرة الكاملة والحكمة البالغة فلك الحمد على ما جعلتني من

أمة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهو أفضل بني آدم الذين
كرمتهم وحملتهم في البر والبحر ورزقتهم من الطيبات و
فضلتهم على كثير ممن خلقتهم من أهلها تفضيلا وخلقتني
سميعا بصيرا صحيحا سويا سالما معافا ولم تشغلني بنقصان
في بدني عن طاعتك ولم تمنعني كرامتك اياي وحسن صنيعك
عندي وفضل منائحك لدي ونعمائك علي انت الذي
اوسعت علي في الدنيا وفضلتني على كثير من خلقك تفضيلا
فجعلت لي سمعا يسمع آياتك وعقلا يفهم ايمانك وبصرا
يرى قدرتك وفؤادا يعرف عظمتك وقلبا يعتقد توحيدك
فاني لفضلك علي حامد ولك نفسي شاكرة وبحقك علي شاهدة
فانك حي قبل كل حي وحي بعد كل حي وحي بعد كل ميت وحي

لم ترث الحيوة من حي ولم تقطع خيرك عني في كل وقت ولم تنزل
بي عقوبات النقم ولم تمنع عني دقائق العصم ولم تغير علي وثائق
النعم فلو لم اذكر من احسانك الا عفوك عني والتوفيق لي و
الاجابة لدعائي حين رفعت صوتي بتوحيدك وتمجيدك وتحميدك
والاستجابة
وتكبيرك وتهليلك وتعظيمك والا في تقديرك خلقي حين
صورتني فاحسنت صورتي والا في قسمة الارزاق حين قدرتها
لي لكان في ذلك ما يشغل شكري عن جهدي فكيف اذا فكرت
في النعم العظام التي اتقلب فيها ولا ابلغ شكر شيء منها فلك
الحمد عدد ما حفظه علمك وعدد ما وسعته رحمتك وعدد
ما احاطت به قدرتك واضعاف ما تستوجبه من جميع
خلقك ورحمتك اللهم فتمم احسانك الي فيما بقي من عمري

كما احسنت الي فيما مضى منه اللهم اني اسئلك واتوسل اليك
بتوحيدك وتمجيدك وتحميدك وتهليلك وكبريائك وكمالك
وتكبيرك وتعظيمك ونورك ورافتك ورحمتك وعلوك و
علمك ووقارك ومنك وبهائك وجمالك وجلالك وبرهانك
وسلطانك واحسانك وقدرتك وامتنانك ونبيك وعترته
الطاهرين ان لا تحرمني رفدك وفضلك وجمالك وفوائد كراماتك
فانه لا يعتريك لكثرة ما قد نشرت به من العطايا عوائق البخل
ولا ينقص جودك التقصير في شكر نعمتك ولا تنفد خزائنك
مواهبك المتسعة ولا تعسر في جودك العظيم منحك الفائقة
الجميلة الجليلة ولا تخاف ضيم املاق فتكدي ولا يلحقك
خوف عدم فينقص من جودك فيض فضلك اللهم ارزقني

ايمانا دائما وقلبا خاشعا خاضعا ضارعا وحامدا ورزقا
واسعا وعلما نافعا ويقينا صادقا وبدنا صابرا ولسانا
ذاكرا وولدا صالحا وعملا راجحا وعينا باكية وسنا طويلا
ورزقا حلالا طيبا ولا تؤمني مكرك ولا تنسني ذكرك
ولا تكشف عني سترك ولا تبعدني من كنفك وجوارك ولا
تؤيسني من روحك ورحمتك واعذني من سخطك وغضبك
وكن لي انيسا من كل روعة ووحشة واعصمني من كل هلكة
ونجني من كل بلية وآفة وغصة ومحنة وشدة في الدارين
انك لا تخلف الميعاد اللهم ارفعني ولا تضعني وادفع عني ولا
تدفعني واعطني ولا تحرمني واكرمني ولا تهني وزدني ولا تنقصني وارحمني
ولا تعذبني وانصرني ولا تخذلني واسترني ولا تفضحني واثرني

ولا تؤثر علىّ واحفظني ولا تضيعني فانك على كل شيء قدير و
صلى الله على محمد واله اجمعين يا ذا الجلال والاكرام اللهم
ما قدّرت لي من امر وشرعت فيه بتوفيقك وتيسيرك فتممه
لي باحسن الوجوه كلها اصلحها واصوبها فانك على ما تشاء
قدير وبالاجابة جدير يا من قامت السموات والارضون بامره
يا من يمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه يا من امره اذا
اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت
كل شيء واليه ترجعون وصلى الله على محمد واله الطيبين و
عترته الطاهرين وسلم تسليما دائما كثيرا يقراء هذا الاختتام
لدفع الاعداء اللهم منزل الكتاب وهازم الاحزاب وسريع
الحساب اللهم شتت شمل اعدائي فلان وفلان وفرق

سيدنا

خير خلقه

جمعهم وزلزل اقدامهم وقلب تدبيرهم وبدل احوالهم وخرب
بنيانهم وقرب اجالهم واقطع ارزاقهم وقصر اعمارهم وشغلهم
بابدانهم وبيض اعينهم وسود وجوههم واعقد لسانهم و
واهلكهم كاهلاك شداد واغرقهم كاغراق فرعون وخذهم
اخذ عزيز مقتدر يا رب اني مغلوب فانتصر اختتام للسيفي يقراء
لجميع المرادات اللهم اني لا احسن شيئا من التدبير اللهم دبرني
باحسن التدبير يا دليل الحايرين دل حيرتي يا الله يا الله يا
حليم يا عظيم يا عليم يا كريم يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام
يا مالك يوم الدين يا ديان يوم الدين يا مالك الملك دبرني
باحسن التدبير وخر لي في جميع الامور برحمتك يا ارحم الراحمين
اللهم اجعلنا من عبادك الصالحين ومن خواصك المقربين

الهادين المهديين وانزل لنا حظيرة قدسك مع اهل انسك
من الانبياء والمرسلين واختم لنا ولامة محمد صلى الله عليه
واله وسلم بالخير امين برحمتك يا ارحم الراحمين ثم يقراء
سبحان الله القادر القاهر القوى العزيز الجبار المتكبر الحى القيوم
بلا معين ولا ظهير ثلث مراة ثم يقراء اللهم انك قلت ادعونى
استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد اللهم فرج همى واكشف غمى
واهلك عدوى واقض حاجتى برحمتك يا ارحم الراحمين ثم
يقول لا اله الا الله محمد رسول الله على ولى الله حقا ثلث مراة
ثم يقراء اللهم تفضل على واحسن الى وكن لى انيسا ولا تكن
على اللهم يا لطيف اغثنا وادركنا بحق لطفك الخفى الهى كفى
علمك عن المقال وكفى كرمك عن السؤال يا اله العالمين

ويا خير الناصرين برحمتك استغيث وعليك اتوكل اللهم
بحق سر هذه الاسرار وبحق كرمك الخفى وبحق الاسم الاعظم
اسئلك ان تقضى حاجتى وتهلك عدوى وتصلنى الى
مرادى وتدفع عنى شر جميع عبادك يا ارحم الراحمين اللهم
انى اسئلك ان تسخر لى الجن والانس سيما صلحائهم ليعينونى على
ما اريد منهم من حوائج الدنيا ومناهج الاخرة برحمتك يا ارحم
الراحمين وصلى الله على خير خلقه ومظهر لطفه محمد واله و
اولاده اجمعين الطيبين الطاهرين بسم الله الرحمن الرحيم
يا رب رب ادخلنى فى لجة بحر احديتك وطمطام يم وحدانيتك
وقونى بقوة سطوة سلطان فردانيتك حتى اخرج الى فضاء سعة
رحمتك وفى وجهى لمعات برق القرب من اثار حمايتك مهيبا

بهيبتك عزيزا بعنايتك مبجلا مكرما بتعليمك وتزكيتك
والبسني خلع العزة والقبول وسهل لي مناهج الوصلة والوصول
وتوجني بتاج الكرامة والوقار والف بيني وبين احبائك في دار
الدنيا ودار القرار وارزقني من نور اسمك هيبة وسطوة تنقاد
لي القلوب والارواح وتخضع لدي النفوس والاشباح يا
من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت لديه اعناق الاكاسرة
لا ملجا ولا منجا منك الا اليك ولا اعانة ولا اتكاء الا عليك
ادفع عني كيد الحاسدين وظلمات شر المعاندين وارحمني تحت
سرادقات عزتك يا اكرم الاكرمين ايد ظاهري في تحصيل
مراضيك ونور قلبي وسري بالاطلاع على مناهج مساعيك
الهي كيف اصدر عن بابك بخيبة منك وقد وردته على ثقة

بك وكيف تؤيسني من عطائك وقد امرتني بدعائك وها انا
مقبل عليك ملتجأ اليك باعد بيني وبين اعدائي كما باعدت
بين المشرق والمغرب اخطف ابصارهم عني بنور قدسك و
جلال مجدك انك انت الله المعطي جلائل النعم المكرمة لمن
ناجاك بلطائف رأفتك يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام
وصلى الله على خير خلقه **اعتصام حزب البحر** محمد وآله اجمعين
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين السوره ثم انزل عليكم من بعد الغم امنة
نعاسا يغشى طائفة منكم وطائفة قد اهمتهم انفسهم
يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية يقولون هل لنا من الامر
من شيء قل ان الامر كله لله يخفون في انفسهم ما لا يبدون لك

يقولون لو كان لنا من الامر شئ ما قتلنا ههنا قل لو كنتم في
بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم وليبتلي الله
ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم والله عليم بذات الصدور
محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم
تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيماهم
في وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم في التورية ومثلهم
في الانجيل كزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوى على
سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله الذين امنوا و
عملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظيما رب سهل ويسر
ولا تعسر علينا ثلاثا ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س
ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى ة

حرز حزب البحر

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم يا الله يا علي يا عظيم يا حليم يا عليم انت ربي وعلمك
حسبي فنعم الرب ربي ونعم الحسب حسبي تنصر من تشاء وانت
العزيز الرحيم نسئلك العصمة في الحركات والسكنات والكلمات
والارادات والخطرات من الشكوك والظنون والاوهام
الساترة للقلوب عن مطالعة الغيوب فقد ابتلي المومنون
وزلزلوا زلزالا شديدا واذ يقول المنافقون والذين في
قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا فثبتنا و
انصرنا وسخر لنا هذا البحر كما سخرت البحر لموسى ع وسخرت النار
لابرهيم وسخرت الجبال والحديد لداود وسخرت الريح و

الشياطين والجن والانس لسليمان وسخرت البراق لمحمد
صلى الله عليه واله وسلم وسخر لنا كل بحر هو لك فى الارض
والسماء والملك والملكوت وبحر الدنيا وبحر الاخرة وسخر لنا
كل شئ يا من بيده ملكوت كل شئ كهيعص كهيعص كهيعص
انصرنا فانك خير الناصرين وافتح لنا فانك خير الفاتحين واغفر
لنا فانك خير الغافرين وارحمنا فانك خير الراحمين وارزقنا
فانك خير الرازقين واهدنا ونجنا من القوم الظالمين وهب لنا
ريحا طيبة كما هى فى علمك وانشرها علينا من خزائن رحمتك
واحملنا بها حمل الكرامة مع السلامة والعافية فى الدين
والدنيا والاخرة انك على كل شئ قدير اللهم يسر لنا امورنا مع
الراحة لقلوبنا وابداننا والسلامة والعافية فى ديننا

ودنيانا وكن لنا صاحبا فى سفرنا وخليفة فى اهلينا واطمس
على وجوه اعدائنا وامسخهم على مكانتهم فلا يستطيعون
المضى ولا المجئ الينا ولو نشاء لطمسنا على اعينهم فاستبقوا
الصراط فانى يبصرون ولو نشاء لمسخناهم على مكانتهم فما
استطاعوا مضيا ولا يرجعون وقل رب احكم بالحق وربنا
الرحمن المستعان على ما تصفون بسم الله الرحمن الرحيم
يس والقران الحكيم انك لمن المرسلين على صراط مستقيم
تنزيل العزيز الرحيم لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون
لقد حق القول على اكثرهم فهم لا يؤمنون انا جعلنا فى اعناقهم
اغلالا فهى الى الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بين ايديهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون

شاهت الوجوه شاهت الوجوه شاهت الوجوه وعنت
الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما طس طسم حمعسق
مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان حم حم حم حم
حم حم اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا
قبل ذلك اللهم لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علينا
من لا يرحمنا وكف ايدي الظالمين عنا يا حفيظ احفظنا و
يسر امورنا وحصل مرادنا حم حم الامر وجاء النصر فعلينا
لا ينصرون حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب
وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه
المصير بسم الله بابنا تبارك حيطاننا يس سقفنا كهيعص
كفايتنا حمعسق حمايتنا فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم

ستر العرش مسبول علينا وعين الله ناظرة الينا بحول الله لا
يقدر علينا والله من ورائهم محيط بل هو قرآن مجيد في لوح
محفوظ فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين ان ولي الله الذي
نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين **ثم يقول** حسبي الله لا اله
الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم **سبع مرات** بسم الله
الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع
العليم **ثلث مرات** ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم **ثلث
مرات** ان الله وملئكته يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا
صلوا عليه وسلموا تسليما وصلى الله على خير خلقه محمد
واله اجمعين سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين يا الله يا نور يا حق يا مبين

اكسنى من نورك وعلمنى من علمك وفهمنى عنك واسمعنى
منك وابصرنى بك واقمنى بشهودك وعرفنى الطريق اليك
وهونها على بفضلك والبسنى لباس التقوى منك وبك انك
على كل شىء قدير يا سميع يا عليم يا حليم يا عظيم اسمع دعائى
بخصايص لطفك آمين آمين آمين تم چون لفظ آمين بگوید
کف دست راست را بر زمین زند و بعد از ان این اختتام
را بخواند اختتام حزب البحر اعوذ بكلمات الله التامات كلها من
شر ما خلق يا عظيم السلطان يا قديم الاحسان يا دائم النعم
يا باسط الرزق يا واسع العطاء يا دافع البلاء يا سامع الدعاء
يا حاضرا ليس بغائب يا موجودا عند الشدائد يا خفى اللطف
يا لطيف الصنع يا مجمل الستر يا حليما لا يعجل يا جوادا لا يبخل

اقض حاجاتى ومراداتى دعاء وباء بحق محمد واله اجمعين
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله ما شاء الله كان بسم الله ما شاء الله كان
بسم الله ما شاء الله كان بسم الله ذى الشان عظيم البرهان
شديد السلطان كل يوم هو فى شان اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم اللهم صل على محمد وال محمد وسلم اللهم يا عظيم
الرجاء ويا سميع الدعاء ويا كاشف الضر والبلاء يا واهب
العطاء ادفع عنا القحط والطاعون وموت الفجاة والسكتة
والحمى والبرسام والوباء بحق محمد المصطفى يا رب يا رباه يا رباه
يا رباه يا سبحان يا سلطان يا برهان يا ديان اللهم انا نسئلك
باسمائك يا مؤمن يا مهيمن يا مزين يا مدبر يا عزيز خلصنا من

الطعن والطاعون وهجوم الوباء وموت الفجأة والسكتة
ومن مضرة الحمى والبرسام وسيء الاسقام ومن درك الشقاء
وشماتة الاعداء وسوء القضاء وجهد البلاء يا الله يا الله
يا الله يا حي يا قيوم الامان الامان الامان يا خالق يا رازق
يا دائم يا ذا الجلال والاكرام خلصنا من الوباء يا الله يا الله
يا الله الامان الامان الامان يا جبار يا غفار خلصنا من
الوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان الامان يا ذا النعمة
السابغة ويا ذا الكرامة الظاهرة ويا ذا الحجة البالغة خلصنا
من الوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان الامان من الوباء
يا مليكا لا يرام يا عزيزا لا يضام يا قيوما لا ينام خلصنا من
الوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان يا قائما لا

يزول يا عالما لا ينسى يا دائما لا يفنى خلصنا من الوباء يا الله
يا الله يا الله الامان الامان الامان يا حيا لا يموت يا صمدا
لا يطعم يا غنيا لا يفتقر خلصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله
الامان الامان الامان يا ارحم من كل رحيم ويا اعلم من
كل عليم ويا احكم من كل حكيم ويا اقدم من كل قديم ويا اعظم
من كل عظيم ويا اكرم من كل كريم خلصنا من الوباء يا الله
يا الله يا الله الامان الامان الامان يا من هو في سلطانه
قوي يا من هو في ذاته قديم يا من هو في علمه محيط يا من هو
في عزته لطيف يا من هو في لطفه شريف يا من هو في ملكه
غني خلصنا من موت الفجأة والسكتة والطاعون والحمى و
الوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان يا من هو

يرهب منه العاصون يا من هو عليه يتوكل المتوكلون ويا
من هو يرغب اليه الراغبون ويا من هو يزهد اليه الزاهدون
ويا من هو اليه يلتجئ الملتجئون ويا من هو اليه يفزع المذنبون
خلصنا من موت الفجأة والسكتة والطاعون وجهد البلاء
والحمى والبرسام والوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان
الامان اللهم انا نسئلك باسمائك يا عالم يا قائم يا حاكم
يا حكيم يا عفو يا غفور يا شكور يا صبور يا ودود يا رؤف
يا غيور يا قيوم يا منيع يا مرتفع يا شفيع يا حافظ يا منيب يا
ديان يا قدوس يا سميع يا رفيع يا بديع يا واسع يا حفيظ يا
مقيت يا محيي يا مميت خلصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله
الامان الامان الامان يا خالق النور ويا نورا قبل كل نور

ويا نورا بعد كل نور ويا نورا فوق كل نور ويا نورا على كل نور
ويا نورا مع كل نور خلصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله الامان
الامان الامان يا من هو قوله فصل يا من هو ذكره حلو ويا
من هو انسه لذيذ ويا من هو ملكه قديم ويا من هو فعله
لطيف ويا من هو عطاؤه شريف ويا من هو امره حكيم
ويا من هو عذابه عدل خلصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله
الامان الامان الامان يا من هو في الاحياء حكمته ويا من
هو في الاموات قدرته ويا من هو في القبور قضاؤه ويا من هو
في القيمة حكمه ويا من هو في الموقف هيبته ويا من هو في العقوبة
عدله ويا من هو في الجنة رحمته ويا من هو في النار عذابه
خلصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان الامان

اللهم انا نسئلك يا اول الاولين ويا اخر الاخرين ويا ارحم
الراحمين اللهم انا نسئلك بحق اسمائك العظام ان تصلى على
محمد وال محمد وان تخلصنا من الطعن والطاعون وموت
الفجاة والسكته والحمى والبرسام والوباء بحق محمد المصطفى
يا من انت الذى نجيت ابرهيم من النار وجعلتها عليه بردا
وسلاما ويا من انت الذى تكشف الضر عن ايوب حيث قلت
ووهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذكرى لاولى
الالباب يا من انت الذى بشرت لزكريا يحيى وسمعت نداءه
ووهبت له من الكبر غلاما زكيا يا من انت الذى نجيت يونس من
بطن الحوت اذ نادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى
كنت من الظالمين يا من انت الذى مننت على موسى وهرون

ونجيتهما من الكرب العظيم يا من انت الذى اخرجت يوسف
من السجن والجب يا من انت الذى رددت على يعقوب بصره
بعد ان ابيض يا من انت الذى نجيتنا من شر الوباء وافات
الدنيا والاخرة نسئلك ان تجيرنا من عذاب القبر وتنقذنا
من سؤال القيمة وتسلمنا من عذاب النار وتدخلنا الجنة
اللهم انت القادر وانت المقتدر ونحن العابدون وانت
الملك ونحن المماليك وانت القوى ونحن الضعفاء وانت
الغنى ونحن الفقراء وانت الغفور ونحن الخاطئون وانت الباقى
ونحن المفنون وانت المعطى ونحن السائلون وانت الغنى ونحن
المساكين وانت الباعث ونحن المبعوثون وانت حى لا تموت و
نحن عباد سوف نموت اجرنا بعفوك من النار وادخلنا الجنة

دار القرار وارزقنا النظر الى لقاء وجهك الكريم بكرمك و
اصرف عنا شر الوباء والضر والطاعون وموت الفجاة والسكتة
والحمى والبرسام فى الدنيا بفضلك واغفر لنا ولاباءنا ولاخواننا
ولذرياتنا ولاحبائنا ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات انك على كل شىء قدير وبالاجابة جدير ربنا اكشف
عنا العذاب انا موقنون ربنا اصرف عذاب جهنم ان عذابها
كان غراما ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن
من الخاسرين يا من لا يموت ابدا ارحم من يموت غدا وصلى الله
على خير خلقه محمد واله اجمعين بسم الله الرحمن الرحيم
سبحان الله الابد الابد سبحان الواحد الاحد سبحان الذى رفع
السماء بلا عمد سبحان الذى لم يتخذ صاحبة ولا ولدا لم يلد ولم

يولد ولم يكن له كفوا احد وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
وليبلى المؤمنين منه بلاء حسنا ان الله سميع عليم وصلى الله
على خير خلقه محمد خطبة آدم على نبينا وعليه السلام واله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد ثنائى هو الله الذى لا اله الا هو بحق الوهيتك وبحق
وحدانيتك والكبرياء ردائى والعظمة ازارى الرحمن الرحيم
الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
اللهم اعطف بين بنى آدم وبنات حوا بالمودة والشفقة والخلق
كلهم عبيدى وامائى والانبياء والرسل انبيائى واوليائى
اللهم سلمنى بين خلقك وامنى من عذابك ونجنى من شدتك
وبلائك وعن جميع آفاتك وعاهاتك وقحطك وبحق محمد صلى الله

عليه واله حبيبى نبيى ورسولى اللهم بعزتك وجلالك و
سلطانك وملكك الذى لا يرام امرك الغالب فى قلوب
عبادك وامائك وزينى فى خلق السموات والارض انى
زوجت الاشياء ليستدلوا بها على وحدانيتى الخالق
البارئ المصور اللهم انى اسئلك بحق سائر الخلق وبحق
الانبياء والمرسلين واوليائك وعبادك الصالحين وبحق
محمد حبيبك ونبيك ورسولك ان تجعلنى محبوبا فى قلوب جميع
بنى ادم وبنات حواء انى زوجت الاشياء ليستدلوا بها
على وحدانيتى لا معقب لحكمى ولا راد لقضائى اشهدوا ملئكتى
وسكان سمواتى وحملة عرشى انى قد زوجت امتى حواء لبديع
فطرتى وصنيع قدرتى ادم صلوات الله عليه بصداق

وتسبيحى وتهليلى وتنزيهى الله لا اله الا هو الحى القيوم لا تاخذه
سنة ولا نوم له ما فى السموات وما فى الارض من ذا الذى
يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا
يحيطون بشىء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات
والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلى العظيم وبشهادة ان
لا اله الا الله يا ادم ويا حواء ادخلا جنتى وكلا من ثمرتى ولا
تقربا هذه الشجرة والسلام عليكما ورحمتى وبركتى اللهم الف
بينى وبين بنى ادم وبنات حواء كما الفت بين قلب داود عليه
السلام وقلب صفية وبين قلب ادم وحواء عليهما السلام
وبين قلب سليمان عليه السلام وبلقيس واشهدوا ملئكتى
وسكان سمواتى وحملة عرشى انى قد زوجت حواء لبديع فطرتى

وصنيع قدرتي ادم صلوات الله عليه بصداق تسبيحي و
تهليلي وتنزيهي وبشهادة ان لا اله الا الله الغفار القهار
الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع
المعز المذل السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم
اللهم اعطف المودة والالفة والمحبة والشفقة والعشق
قلوب بني ادم وبنات حواء اذ خلا جنتي وكلا من ثمرتي ولا تقربا
هذه الشجرة السلام عليكما ورحمتي وبركتي العظيم الغفور الشكور
العلي الكبير الحفيظ الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع
الحكيم الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين
اخذت قلب فلانة ابنت فلان بحق هذه الاسماء والقيت محبة
في قلبها من عشقه ومحبته الولي الحميد المحصي المبدئ المعيد

المحيي المميت الحي القيوم الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد
القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول الاخر الظاهر الباطن
الوالي المتعالي البر التواب المنتقم العفو الرؤف مالك الملك
ذو الجلال والاكرام هيجت قلب فلانة بنت فلان من محبة
فلان ابن فلان بحق هذه الاسماء المقدسات والايات
المباركات الرب المقسط الجامع الغني المغني المانع الضار النافع
النور الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور الذي ليس
كمثله شيء وهو السميع البصير يحبهم ويحبونه كحب الله والذين
امنوا اشد حبا لله ولو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان
القوة لله جميعا وان الله شديد العذاب زين للناس حب
الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب

وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتَاعُ
الْحَيوٰةِ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَاٰبِ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ
بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الْمَآءَ طَهُورًا وَالْاِسْلَامَ
ضِيَآءً وَنُورًا

[illegible]

وادیه حقایق حقه همه متقاطر سحاب سیراب سحرکشته و جواهر اسرار معقول ...
زیور ظهور روحانی بتوسط نراکت منشات اوپذیرفته حسن در نگارگرهم مشاطه خویشتن آرایی
شوخیهای رو طرز شاهد ستایش خوبرو ا عین تفسیر می افشاند و هم حق دامن شاهد نهانی
جلوه زار وحدت قامت رعنای شاهد خوبی ساق حریر تحریر پوشاند همین عنبرین سیه چلیپا ...
کی به معنی بکر خود وصف دفتر بنفع امروز در درخشان انگشتری عروس طبع سکندر سنجیده افتاد
بگوشوار گوهر زیبد جز لآلی لطایف این سخن پیکر نتواند بود درین عرصه حریف ظرافت و نکته دانی
بید عالم وشطرنج عشرت بازی باو تواند باخت جز جوانان سبک روح ولوی زادگان
این چنین کس نتوان یافت درین زمانه زیرکی عالی نسبت همراهی نیات و سفینه ...
خامه این مجمع و جامعه و جان حید سامعه و این چمن نکهتی و نکتی ... خرم و ...
اعظم سخن ماه ... عارض ... ا ... حرف نظیر ...
... طاووس ... اشیان ... نظیرش ...

[illegible]

وفالش خیال شبستان همایون عدیش در خواب ... [illegible]
مرغوبش و منشآت غیر از ملازمان آستانه فرخ و کویش ... خاص و عوام ...
کشکول ... بدریوزه لطایف استاد و از نهر بهار ... [illegible]
همانا نقاش ... نقش ... استادان نقش ...
یاد داده نخت ... کشیدن ... اوراق این ... منظر ...
این کیمیا که ... نقش دلپذیر ... نظیره ... اطباق ...
نقش بندان ... بصد مرتبه زیباتر ... در آینه خانه اوراق ...
تا ... محیط ... کارخانه ...
نقل ... توام ... نکات لطیفه ...
از ... لوح ... متاع ... دکان ... خورشید ...
... افشان ... کشکول ...
... حروف ... منازل ...
در ... روحانیات ...
... هر از ...
...
...
...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برگ و بوم سند شوند و لذا دوراق گندن چمن باغبانان ستمگر دست بکلچین در نباید والسلام مع الحسن الهدی

[illegible]

نظاره این مجمع روشن مجالس شیرین مجلس اکبری تجلیات جمال صد هزار غنچه و دلال الدکه [illegible] بر صفای نهال گل کرده اند با نفع نظر را احلال [illegible] غبار [illegible] کثرت
ذرات میشوند چو [illegible] بفیض پرتو خورشید حقیقت در رقص ظهور آمده شعاع بالبصره بصیرت [illegible] جا [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] شراره لاله که از سنگ آتش کوهسار بصدمات چماق روزگار بیرون جسته [illegible] بر دل [illegible]
فتاوی از در [illegible] آتش گری کند و بموی [illegible] زمین [illegible] سیلاب بهاری [illegible]
و ماهی خار و [illegible] ملامت گوی ابر [illegible] و در غنچه [illegible] لاله و گل روی [illegible]
هر قطره ابر [illegible] هر لمعه برق [illegible] اگر [illegible] موج دریا از قطعات [illegible] بستر [illegible]
[illegible] و شامی که در [illegible] نسیم شبگیر [illegible] در هر قدم [illegible]

جمی

[illegible]

بصلح شکوفه و گل هم آغوش و بهمواره کاری رعایت نسیم خشونت مرتفع با نعومت گل بدل گشته [illegible] از غرور انگیزی هوا و نخوت آب و زمین شکوفه
پلنگ شاخ شکوفه در انداز ابر ستاره جستن و شیر سرخ گلنار پنجه باز کار و کرگدن سنگ شکستن نقش قامت نشو و نما چنان نشسته که گوهر سرو سلیم
فولاد در آب و زمین نگین سبز [illegible] این دعوی ریشه جوهر بند و لاله و سررشته عموم انبساط بسر حد رسیده که کهسار بدخشان [illegible] لعل بسرخ [illegible]
این سخن را از لعل سیراب شکفانده امروز گل زمین [illegible] گرفتار [illegible] و سر لوح که صد [illegible] گل [illegible] ستاره [illegible] مطر وقت [illegible]
خشک و تر سازار [illegible] بقای نو [illegible] از شاخ گل [illegible] غنچه [illegible]
و ساقی موسم در ساغر قالب هر آب و گل شراب سرشار [illegible] کیفیتی ریخت که [illegible] نازه [illegible]
از طغیان [illegible] شیر و شکر [illegible] از طفل نازنین زمین [illegible] گلبن [illegible] آید ژاله [illegible]
کشودن [illegible] آب [illegible] شقایق و لاله [illegible] از آب و گل [illegible] سنبل [illegible]
[illegible]
[illegible] نو بهار [illegible] تازه [illegible] شکوفه [illegible]
آب [illegible] غنچهای [illegible] شبنم [illegible] باد [illegible] شاخ و برگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تبارك الله صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلاست حباب کلاک زلالش در برابر افضل الله کمال سیم بنای نقصان چرخ با ماه تمام
کشید و صباحت خسار صفا پرور سلسالش آب چشمه حیات در چشم سیاه ظلمات کور آب دهقان آفتاب بچرخ دوار دوکا و ثور دو لو زرین
رشحی آب صفا زاین ابر زمزم صفا کشید و صباحت رخسار باغ تازه را بیرار روشنی بکسب رشیده آب در کشید و بطنات از آبشار شعاع
در او بخیته دریای محیط الطاف از صدف صورت شکوفه غواصی لآلی شبنم مثال مینماید حوضه صفا صحت از غبار کثرت ماسوی شسته
و از جدول او رهبری کرد در کنه وحدت شسته بنور صفای باطن ز او و درون موقع و بمرتبه تطبیق آفاق و انفس رسید روشن ریاستدل بسا نشر ارت
بغداد ایم خیال موج تیخیر بریزاد کار بخانه گلشن که همکنارش برقم خور مکاری و حسکم آبش بر جله جاری مرینه بیرا سلطان لطافت در وسط الامکان گلشن
مرکاه هاله زده و آسمان چرخ و ثابت و سیار شکوفه و نسترن و کهکشان جدول لب کولش و اشکال حوض و تماثیل درختان ملت للعمور قصر
مینو سرور را نظر طلعت تابان روشنی روشنی و رونق بر رونق افزوده حوضش از جدول الف مانند روش آب آیسته بند کرد آن نقطه نهر
دایره وار مرکز لطف آنجسته بلا آنی آبان آتش خندق قلعه کلاتش ساحل بلکسته حسن فولاد و ذخیره نقش از موج حباب کات
تا تراب آن توصیف فولاد و حباب جو بیاض توان نگاشت چه فولادی پر جوشن ابرست گیسوی کش شعله بر تن بو آن کشاده و پرویز جناب از دو رباشیم نمناک
حسرت بتماشا استاده جنابه بهارکی فاخته با سرور دان فولاد در نظر بازی شمع و پروانه در گرمی غیرت این سقف در آنکه رزی و جاکم ازی

[illegible]

[illegible]

دستنام شکر ایشان بخوکام عاشقان و فاجوی کجا جشنی بزم افروز عالم راز و مجلس اهل عرض نازکه گوی حکایت عشق و گفر
و قصه مهر و وفا که شعری داستان داغهای که هر نوکوی و دلهای آهنین بحلاوت گفتار شیرین دهانان گویوی نام محرم و سر حبیب
حی خوبت تا قیامت کرانه داشته و نقش افسانه فرهاد لیلا دبر ستم دلها نگاشته از جوش شیرین سخن راندی و افسر شیرین و قصه خوادی
لکرنه دیوان خسر ولی اقلیم سحر طوبی بغر باد دلهای خسته عاشقان ستم رسیده که رسیدی و گلزار حشت بیاض تازه گیان این دیرکهن غزال
معنیهای رحسته در که ام صحرا چرانی سحر کتاه همی نخن و سر درین گلشن خیابان مهر و وفا و این جمع حکشال کیش صدق و صفا
بوی عشقی از دی آید و معنی محبتی از دو میتر اود بزلف دلکش دلبرانش دل متوالی است و بخط و خال گلرخانش جان مستی دارد و عاشقان خصوص این مجموعه
نگارین و این سفینه دلنشین که هر صفحه اش عروسیت زیبا و شاهدیست رعنا بگوهر نکات لطیفه آراسته و بزیور استعارات شریفه پیراسته خوب
از رقام مشکفام از سر تا پا نوشته و بعقد مروارید نقطه بر روی عارض ورق کشته از دیباچه منظر سپر روی گلگون و از افشان نقره روی ورق
بر چهر افشانده گجای محبتم تا عوض داده در بیابد نگارخانه حسن و جمال لیلی را جوشیرین کان الفاظ مریم آسا معین نقطهای معنای آتشی و بودن ماند
سعادتش در انجمن صفحه مانند جواهر منظوم همه حسن در کهر شاهد عبارت رنگین تمام سایه پرورد نازنین پیراهن حریر کاغذ در برکه و مروحه صفحه
بکف گرفته همش قرین عاشق بانهای طلای اکسیر جو بیار آب خود قصیده اش قطعه از بهشت و هر غزلش غزال عنبر سرشت بالاجنبانیده بی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عقد برادری بسته عیشش را با اهل عید ... عاجز بسته بلکه در میهمانش سوگند و بدام ... قسم که محیط آسا قاف تا قاف
عالم کجا و خورشید سان از شرق تا مغرب جهان بپیماید مانند عنقا و کیمیا نظیرش نه بینند و عدیلش نیابند این قسم متاع هرگز بازار نیامده
و اینگونه گوهری چشم هیچ خریداری ندیده نطفه در شاهوار سخن در رحم صدف کم در مکان ... نگرفته و علم لعل آبدار آنچنین در مشیمه کان امکان
پرورش نپذیرفته سر تا پا نازکی عبارات و پای تا سر نازکی استعارات تمام غرایب اسلوب و لطایف مضمون ... معنی موزون
یار دلجو و رفیق همه جا مصاحب ... خاطر ... در نهان ... مونس و همدم و بر خلاف آشنایان روزگار یار در تنهایی و غم
در سفر و حضر قرین در کعبه و میخانه همنشین ... بزم حریفان ... در ... تمام ...
محفل احباب ... از جام شراب افسرده تر و خاطر احباب ... کلاب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو زبان قدرتی اسلیم قلم و کلک و بنان قدرش کرده سند دوات و خورستان قلم قبضهٔ تصرفش گذاشته رسول الهامش که [illegible] سینه

و کتابش رسول امین اند و با سواد دو الهٔ سیاهی و بیاض دعوتش مبعوث ساخته از نهانخانهٔ غیب مأمور بهجرت شده در مدینهٔ شهود جلی اقامت انداخته

مصدق بیرکیفان لهجه عرب و فارسی در حدیثش سلمان و بوذری کرده و اعلای سکنان قبایل الفاظش و جوارح در متابعتش مهاجری و انصاری گشته

کلک خمش هیر بلال آسا کمر خدمتش بر میان بسته و صفحهٔ روشن ضمیر مانند بدر رسالت خط فرمانش گذاشته [illegible] را باو اند در آورده ولایت اقلیم

گاهی برالد که در معرکهٔ جهاد معاندان جدال کیش سیف قاطع بر کار بستش استوار کرده اند و در جامع اذکار حق طلبان [illegible] منبر خطابش جای

مفتاح ابواب مطالب جمهور بکف کفایتش نهاده و گنجوری آیات و نکتش [illegible] بعیش جراستش [illegible] سلیمان وقتش که [illegible] اوج ملکوتش [illegible]

بساطش بر روی هوا [illegible] و جمشید عصرش [illegible] جام جهان‌نمای دل آیینه [illegible] شاه [illegible] غیب [illegible] بپایمردیش [illegible] بر بضاعت صفحه [illegible]

[illegible] خاطر را باو [illegible] جادو دلگیر [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] فرو فرستاده [illegible] کرم ساخته [illegible] تسلیم کرده اند [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] فرو فرستاده [illegible] زلال [illegible]

چشمان [illegible] استعداد [illegible] یکتا رقلم و [illegible] گشته در عرصه [illegible]

دربر [illegible] اقلیم رشته [illegible] کاهی [illegible] و [illegible]

شعار مجاور [illegible] حرم عبادت گرفته و پیرایهٔ معتکفان مسجد [illegible] زهادت گرفته [illegible] و شعار [illegible] سینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس در صورت [illegible] و کر بند [illegible] کدام [illegible] مستطاع امر [illegible] و جاوره [illegible] مستطیع [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دران حالات دراز [illegible] دردانه دار
بالقوه [illegible] درخت [illegible] عشق [illegible]
با جمال [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وار رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کار [illegible]

تا دلم در طلب وصل تو از جان برخاست | رفت جان و دل و دین در سر سودای غمت | بحکم در خور چه آن تو ای جان جهان | ای خوش آن دل که تمنای تو دارد همه وقت | دولت آن یافت که بر بوی تو جان را بسپرد

طوطی نطق من از درد فراق گنگ است | همچنان در سر سودای توام پا برجاست | نیم جانیست مرا آن همه زنغام تو ساخت | روشن آن دیده که روی تو بجای بیند | وصلت آن دید که خوش در طلب از جان برخاست

لطف بیحد توام میکشد اینجا ورنه | کجاست آنکه دلم را هوای اوست بگو | کجاست آنکه چو شمعم بسوز و گریه کند | در آب و آتشم اندر هوای او یا رب | نسیم لطفش اگر چاره سازدم چه عجب

طلب وصل تو کار من سر و پاست | کجاست آنکه دوای درون خسته ماست | برون ز راه دلم ... | کجاست آنکه بکام من فکند زار کجاست | ببوی پیرهن یوسف از قبیل کجاست

آمد آنکس که مرده زنده کند | آمد آنکس که بر مشک او پاکان | آمد آنکس که گرد سپهر فلک | آمد آنکس که زینت زمین | کار تو داری ضیا قند تو باری ضیا | دلبر با کینه تا شمع دل و سینه ما | هر نفس تشنه ترم تشنه جوع البقرم

عشق و ورش رایت از ورق گو نوا | باغ اندوه کرها دف نا | میکند جلوه با ساه وسها | و میدمد یافت لطف و نشو نما | ما همه پابسته تو شیر شکار ضیا | در دو جهان در دو سر اکار تو داری ضیا | جمله دریا بخورم و رفع چه داری ضیا

نیست مرا کار و دکان جستم بی کار جهان | ای آرزوی جانم از ما سلام بادت | ای سیر برگزیده ... | ای آفتاب تابان وی عالم از تو خندان | ای فخر زمانه اندر جهان یگانه | آمد آن مطلوب جمله کاینات | گوش من منتظر پیام ترا

بی تو نماند دل و جان کار گذاری ضیا | ای راحت روانم از ما سلام بادت | وی نور هر دو دیده از ما سلام بادت | ز دوست از مهربانی از ما سلام بادت | گردی زمین گرانه از ما سلام بادت | با کمال فضل رحمان مرحبا | ول بجان خسته یک سلام ترا

... مشکل این کار را ... کتابی ... عمل کشید ... اختلاف ...
... گذشته ... کتاب ... حضرت ...
... در میان ... چیزی ...
[illegible]

در
کی بود حاجت که نقش آن لعل تر را
بیکدیگر از دو ... از ... بحق ... مرا
چون کنی ... بال و پر ... از ... کجا
... از ... بست ... مرا

در
حلقه زلف ... کرده اند ... شد ...
... ما

هو

رساله راه صواب مرحوم

رب یسر مغفور مولانا محمد بسم الله الرحمن الرحیم محسنای کاشانی و تمم بالخیر

منت بی پایان خدای را جل شانه که راه صواب را بانوار حکمت و فصل خطاب روشن گردانید و درود فراوان
سید رسلی را که جمیع احکام دین مبین را کما هو حقه بامت رسانید و بر اهل بیت او که کلیات
و جزئیات شرع را ببیانهای واضحه نمودند و تفسیر محکمات و تاویل متشابهات کما هی فرمودند
اما بعد چنین گوید محسن ابن مرتضی احسن الله حاله و جعل الی الرفیق الاعلی مآله که این کتابیست مسمی
براه صواب مشتمل بر دوازده سوال و جواب سوال اول چون اله این امت یکیست و پیغمبر
یکی و کتاب یکی پس اینهمه اختلاف ایشان در مسایل دینیه از بهر چیست جواب اگر اله و پیغمبر
و کتاب یکی بودی هیچ اختلاف نبودی خداپرستان یکفرقه اند ازین امت و آنان فرو
کیشانند و اهل هدایت ایشانند متقیان و اصحاب یمین پیشان محمد است صلی الله علیه و آله و
کتاب ایشان قرآن مبین و اولئک علی هدی من ربهم اشاره بایشانست و فرقه ناجیه
عبارت از ایشان و باقی هواپرستانند و از شراب ضلالت مستانند و گمگشتگانند
از راه و بمصداق افرأیت من اتخذ اله هواه و ایشانند که طوایف بسیارند و مصداق الباقی
فی النار اند هواهای خود را عبید گشتند و رسل ایشان شیاطین انس و جن اند یوحی بعضهم
الی بعض زخرف القول غرورا یقولون منکرا من القول و زورا سوال دویم اول مخالفتی
که اهل ضلالت نسبت بخدا و رسول کردند کدام بود جواب مخالفت اول آنروز ظاهر شد
که پیغمبر در مرض موت فرمود که بیاورند بجهت من دوات و قلم و کاغذی که از شما

دور کنم مشکل این کار را و بنویسم برای شما کتابی تا به آن عمل کنید بعد از من و اختلاف نکنید
پس گفتند این مرد هذیان میگوید بس است ما را کتاب خدا و دیگر آنحضرت بارها میفرمودند که من
میگذارم در میان شما دو چیز گرانبها شما در چنگ در زنید بآن دو که هرگز گمراه نشوید یکی
کتاب خدا و دیگری اهل بیت من و دیگر فرمود که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی
و من تخلف عنها غرق پس جماعت اهل بیت حضرت را بجد انشتند و دیگر از ابر داشتند
و کتاب خدا را پس پشت انداختند و بهواهای خود بدعتها ساختند سوال سیم آنانکه متابعت
قرآن و اهل بیت نمودند و بامامت ائمه اثنی عشر قایل شدند و از اعدای ایشان تبرا و رزیدند
باز در میان ایشان چرا اینهمه اختلاف پیدا شد تا بحدی که شیخ قطب الدین راوندی رحمه الله
علیه کتابی تصنیف کرده در ذکر اختلافی چند که میان شیخ مفید و سید مرتضی که از اکابر این طایفه
و اعظم اهل خود و ند متحد و شده و دران کتاب نود و پنج مسئله از علم اصول ذکر کرده که این دو
بزرگ در آنها مخالفت یکدیگر کرده اند و در آخر آن کتاب میگوید که من استیفای مسایل
مختلف فیه در میان این دو بزرگ نکردم که اگر استیفای میکردم هر آینه کتاب دراز میشد
و این مقدار اختلاف ایشان در اصول دین بوده تا بمسائل فروع چه رسد جواب
سبب این اختلاف آن بود که چون اهل ضلالت سر از متابعت کتاب و اهل بیت رسول
باززدند علم کلام و فن جدل را که بجهت رد بر مبتدعه و اسکات اعدای دین موضوع است
تدوین کردند و تکثیر مسایل آن بآرا و هوای خود نمودند بگمان آنکه تصحیح اصول عقاید
دینیه خود را بآن میکنند و هم چنین علم اصول فقه را که آن نیز فنی است از جدل و بنای
آن بر ظنون واهیه است که اتفاق آرا در آن بسیار نادر است وضع کردند تا
استنباط احکام شرعیه و مسائل فرعیه بآن نمایند و طائفه امامیه در زمان خوف
و تقیه می بودند و با منوهین بعلم اهل ضلالت مخالفت تمام مینمودند و از ایشان سخنان
باطل در کوچه حق می شنیدند بلکه در صغر سن با کتب ایشان الفت میگرفتند چنانچه

بعضی از فضلا بیان فرموده‌اند چراکه متعارف و متداول در مدارس و مساجد و غیر آن کتب ایشان می‌بود
و تعلیم و تعلّم در آن جاری میشد زیرا که ملوک و ارباب دول ایشان میبودند و مردمان تابع ملوک
و ارباب دول می‌باشند چنانکه گفته‌اند که الناس علی دین ملوکهم و بدین منوال مدتی گذشت
تا آنکه اشتباه تمام در اصول طائفتین پیدا شد و علم با جهل مختلط گردیده و در اموری چند که خدا و
رسول خدا در آنها سخن نگفته بودند و از آنها سکوت فرموده بودند سخن گفتند و مخالفت و مناظره
نمودند و کار باین حدّ از اختلاف رسید و طریق قدمای مشایخ امامیه رضوان الله علیهم که
اقتصار بر مجرد سماع از اهل عصمت علیهم السلام بود در همه احکام اصول و فروع متروک
شد و حکم بآراء و اهوا که شیوه اهل ضلالت بود در این طائفه نیز پدید آمد با آنکه در محکمات
قرآن چندین جا نهی از متابعت ظن و رای وارد شده و در اخبار اهل بیت علیهم السلام
نیز چندین موضع نهی از متابعت رای و اجتهاد و فتوی بغیر سماع از اهل بیت عصمت و
سؤال از اهل ذکر که امر بآن در قرآن واقع شده است و چون متابعت ظن و رای
و پیروی عقل ناقص در امور دینیه و مسائل شرعیه از اصول و فروع توان نمود با اینهمه اختلاف
و تباین که در عقول و رای بنی آدم می‌باشد هیهات هیهات بهترین طرق آنست که
همه امت جمیع مسائل شرعیه را از فروع و اصول از پیغمبر خود یا اوصیای پیغمبر که از خطا و زلل
معصومند اخذ نموده بآن متمسک شوند و در هر چه حکمی معین نرسیده باشد توقف نمایند و بعقل
ناقص خود در آن تصرف نکنند تا آنکس را که حقتعالی توفیق حکمت و استعداد علم تحقیقی داده باشد
بعد از مجاهده و متابعت شرع بسر آنها برسد و از حضیض تقلید بذروه تحقیق ترقی
نموده عالم ربانی گردد و هر که نه چنین باشد به تقلید عقاید حقه و فعل اعمال صالحه رستگار
گردد و این طریقه قدمای امامیه است رضوان الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اشاره باین فرموده آنجا که میفرماید که الناس ثلثة عالم ربانی او متعلم علی سبیل النجاة
او همج رعاع اتباع کل ناعق لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق الحدیث

سؤال چهارم در ظاهر قرآن و کلام اهل بیت اختلاف بسیار هست و اخبار متناقضه نیز از اهل
بیت علیهم السلام بسیار است هم در اصول و هم در فروع دین پس هرگاه علم کلام و اصول فقه را
طرح کردیم توفیق میان آنها چگونه توان نمود جواب در محکمات قرآن اختلاف نیست و تاویل
متشابهات را اهل بیت علیهم السلام میدانند که راسخان در علمند و ایشان اکثر آنها را بیان
فرموده‌اند و توفیق نموده‌اند و در اخبار معتبره منقوله از ایشان علما که مشایخ ما اند شکر الله
مساعیهم آنها را نقل فرموده‌اند و صحیح را از سقیم جدا نموده‌اند و هر چه را اعتماد بر آن داشته‌اند
تدوین کرده‌اند و بما تدوین یعنی نوشتن را رسانیده‌اند باشاره آنحضرات سلام الله علیهم
که میفرموده‌اند که بنویسید احادیث ما را و ضبط کنید و بفرزندان خود یادگار برسانید که
وقتی خواهد آمد که محتاج بآنها شوید پس نسبت این کتب معتبره حدیث باهل بیت عصمت سلام الله
علیهم چون نسبت سایر مصنفات علماست بمصنفین و طریق توفیق میان اخبار مختلفه را
ایشان نیز از ایشان منقولست چنانکه در حدیث مقبول عمر ابن حنظله و غیر آن مذکور است
هر که بآن عمل نماید او را اختلافی نماند و چون مقبول عمر ابن حنظله مشتمل بر بعض فضایل بود در این
مقام ذکر آن مناسب نمود قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجلین من اصحابنا
بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان و الی القضاة أیحل ذلک قال من
تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت و ما یحکم له فانما یأخذ سحتا و ان کان
حقا ثابتا له لانه اخذ بحکم الطاغوت و قد امر الله ان یکفر به قال الله عز و جل یریدون
ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به قلت فکیف یصنعان قال ینظران من کان
منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی
قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد
علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله قلت فان کان کل واحد اختار رجلا من
اصحابنا فرضیا ان یکونا الناظرین فی حقهما و اختلفا فیما حکما و کلاهما اختلفا فی حدیثکم قال الحکم

ما حکم به اعدلهما و افقههما و اصدقهما فی الحدیث و اورعهما و لا یلتفت الی ما یحکم به الآخر قلت
فانهما عدلان مرضیان عند اصحابنا لا یفضل واحد منهما علی صاحبه قال فقال ینظر الی ما کان من
روایتهم عنا فی ذلک الذی حکما علیه المجمع علیه من اصحابک فیؤخذ به من حکمنا و یترک الشاذ الذی
لیس بمشهور عند اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه و انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر
بین غیه فیجتنب و امر مشکل یرد علمه الی الله و رسوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلال بین
و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات و من اخذ الشبهات
ارتکب المحرمات و هلک من حیث لا یعلم قلت فان کان الخبران عنکم مشهورین قد رواهما الثقات
عنکم قال ینظر فما وافق حکمه حکم الکتاب و السنة و خالف العامة فیؤخذ به و یترک ما خالف حکمه
حکم الکتاب و السنة و وافق العامة قلت جعلت فداک ارایت ان کان الفقیهان عرفا حکمه من
الکتاب و السنة و وجدنا احد الخبرین موافق للعامة و الآخر مخالفا لهم بای الخبرین یؤخذ قال
ما خالف العامة ففیه الرشاد فقلت جعلت فداک فان وافقهما الخبران جمیعا قال ینظر الی
ما هم الیه امیل من حکامهم و قضاتهم فیترک و یؤخذ بالآخر قلت فان وافق حکامهم الخبرین
جمیعا قال اذا کان ذلک فارجه حتی تلقی امامک فان الوقوف عند الشبهات خیر
من الاقتحام فی الهلکات و بروایتی دیگر در شق اخیر وارد شده که بایهما اخذت من باب
التسلیم وسعک و روایت اولی محمولست بر زمانی که راهی بامام علیه السلام باشد یا علم
بآن واقعه و در حال ضرورت نباشد و روایت ثانیه بخلاف این حال سؤال پنجم
بسیاری از مسایل دینیه هست که در قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام یافت
نمی شود پس هرگاه علم کلام و اصول فقه را طرح کردیم آن مسایل را از کجا استنباط
توان نمود جواب هرچه مکلفین را در کار هست از اعتقادیات و عملیات و اخلاق همه
در قرآن هست چنانکه میفرماید که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و انزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء ما فرطنا فی الکتاب من شیء بلکه می باید که یک حکم در قرآن

بچند

بچند وجه بیان میشود برای قومی بطریق برهان بیان فرموده و برای جماعتی بطریق خطابه
و فرقه را بطریق جدل و بالجمله بحسب اختلاف فهمها و رتبهای مردم چنانکه میفرماید که ادع الی
سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و از قرآن هرچه محتاج است به بیان
و توضیح در اخبار اهل بیت علیهم السلام منقولست تبیین و تفسیر آن هست بقدر احتیاج تا آن
و اگر بعضی از اینها بما نرسیده باشد یا فهم ما بآن نرسد قواعد کلیه چند از اهل بیت علیهم السلام منقولست
که حکم امثال آن بعض را از آن قواعد استنباط می توان کرد مثل حدیث نبوی که در مقبول عمر بن
حنظله مذکور شد که حلالی ظاهر است و حرامی ظاهر و میان این هر دو شبهاتست پس که ترک
کرد شبهات را رست از محرمات و هر که گرفت شبهات را مرتکب شد محرمات را و هلاک گشت
از جائی که نمیداند و مثل حدیث امام جعفر صادق ع که هر چیزی مطلق است یعنی مباح است تا آنکه
که نهی در او وارد شود و غیر این دو از احادیث و بالجمله قرآن و اهل بیت امت را کافیست
و بغیر این دو اصلا بهیچ اصلی احتیاج نیست و لهذا در اواخر انزال قرآن و امر پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حجة الوداع بنصب امیر المؤمنین علی علیه السلام بخلافت این آیه که در سوره مائده است
و آن آخر سورتیست از قرآن که نازل شده فرستاده شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل ساختم از برای شما دین شما را
و تمام گردانیدیم بر شما نعمت خود را و خوشنود شدم و پسندیدم از برای شما دین اسلام را
که متدین بآن باشید لیکن چون اهل ضلالت سر از متابعت اهل بیت علیهم السلام کشیدند
و محتاج شدند دیگر ندانستند ناچار اصلی چند را از پیش خود وضع کردند مثل قیاس و استحسان
و اتفاق رای مردمان و تاویل متشابهات قرآن بآرای خود و غیر آن از اصول
واهیه که اتفاق ظنون در امثال آن از ممنوعات است و هر روز رای جدید در آن
سانح می شود مثل آنکه امر بشیء مستلزم نهی است از ضد آن و نهی در عبادات مستلزم

فساد است الی غیر ذلک وبسیاری از مزخرفات وجهالات که بکار هیچکس نمی آید داخل
مسائل دینیه کرده‌اند هم در اصول وهم در فروع وجاهلان را در گمان افکنده‌اند که دانستن آنها
ضرور است بلکه از اهم مسائل دینی است با آنکه نه در قرآن از آن اثری بود ونه در سنت
خبری وجماعتی از متاخرین اصحاب ما را بعضی از آن اصول وجهالات سخن افتاده
تابع ایشان شدند در آنها وبر سؤال ایشان تنبیه نه‌اند وبنا بر این ایشان را همگی لازم شد که قایل
شوند باینکه حق سبحانه وتعالی والعیاذ بالله تقصیر فرموده باشد در تکمیل دین یا حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وآله حاشا که تقصیر فرموده باشند در تبلیغ آن وقایل شوند باینکه خدا ورسول حاشاهما
محتاجند بعلمای اهل ضلالت تا ایشان اصلی چند وضع کنند ودین را بآن تمام نمایند وهر چه ایشان را
بخاطر رسد فتوی بآن دهند واگر وقت دیگر هوای ایشان متبدل شود وآن فتوی نیز متبدل گردد
ودین پیغمبر گردد والعیاذ بالله وایشان را است هر چه خواهند حکم کنند وبر خدا است که هر چه
ایشان حکم کنند راضی شود تعالی الله والرسول عما یقول الظالمون علوا کبیرا واشاره باین است
الحجه شریف رضی الدین موسوی علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ع
نقل کرده آنجا که میفرماید ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک القضیة
بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب
آراءهم جمیعا والههم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه
ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء
له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله سبحانه دینا تاما فقصر الرسول صلی الله علیه وآله
عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء وذکر ان الکتاب یصدق
بعضه بعضا وانه لا اختلاف فیه فقال سبحانه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا وان القرآن ظاهره انیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظلمات

الا به

الا به **سؤال ششم** هرگاه آرای فقها را اعتقاد نشاید واختلاف ایشان بخلاف رضای خدا باشد
وحکم برای در دین جایز نباشد پس حفظ اقوال مجتهدین ومصنفات ایشان چه فایده دارد **جواب**
مجتهدان دو قسمند قسمی آنانند که در جمیع احکام شرعیه از اصول وفروع مستند بقرآن وکتب اخبار اهل
بیت علیهم السلام می‌شوند ودر مصنفات خود از مضامین ثقلین تجاوز نمی‌نمایند مثل ثقة الاسلام
ابو جعفر محمد ابن یعقوب کلینی رحمه الله ومثل رئیس المحدثین ابو جعفر محمد ابن علی بن بابویه قمی طاب ثراه
ومثل سید رضی الدین علی ابن طاوس حلی وقلیلی از متاخرین رحمهم الله جمیعا ودر مصنفات
ایشان اعتماد تمام است وسخنان ایشان هرگز نمی‌میرد زیرا که قول ایشان نقل از خدا ورسول است
که متبدل ومتغیر نمی‌شود تا روز قیامت چنانکه در حدیث نبوی وارد است که حلال محمد حلال
الی یوم القیمة وحرامه حرام الی یوم القیمة ولهذا ایشان هرگز علم کلام واصول فقه تصنیف نکرده‌اند
مگر بر سبیل رد بر اهل جدال وتعلیل مسائل این دو فن وارجاع آنها بقرآن وحدیث اهل بیت
علیهم السلام وهرگز نگفته‌اند که قول میت اعتبار ندارد وتقلید مجتهد غیر حی جایز نیست ونخواندن
کلیات بارده مبنی بر اصول فاسده که از اهل ضلالت ناشی شده وقسم دیگر آنانند که در بعضی
فتاوی مستند بقرآن وحدیث میشوند ودر بعض دیگر بآرای خود میازند وبنای آن بر اصلی
چند می‌نهند که امثال ایشان آنها را وضع کرده‌اند وبعقول خود تصرف بسیار در احکام
شرعیه میکنند وهر چند روز بتغییر رای خود بوده خلاف قول خود میگویند ومی‌نویسند وگاه
دعوی اجماع در مسئله میکنند در کتابی وباز خود خلاف آن فتوی میدهند یا اجماع بر خلاف آن نقل
میکنند در همان کتاب یا کتاب دیگر از مصنفات خود تا آنکه شیخ زین الدین علیه الرحمه
کتابی تصنیف کرده در ذکر مسائلی چند که شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در آنها اجماع دعوی کرده
وقریب بچهل مسئله از این مقوله در آن کتاب ذکر کرده از شیخ طوسی تنها رحمه الله تا بدیگران
چه رسد پس اقوال ومصنفات این طایفه اعتماد را نشاید وحفظ آنها قلیل الفایده باشد ولهذا
از ایشان منقول است که قول میت کالمیت است وتا مجتهد زنده نباشد اعتماد بر قول ایشان

نیست و تقلید او جایز نیست چراکه خود بر رایهای خود اعتماد نداشته اند بنا برین سخن دیگر قول
ایشان چه اعتبار داشته باشد **سؤال هفتم** اجماع چه معنی دارد و مسئله اجماعیه کدام است **جواب**
اجماع نیز بر دو قسم است اجماع معتبر و اجماع غیر معتبر است که همه امت با همه فرقه اما
من حیث لا یشعر متفق باشند بر امری چنانکه قایل باشند بدین پیغمبر صلی الله علیه و آله یا مذهب اهل بیت
علیهم السلام قایل باشند بآن امر بجهت آیتی یا حدیثی که دران امر وارد شده باشد و اگر کسی مخالفت
کند از دین یا از مذهب بیرون رود مثالش انکه همه امت اتفاق کرده اند بر تحریم خمر و همه
فرقه امامیه متفق شده اند بر وجوب مسح پاها در وضو بحیثیتی که اگر کسی از امت خمر را حلال داند
از دین بدر رود و اگر کسی از فرقه امامیه شستن پاها را در وضو اعتقاد کند از مذهب امامیه
بیرون رود و این قسم اجماع را ضروری دین یا مذهب نیز گویند و بتواتر ثابت شده که مثل
این اجماع نمی تواند بود که مخالف قرآن و حدیث باشد بلکه آنرا البته سندی از کتاب یا سنت
می باشد چراکه همه امت نمیشود که از پیش خود سخنی اختراع نمایند یا انکه در قرآن یا حدیث
باشد چه جای انکه مخالف آن باشد و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام میفرموده اند که هرگاه
حدیثی از ما بشما برسد آنرا بر قرآن و حدیث نبوی عرض کنید اگر موافق آن باشد قبول
و الا رد کنید پس هرگاه حدیث ایشانرا بجهت عدم موافقت قرآن و حدیث نبوی رد کرده بایدکرد
اتفاق آراء مردمانرا بطریق اولی رد باید کرد و اجماع غیر معتبر آنست که یک کس یا بیشتر
از امت یا امامیه مذهبی اختیار کنند و اتفاق آراء مردمانرا بر آن دعوی نمایند
از روی کید و تلبیس یا از روی ظن و تخمین و اگر کسی تتبع کند مخالف آن مذهب در امت
یا فرقه امامیه بیابد مثالش اجماع امت بر خلافت ابوبکر لعین که اهل ضلالت دعوی کردند
از باب کید و تلبیس و از کتاب و سنت بران حجتی نداشتند بلکه مخالف کتاب و سنت بود و چهار
صحابه مثل اهل بیت علیهم السلام و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد ابن اسود
و عمار ابن یاسر و حذیفة ابن الیمان و غیرهم رضوان الله علیهم مخالفت آن کردند تصریحا

بایدکرد

یا فرقه

وتلویحا

وتلویحا و همچنین اجماع فرقه امامیه بر اشتراط حضور امام معصوم در وجوب عینی نماز جمعه که جماعتی از
متاخرین دعوی میکنند از روی ظن و تخمین با انکه مخالف کتاب و سنت است و نصوص صریحه
ائمه معصومین علیهم السلام است و بسیاری از علمای این فرقه تصریح کرده اند بخلاف آن خصوصا اکابر
ایشان مثل آنجماعتی که قول ایشان نقل از خدا و رسول و هرگز از قرآن و حدیث تجاوز
نمی کنند و زمان ایشان بزمان اهل بیت علیهم السلام نزدیک است و باحکام دینیه اعرفند و
مثل این اجماع متواتر نمی باشد و انرا اجماع منقول بخبر واحد میگویند و فی الحقیقه اجماع نیست
سؤال هشتم اجماع اگر سندی از قرآن یا حدیث دارد آن سند حجت است پس اجماع چه
فایده دارد و بچه کار می آید و اگر سندی ندارد چرا حجت است و که از اینجا اگر ابتدا
و چرا اینجا اگر **جواب** اجماع معتبر سندی میدارد چنانکه گفتیم و فایده آن اینست که
اگر دو حدیث متعارض شود و یکی موافق آن اجماع باشد و دیگری مخالف و راوی هر دو
در عدالت و ضبط و فقه مساوی باشند آن موافق را بر مخالف ترجیح دهند چنانکه در حدیث
ابن حنظله گذشت و اجماع غیر معتبر اصلا فایده ندارد چه اگر سندی دارد آن سند
حجت است و اگر ندارد حجت بودن او نمی شاید و اول کسی که اجماع را در این امت پیدا کرد
اصحاب سقیفه بنی ساعده بودند که بواسطه اغراض فاسده و اهوای کاسده بر ابوبکر
لعین بیعت کردند و این اتفاق اهل نفاق را اجماع نام کردند و حجت خود ساختند
بران ضلالت و آن اجماع را اصل و پیشوای همه اجماعهای غیر معتبر کردند در این امت
چنانکه آن ضلالت اصل و پیشوای همه ضلالتها شد در ایشان و هر که بعد از ان جماعت
که باطل را رواج دهند بجهت غرض و حجتی از کتاب و سنت نداشت بدعوی اجماع متمسک
می شد و اگر کسی مخالفی پیدا میکرد آن مدعی اجماع اگر امامی بود میگفت که این مخالف که
تو پیدا کرده معلوم النسب است و قدح در اجماع نمیکند چراکه معلوم النسب بیقین امام معصوم
نیست و اجماع بجهت آن حجت است که مشتمل بر قول معصوم است و نمیدانند که اشتمال بر

قول معصوم را از آن توان دانست که موافق قرآن یا حدیث باشد هرگاه موافق نباشد یا مخالف باشد چون توان دانست که مشتمل بر قول معصوم است و اگر غیر امامی چند میگفت که مخالف آن ثابت نیست یا میگفت مخالف شواذ قدح در اجماع نمیکند یا هر روز می‌گفتند که این اجماع در عصر دیگر منعقد شده قبل از ظهور مخالف یا بعد از آن پس سخن مخالف اعتبار ندارد و هیچ نمی کردند در این که اتفاق آرای مردمان در عصری چون صورت توان بست و حال آنکه هیچ بحثی نادر است که برای متفق شوند و بعد از تسلیم تحقیق چون علم بآن حاصل تواند شد با انتشار ایشان در بلاد متفرقه متباعده خصوصا بر مذهب امامیه که تقیه را واجب میدانند بر معصوم و غیر معصوم و اظهار ما فی الضمیر را لازم نمیدانند و در حالت غیبت کبری راهی بامام نمیدانند و در حال حضور امام معرفت او را بشخصه واجب می‌شمارند و با معرفت بشخص احتیاج باتفاق آرا نمیدانند و بالجمله کار اجماع بجائی رسیده که امامی که دعوی اجماع میکند بر حکمی غیر از او هیچ کس یافت نمیشود که بآن رفته باشد و مستندش در آن حکم غیر از دعوی چیز دیگر نیست و اگر کسی مخالفی پیدا کند مقدم بر آن یا مؤخر امثال آن سخنان خواهد گفت که در جواب که مذکور شد و امامی دیگر حکم میکند و مستندش نیز منحصر در دعوی اجماع است و آن نیز همان را میگوید و ثالثی نیز چنین میکند چنانکه در مسئله نماز جمعه در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام که فقهای امامیه بر سه قول اختلاف کرده اند و هر یک از اقوال ثلثه را اجماع دعوی میکنند چنانکه از رساله شیخ زین الدین رحمه الله که در تحقیق این مسئله نوشته معلوم میشود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و همچنین از امم سابقه هر که گمراه می‌شد بمثل این اجماع متمسک میبود چرا که میگفتند در جواب انبیا که بایشان فرستاده شده بودند که ما پدران و استادان خود را همه متفق یافته ایم بر این دینی که داریم و همیشه اجماع ایشان بر این بوده شما حال آمده اید که ما را از دین بگردانید بسبب چیزی چند که اختراع کرده اید ما بشما نمی‌گرویم انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق و انبیا علیهم السلام میفرموده اند

که اگر

که اگرچه پدران شما و استادان چیزی نفهمیده باشند و راه نیافته باشند بحجتی از عقل یا نقل او لو کان آباؤکم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و کذلک ما ارسلنا من قبلک من قریة من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون قال او لو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم قالوا انا بما ارسلتم به کافرون

سؤال المفهم اهل هدایت را بچه نشان توان شناخت و اهل ضلالت را بچه علامت آیا ضابطه هست که بآن امتیاز میان فرقه ناجیه و فرقه‌ها که توان نمود یا نه

جواب بلی هر یک از فریقین را علامتها و نشانها است که بآن از دیگری ممتاز شوند اما اهل هدایت نشانه علمای ایشان آنست که اکثر قولشان موافق فعل است و اکثر عنایت ایشان بتقویت یقین و موافقت قلب و اهتمام بعلوم باطن و معرفت طریق آخرت و سلوک آن و بحث در مفسدات اعمال و مشوشات قلوب مایل تر و در مطعم و ملبس و تجمل در اساس و مسکن نکوشند بلکه خواهان اقتصاد و اکتفا باقل ضرورات همواره حزین و منکسر القلب و گریان در باطن و فراخ رو و خوشخوی و متواضع بحسب ظاهر از دنیا معرض و از سلاطین متنفر و مسارعت بفتاوی غیر متعرض مگر در حالت اضطرار و انحصار و در آنوقت نیز جوابی که گویند مطابق قرآن و حدیث اهل بیت علیهم السلام می باشد و بعقل خود در آن تصرف نمیکنند و اگر حکم آن مسئله از قرآن و حدیث بایشان نرسیده باشد یا مختلف رسیده باشد در آن توقف مینمایند و امر باحتیاط میفرمایند و اعتماد ایشان در علوم بر بصیرت و صفای دل خود است نه بر تقلید آبا و اسلاف سوای تقلید پیغمبر و آل او سلام الله علیهم و همیشه از محدثات امور مجتنب اند و اگرچه جمهور عصر بر آن متفق باشند چه اتفاق اکثرین اعتماد را نشاید و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و چون در اعمال و اخلاق ایشان نظر میکنی اکثر آنها را شبیه باعمال و اخلاقی می‌یابی که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام منقول است همواره تفتیش از احوال پیغمبر و اهل بیت او علیهم السلام و سیرت آنحضرت و کیفیت سلوک ایشان در راه حق مینمایند تا بایشان تشبه و اقتدا نمایند چنانکه

از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که فرقهٔ ناجیه کدام‌اند فرمود آنان که بر آنند که من و اصحاب من
بر آنیم و مراد از اصحاب اهل بیت علیهم السلام‌اند چنانکه در حدیث دیگر تصریح بآن شده و همانا
در شان این طریق گفته آنکس که گفته سالکان این طریق غرق دریای یقین‌اند هرچه شنوند
و بینند حق شنوند و بینند صفحهٔ ادراک‌شان از حرف غیر پاک و سر ایشان در قدم هر پا سر
و با خاک باشند ❊ آئینهٔ دل ز زنگ ❊ و بادهٔ توحیدشان رنگ ندارد ❊ غلام همت آنم که زیر
چرخ کبود ❊ ز هرچه رنگ پذیرد ز تعلق آزادست ❊ و نشانهٔ عوام اهل هدایت آنست که در اعمال
اخلاق تشبه بامثال این علما نمایند و مسائل دینیهٔ خود را از ایشان فراگیرند و محبت ایشان
می ورزند و خدمت ایشان میکنند و در قیامت نیز با ایشان محشور خواهند بود چنانچه
در حدیث آمده که و یحشر المرء مع من احب و اما اهل ضلالت نشانهٔ علمای ایشان برخلاف
آنهاست اکثر معتقدان مخالف قولت و اکثر اهتمامشان بتحصیل علومیست که در دنیا
بکار می آید و سبب زیادتی مال و جاه و تقرب سلاطین میشود و همه مایل بترفه در مطعم و مشرب
و ملبس و تجمل در اساس و مسکن و غیر آن می باشند رغبت تمام بمناظره و مجادله و غلبه بر خصم و
افحام و الزام میدارند و نفی علما و اولیا و خبث ایشان بسیار میکنند و ستایش خود
بتصریح و تعریض در مجالس و محافل مینمایند خوشحال و خندان و فرحان بحب باطن
و به خود و غلیظ و متکبر در ظاهر می باشند و رغبت و جرات تمام در فتوی میدارند و مبادرت
و مبادرت بآن مینمایند و جواب مسائل از پیش خود و رای مستنبط از اصول موضوعهٔ ایشان
خود میگویند یا از مجتهد نقل میکنند که معلوم ایشان نیست که آن مجتهد از کی گفته و شنیده کیست
چیست و خود چه قسم کسی بوده یا میگویند این مسئله اجماعیست یا فلان فقیه در فلان کتاب گفته
که این اجماعیست و ندیده‌اند که اجماع چه معنی دارد و علم بآن چگونه حاصل میتواند شد و مستند
آن در این مسئله چیست و کدام است و اکثر تابع محدثات امور و بدع مشهوره نزد جمهور
چون در اعمال و اخلاق ایشان نظر کنی اکثر آنرا بعید و مباین اعمال و اخلاق منقوله از

ایشان

اهل بیت علیهم السلام می باید و هرگز پروای دانستن سیرت و طریقهٔ ایشان نداشته‌اند و اگر حرفی
از این مقوله بگوش ایشان رسد میگویند ایشان معصوم‌اند کی تشبه بایشان از کجا و همانا در شان
ایشان گفته آنکس که گفته جمعی از فرط تقلید از سر بدر انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته‌اند
نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هرچه بگوش ایشان رسد انکار کنند نظر ابر نبوت و
توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی بیهده تراشند نه طبعشان گذارد که باثر تقلید روند
و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذالک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
بیت از بهر فنا و حیات جمعی مردم ❊ گردند بکوی گمرهی خود را گم ❊ در مدرسه هر علم که آموخته‌اند
فی القبر یضرهم و لا ینفعهم ❊ و علامت عوام ایشان آنست که در اعمال و اخلاق تشبه بامثال
ایشان کنند و مسائل دینیهٔ خود را از ایشان فراگیرند و محبت ایشان ورزند و خدمت
ایشان کنند و در قیامت با ایشان محشور خواهند بود و هرکه از علما و عوام بفرقهٔ اولی
نزدیکتر است در صفات و اخلاق بهدایت اقرب و هرکه بفرقهٔ ثانیه نزدیک
تر است بضلالت اقرب و آنها را درجات متفاوتست بحسب درجات بهشت
و اینها را درکات مختلف است بحسب درکات دوزخ و همیشه انواع آزار از اینها بآنها
میرسد و صبر میکنند و از حق سبحانه و تعالی اجر آنرا امید دارند بیت رگ رگست این
آب شیرین و آب شور ❊ در خلایق میرود تا نفخ صور ❊ سؤال دوم تشنهای اهل اثبات
در کم کسی یافت میشود پس لازم آید که این فرقه بسیار کم باشند و اکثر مردمان بر ضلالت
باشند جواب با این چنین است نمی بینی که حق تعالی میفرماید که و قلیل من عبادی
الشکور و جای دیگر میفرماید که و قلیل ما هم و میفرماید و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم
لا یعلمون و لکن اکثرهم لا یفقهون و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین و ان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و لقد
ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردمان

همه بها بیند پس فرمود که اندکی از مؤمنان پس سه نوبت فرمود که مؤمن کم یابست و حمران ابن اعین
گوید که انحضرت را گفتم فدای تو شوم چه کمیم ما کر ما شیعه اگر خوردن گوسفندی را مجتمع شویم ازا
تمام نتوانیم کرد انحضرت فرمود آیا حدیث کنم ترا به عجب تر از این مهاجران و انصار همه رفتند
مگر و اشاره بدست خود فرمود یعنی سه کس پس من گفتم فدای تو شوم چه شد عمّار فرمود
رحم فرماید خدای عزّ و جلّ عمّار را بیعت کرد و شهید کشته شد پس من در نفس خود گفتم چه فضیلت
بهتر از شهادت تواند بود پس بجانب من نظر کرد و فرمود که تو شاید گمان داری که او مثل آن سه
کس بود هیهات هیهات و مراد انحضرت بآن سه کس سلمان و ابو ذر و مقداد رضی الله
عنهم بود چنانکه در حدیث دیگر تصریح بآن شده و در بعضی از اینها مذکور شده و اما عمّار
پس جستنی کرد پس بازگشت و اگر کسی خواهی که شک نکرد یعنی در خاطرش چیزی خطور
نکرد یعنی در امر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پس مقداد است و پس و اما سلمان بخاطر
رسانید که نزد انحضرت اسم اعظم هست اگر بخواند زمین الجماعت را فرو برد و آن
همچنان بود و اما ابو ذر انحضرت او را امر فرمود بسکوت و او امتناع نمود که سخن گفتن
و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که زن مؤمنه کم یاب تر است از مرد مؤمن
و مرد مؤمن کم یابست از کوکرد سرخ پس که دیده است از شما کوکرد سرخ را و حضرت امام
موسی کاظم علیه السّلام فرمود نه هر که بولایت قایل است مؤمن است لیکن اکثر مردمان
برای انانند که مؤمنان با ایشان بگیرند و هم انحضرت فرمود که بخدای عزّ و جلّ
که دنیا که ما فیها بود و نبود در او مگر یک کس که بنده کند خدا بجای می آورد و اگر با او دیگری
هی بود حق تعالی او را نیز با او یار دیگر و انجا که میفرماید انّ ابرٰهیم کان امّة قانتاً للّه
حنیفاً و لم یک من المشرکین زیرا که بعد از مدتی حق تعالی او را مونس بخشید باسمعیل و
اسحق پس سه کس شدند آگاه باشید و بخدا قسم که مؤمن کم است و اهل کفر بسیار است
پس فرمود که این همه خلق از برای آن آفریده شده اند که مؤمنان با ایشان انس گیرند

الزح

وانچه در دل داشته باشند با ایشان بگویند پس استراحت کنند و ساکن شوند و از حضرت پیغمبر
صلّی اللّه علیه و آله منقولست که حقتعالی میفرماید اگر نبی نبود در روی زمین مگر یک مؤمن
هر اینه مستغنی میشدم با او از جمیع خلق خود و میگردانیدم مر او را از ایمان او انسی که
محتاج نشود بهیچ کس سؤال یازدهم هرگاه ایمان منحصر باشد در این فرقه قلیله پس سایر مردمان
کافر خواهند بود و ایشان را کافر توان خواند جواب ایمان کامل منحصر در این فرقه قلیله است
و ایمان را مراتب غیر این هست و بازای هر مرتبه نوعیست از کفر پس اگر کسی بعد از
اطلاع بر مراتب ایمان و کفر و فهمیدن معانی انها اطلاق لفظ کفر کند بر کسی که متصف باشد
بمرتبه از مراتب کفر و نوعی از انواع آن بمعنی خاص شاید چه یک کس مؤمن و کافر تواند بود
به دو اعتبار و نسبت به دو مرتبه از مراتب ایمان چنانکه مؤمن علی الاطلاق منصرف بفرد
کامل میشود و او کسی است که هیچ مرتبه از مراتب کفر با او نباشد و او را مؤمن ممتحن و متقی و شیعه
خاص نیز گویند و شیعه بمعنی عام شامل مولی نیز هست که عبارت از مؤمن غیر ممتحن و
شیعه باین معنی در مقابل عامه و مخالف است سؤال دوازدهم حد ایمان کامل چیست و مراتب
هر یک از ایمان و کفر چند است و کدام است جواب ایمان کامل گرویدن دل و گردن
نهادن و تن در دادنست خدای عزّ و جلّ را بدل و زبان از برای خدائی اگر طمع و هوا را
در ان دخل باشد از روی علم و بصیرت بهمه فرمانها از کردنها پس در ایمان کامل پنج شرط
معتبر است و بوجود هر شرطی مرتبه از مراتب ایمان متحقق میشود و بفقدان هر شرطی
نوعی از انواع کفر ثابت میشود پس مراتب هر یک پنج است که بوجدان یا فقدان شروط
خمسه متحقق میشود شرط اول گرویدن نهادن و تن در دادنست خدا را عزّ و جلّ و این مرتبه وکردن
اولست از ایمان و کفر در مقابل این مرتبه را انکار و جحود خوانند و آن است که گردن
و گردن ننهد و تن در ندهد فرمان خدای عزّ و جلّ را از روی استکبار و علو چون ابلیس
لعین که چون باو گفتند آدم را سجده کن امتناع نمود چنانکه حق تعالی میفرماید ابی و استکبر و کان

من الکافرین و یا از روی تقلید آبا و اسلاف چون اکثر کفار که چون بایشان گفتند بروان
شود که خدا فرستاده است ایشان در جواب گفتند بلکه ما پیروی آن نماییم که پدران خود را بر آن یافتیم
چنانچه میفرماید و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا پس میفرماید اولو
کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و امثال این آیات در قرآن بسیار است و هر که
انکار حقی کند از روی استکبار و علو او را نصیبی باشد از این کفر و همچنین هر که از آبا و اجداد
و پیغمبران و پیران اهل روزگار یا اهل علم کج فهم که از علمای خدا و آخرت نباشند اعتقاد
چند بگیرد که آن اعتقاد ناپسندیده و ناصواب باشد در نفس الامر و بدان جزم کند پس چون
پیغمبری یا عالمی ربانی که نیابت پیغمبر تواند کرد اعتقاد صواب و سخن حق را بر او عرض کند
و آن اعتقاد کج خود را داشته پیروی این اعتقاد حق ناکرده آن سخنهای دروغ خود شنیده
حجاب این سخنهای راست ناشنیده کرده تا از بهر آن دروغ این راست را قبول نکند و باور
ندارد او را حظی باشد از این کفر مرتبه دویم آنست که این گرویدن از برای خدا باشد و اعتقاد
بخدا او را ایمان داشته باشد نه عصمت خون و مال و جستن سلامت و بیم ملامت یعنی
بدل و اعتقاد نیز گرویده باشد نه بزبان تنها و عمل فقط و این مرتبه دویم است از ایمان و کفر
مقابل این مرتبه را نفاق خوانند و آن آنست که تن در دهد و گردن نهد خدای عز و جل را
بزبان و ارکان بجهت غرضی از اغراض مذکوره نه از روی اعتقاد قلبی چنانکه اعراب
گفتند ایمان آوردیم و حقتعالی فرمود بگویید گردن نهادیم چه ایمان بدل بدلهای شما
نیامده است چنانکه فرموده قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما
یدخل الایمان فی قلوبکم یعنی اگر چه شما نماز میگذارید و روزه میدارید اما نه از برای خدا
بلکه از برای غرضی و علتی است و هر که کاری از کارهای آخرت را بکند بجهت دنیا از
نفاق بعضی داشته باشد بلکه هر که ظاهرش با باطن موافق نباشد با غرض صحیحی که موجب
مخالف باشد مثل تقیه در مجلس او را از نفاق بهره باشد و بسیاری از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله

باین

باین کفر متصف بودند چنانکه میفرماید که و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین
یخادعون الله تا ان الله علی کل شیء قدیر و جماعتی بودند از ایشان که بظاهر و باطن ایمان آورده
و دعوت را قبول کرده و تسلیم شده اما گاه بود که رسول صلی الله علیه و آله کاری میکرد یا کلمه میگفت که
عقل ایشان در سر آن نمیرسید گمانی در خاطر می آوردند و بآن گمان تردد داشتند چون یکی از هم
صفتان خود میرسیدند آن گمان را ظاهر میکردند و میگفتند که دیدی دیگر باز چه کرد و دیدی که دیگر
باز چه گفت این چرا کرد و این چرا گفت و چون مؤمن صادقی می شنید و باز میگفت می
آمدند و سوگند میخوردند و عذر می آوردند تا حق تعالی این آیه را فرستاد لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم
عذر مسازید که شما بعد از ایمان کافر شدید مرتبه سیم آنست که طبع و هوا را مانع گرویدن بزبان
و گردن نهادن بظاهر نسازد و بحق اعتراف کند یعنی بعد از آنکه بدل اعتقاد کرده باشد بزبان
نیز اقرار کند و این مرتبه سیم است از ایمان و کفری که بازای این مرتبه است جحود می خوانند
و آن آنست که حق را دانسته بپوشد و انکار کند بجهت حسد و استکبار یا برای تعصب کیش پس هر چه
موافق هوا و مراد او باشد یا موافق علم و اعتقادی که از شیوخ و علمای خود شنیده باشد باور کند
و بدان گردن نهد و هر آنچه موافق اینها نباشد باور نکند و این صفت جهود است که گفته اند آنچه
موافق اعتقاد ماست که از شیوخ خود شنیده ایم باور میکنیم و آنچه موافق آن نیست باور نمیکنیم
چنانکه حقتعالی میفرماید در حق ایشان و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا یعنی میخواهند که میان کفر و اسلام از خود
راه دیگر بگیرند و راه دیگر نتوان گرفت که کفر باشد یا اسلام و هر که منکر فرمان خدا کافر
شد همه کافر شده و جای دیگر میفرماید که افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء
من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب
از قرآن
یعنی شما ای خوانندگان کتاب هر آنچه مطابق علم و اعتقاد و موافق هوا و مراد شماست
باور میکنید و هر آنچه نه موافق هوا و مراد و علم و اعتقاد شماست بدان کافر میشوید چرا باشد

الحق را که همچنین کاری فعل او باشد الا رسوایی در این عالم و سخت ترین عذابها در آن عالم و چندین جای بمعنی
در قرآن مذکور شده است و هر کس که حقی واجب الاظهار را پنهان کند بجهت اغراض نفسانی و
شهوانی یا برای تقلید آبا و اسلاف و تعصب ایشان او را جهودی لقب باشد همچنانکه جهودان صدق
و راستی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و دانسته بودند و می شناختند و از جاهلان عرب پنهان میکردند
چنانکه حقتعالی میفرماید فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین یعنی چون رسول خدا و
قرآن را که شناختند کافر شدند بدان و در جای دیگر میفرماید که یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و همچنین بعد از پیغمبران و در زمانها بزرگان باشند که ترک
حق نتوانند کرد هر آنکس که فضایل و هنرهای وی را از خلق پنهان کند و دروغ و بهتان و لغتهای
ناسزا بر وی بندد و آنچه در وی باشد پنهان کند و آنچه نباشد بر وی بندد تا عامه در وی نا معتقد
گردند او نیز در این معنی داخل باشد و در آنکس از جهودی رگه باشد و بسبب آن ملعون گردد چنانکه
حقتعالی میفرماید که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس
فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمودند که هفتاد هزار از جهودان امت من تابع دجال باشند و معلوم است که از این امت
هیچ کس بحسب ظاهر و صورت جهود نشد پس این جهودی بر معنی و صفت آید نه بر ظاهر و صورت
شرط چهارم آنست که آن گرویدن و گردن نهادن از روی علم و معرفت و بصیرت
باشد نه از روی کج فهمی و این مرتبه چهارم از ایمانست و کفری را که در مقابل این مرتبه است
ضلالت خوانند و آن آنست که سخن خدا و رسول خدا را درست بخواند اما معنی را کج بفهمد
و در خاطر دارد یا اظهار نیز کند و خلایق را بر آن دارد یا معنی را درست فهم کند اما کج با غا
بگوید بجهت غرض خسیس دنیاوی و چون صاحب بصیرتی یا پیغمبری یا عالم ربانی که مراد خدا را
از سخن خدا فهم تواند کرد و مراد پیغمبر را از سخن پیغمبر تواند یافت آن معنی را که مراد
خدا باشد و آن اعتقادی را که راست باشد عرض کند آن اعتقاد کج مانع این اعتقاد راست آید

وان فهم کج

وآن فهم کج حجاب این فهم راست میشود و اکثر این امت باین کفر گمراه شده اند و حق سبحانه
و تعالی همه کس را فهم راست نمی بخشد و این بخواندن و تکرار و مطالعه بسیار نسبت ندارد و چنانکه
میفرماید یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید الا ان یعطی الله رجلا فهما فی القرآن و در صدر اسلام این کفر و جماعتی جهودان و نصرانیان
پدید آمدند که در آفرینش عیسی علیه السلام چیزی بخطا اعتقاد کردند چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
آن اعتقاد که صواب بود بر ایشان عرض کرد نتوانستند فهمید پس حقتعالی این آیه را فرستاد
که یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق یعنی ای اهل کتاب غلو و افراط مکنید
در دین خود و مگویید بر خدا مگر سخن حق را پس و چون عیسی را مثل زد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون باز فهم نکردند تا آیت مباهله نازل شد و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که در امت من نیز از این جنس علمای کج فهم برخیزند
که مراد از سخن من فهم نکنند و خلق را در ضلالت افکنند چنانچه میفرماید اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا و امثال این اخبار بسیارست شرط پنجم
آنست که بعد از گردن نهادن فرمان خدای عز و جل بشرطی که مذکور شد همه کردنیها
و نا کردنیها را بعمل آورد و این مرتبه پنجم است از ایمان و کفری را که بازای این مرتبه است
فسق و عصیان خوانند و اطلاق کفر بر سبیل مجاز باشد چنانکه حق تعالی میفرماید که ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین چه این مرتبه داخل
در اصل و حقیقت ایمان نیست بلکه از کمال ایمان است چه معتقد این مرتبه مستحق خلود در آتش
نمی گردد بلکه مستحق دخول در آن میشود و بس و لیکن چون ایمان بدون این مرتبه دفع عذاب
نمیکند پس گویا خود نیست و لهذا در حدیث نبوی وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو
مؤمن ولا یشرب الشارب حین یشرب و هو مؤمن ولا یسرق السارق حین یسرق و هو
مؤمن یعنی هیچ زنا کننده زنا نکند و مؤمن باشد و هیچ خمر خورنده خمر نخورد و مؤمن باشد و هیچ دزدی دزدی نکند

و مؤمن باشد چه زانی و شارب الخمر و سارق اگر چه گرویده اند به بدی این افعال باور کرده اند لیکن چون باز نایستاده اند از آنها اما تا که چون نگرویده اند و کمال ایمان حاصل نبود دیگر بحقیق این مرتبه و نوع دیگر از کفر هست که آن را جهالت خوانند و آن قومی را باشد که دعوت ملت با ایشان نرسیده باشد و خبر از دین و دعوت نداشته باشند و امری که در مقابل این کفر است جز معنی هر یک از مراتب ایمان و کفر است نه مرتبه از ایمان و این احق است باسم کفر از فسق زیرا که اطلاق کفر بر این از روی حقیقت است نه مجاز و هر که امری از امور دینیه و مسائل شرعیه ضروریه باو نرسیده باشد یا از تفهیم باشد از این کفر او را بهره باشد و صاحب این کفر اگر تقصیری در تحصیل ایمان مقابلش نداشته باشد او را مستضعف خوانند و عذاب هیچ صنف از کافران سبکتر از عذاب این قوم نباشد اگر نیک اخلاق بوده باشند بلکه بسا باشد که ایشان را اصلا عذاب نباشد چنانکه حق تعالی میفرماید که و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و در جای دیگر میفرماید که الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم و کان الله عفوا غفورا و عذاب هیچ صنفی سخت تر از عذاب جحود و منافق نیست و حق تعالی از کفر بعد از ایمان چند جا خبر داده مثل آنجا که میفرماید یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون و در حدیث نبوی نیز وارد شده الا لا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و امثال آن از اخبار پس هر که از دعوت حق بهره جز باو نرسیده و نفهمیده از جهالت رست و اگر همه گرویده از جحود رست و اگر همه از برای خدا گرویده و بدل اعتقاد کرده از نفاق رست و اگر همه ایمان آورده و بزبان نیز بهمه اعتراف کرده و حق را در هیچ امری پنهان نکرده از جحود رسته و اگر همه از روی علم و بصیرت گرویده درست فهمیده و فهمانیده است از ضلالت رست و اگر بهمه گرویده بجا آمده تن در داده و امتثال نموده از فسق و عصیان خلاص شد و مؤمن موحد صادق صالح خالص گرد

و پسندیده خدای عز و جل شد که الا لله الدین الخالص و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و اله الطاهرین تمت

الرسالة بفضل الله تعالی

و حسن توفیقه

بروز پنجشنبه

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

من نوشتم تا بماند یادگار
خط بماند سالها بر روزگار

رسالهٔ سوم موسوم بزبدة العقاید تالیف مرحوم مغفور مولانا محمد محسن کاشانی رحمه الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین و به نثقی

حمد بیحد و ثنای بیعد خداوند جهان آرای دلگشائی را که صوامع قدس آسمان را مزین ساخت بملائکه مقربین و مساجد انس زمین را منور گردانید بانبیا و مرسلین و آئینهٔ دل مؤمنان را روشنائی بخشید بانوار معرفت و توحید و درجات ایشان را بلند گردانید بعبادت و طاعت و تسبیح و تحمید و درود نامعدود بر روان راه نمایان راه حق از روی بینش و بیرون آورندگان بندگان از ظلمات جهل بانوار دانش از انبیا و اولیا و ائمهٔ هدی که برگزیدگان او بند در بدو آفرینش اما بعد پوشیده نماند که مردمان از برای آن آفریده شده اند تا خدای عز و جل را بشناسند و بندگی او را بجای آورند و مقصود از آفرینش خود را بر رسند و از عاقبت کار خویش آگاه گردند تا بسعادت عظمی مستعد و بنعیم ابدی عقبی فایز شوند **شعر** برخش علم و چوگان عبادت ز میدان در ربا گوی سعادت ترا از بهر این کار آفریدند اگر چه خلق بسیار آفریدند و کتب و رسل بجهت این مطالب نازل و وارد است چنانکه عقول صحیحه و نقول صریحه بران دلیل و شاهد است هر که اصول این دانشها را باعتقاد جازم در زمین دل خود بکارد و آب مجاهده و عمل صالح در دنیا بر دهد و در آخرت از برای او درختی شده باشد که در سایهٔ آن استراحت کند و بر

مبین که دلش آرزو کند از ان بخند و هرگز از آن آخر نگردد طوبی لهم و حسن مآب و آن اصول
در قرآن مجید بدلیل واضحه مبین شده اند بر نهجی که هم خواص را از آن بهره است و هم عوام را
نصیب لیکن اکثر مردمان از ان اعراض نموده طریق دیگر از برای خود پیدا کرده اند و خود را از
مطلب حق انگنده و براههای مختلفه رفته اند کان طریق دلالت را از قرآن نیافته اند
یا دلایل خود را اقوی از حجج حق گمان کرده اند تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً بنا بر این
فقیر حقیر خاک راه علما محسن ابن مرتضی بخاطر رسید که کلمه چند در بیان ترجمه اصول عقاید
دینیه بر نهج اهل حق که فرقه ناجیه اند بقار بنویسد برای ارشاد سالکان مبتدی مبنی بر بیان
و تبیانی که حقتعالی در محکمات قران فرموده و بعضی از دلیل‌هایی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در
جوامع کلم بیان نموده اند نه حمل طباع برمجرد تقلید شرع و محض همراهی آن بلکه تنبیه عقول مستقیمه
به تنبیهات التی از روی بصیرت و ایقان و تبصیر قلوب سلیمه به دلالات و ارشادات
حضرت رسالت پناهی بحسب علم و عرفان چه هدایت انبیا صلوات الله علیهم و تکمیل
خلایق بس است و براهین خدای عز و جل اقوی و اتم و اول از دلایل همه کس است و اگر چه
همه از آن جناب مقدس است فلیس بعد بیان الله بیان فاضغ الیه و لا تتبعوا عقلک
حیران شعر کسی کو عقل هر اندیش دارد ∴ بسی سرگشتگی در پیش دارد ∴ ز هر اندیشی عقل فضولی
یکشد فلسفی دیگر حلولی ∴ پس ساعتی چند از اوقات صرف این مهم نمودم و این رشته
و در راکه بشاید درهای بهشت است بر روی اهل ایمان گشودم و بترجمة العقاید موسوم
ساختم و بالله التوفیق در اول در هستی جل جلاله یکدم حدیث امکان و وجوب را بگذار
و دل با باد او لحظه حرف دور و تسلسل را رها کن و گوش با ما کن که حیرت سر کرد ان میاز
و تسلسل در پیاش پا بپایان می اندازد زمانی نگاه کن و به بین غرایب آسمان و عجایب
زمین را از بروج و نجوم و شهب و غیوم و ریاح و امطار و نیران و انوار و جبال و معادن
و نبات و حیوانات اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنینها و زیناها و ما لها من

فروج و الارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل
عبد منیب و انزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات و حب الحصید و النخل باسقات لها
طلع نضید رزقا للعباد و احیینا به بلدة میتا ساعتی تامل کن در سرگردانی افلاک و حیرانی آب و
خاک در آمد شد شب و روز و طلوع غروب خورشید جهان افروز ان فی خلق السموات و الارض
و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب و لحظه متفکر شو در گردش ثابت و سرگشتگی
ثوابت و سیاره و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و لمحه دیگر در بر و بحر جریان سفینه بر روی
آب زخار با احمال و اوزار و الفلک تجری فی البحر بامره و در سرگشتگی بیابان بی پایان
و چگونگی خلقت آن که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت دمی مرغان را نظر کن که در میان
هوا چون باز داشته و هر یکی را بلونی و صوتی و صورتی نگاشته اولم یروا الی الطیر مسخرات فی
جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذالک لآیات لقوم یؤمنون و زمانی زنگهای طاوس را
بنظر آر و دمی بر نغمهای هزاردستان گوش دار و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه
ساعتی در باغ و صحرا تفرج کن شعر این پر از لالهای رنگارنگ ∴ وین پر از میوه‌های گوناگون ∴
و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی
بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذالک لآیات لقوم یعقلون ∴ اگر
غرایب آسمان مستور است عجایب زمین ظاهر است ∴ و اگر سنبل و ضمیر آن مسوخ بعید
الذور است سنبل و ضمیر آن خاکی قریب المنزل است فانظروا الی آثار رحمت الله کیف
یحیی الارض بعد موتها شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار ∴ هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار ∴ چون در این شاخ خار ثمر نهاده ∴ و چگونه بگوهر را استعداد حمر و خل داده و تتخذون
منه سکرا و رزقا حسنا ان فی ذالک لآیات لقوم یعقلون سنگ بدخشان را
چگونه رنگ و طراوت داده و در لعاب زنبور چگونه شفا و حلاوت نهاده یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذالک لآیات لقوم یتفکرون ∴

نظر کن که مگسی را چون وحی کرد که چنان خانهای مسدس بسازد بی زیاده و کم در پیش را چگونه بر آن
داشت که بنه بر ملکت ببر و از دو اسلکی سبل ربک ذللا از میان سرگین و خون شیر صافی
پاکیزه گوارا برون آورد و روزی بندگان ساخت باصناف حوز و بها که از ان
حاصل میشود و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم لبنا خالصا
سایغا للشاربین قطرهٔ باران را در صدف چه سان مروارید گردانید با آن صفا
و خوبی و نطفه را در رحم چون جوان ساخت با آن مرغوبیها و محبوبیها آن ترکیب خوش و
آن منظر دلکش و آن خط و خال و حسن جمال تبارک الله المتعال رب العالمین احسن الخالقین
شعر ز ابر آورد قطره سوی یم ز صلب افکند نطفه در شکم؛ از ان قطره لولوی لالا کند؛
وزین صورتی سرو بالا کند؛ والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع
والابصار والافئدة هر چه در عالم هست نمونه از ان در آدمی نهاده و با وجود آن
منفردش گردانید بهیئات حسنه و ترکیبات مستحسنه و تمکن از افعال غریبه و استنباط
صنایع عجیبه و استجماع انواع کمالات و استعداد ادراک دقایق علوم و معارف و حالات
مرغوبه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق هر که آیتها
در نفس خود ببیند و در صحیفه وجود خویش آثار قدرت حق مطالعه نماید حظ خود را
از وجود صنایع کرده و از زندگانی بهره یافته؛ شعر نظر بسوی خود کن که تو جان
دلبرانی؛ مکن بخاک خود را که تو از بلند جائی؛ تو ز چشم خود نهانی تو کمال خود چه دانی
چه دُر از صدف برون آی که تو بس گران بهائی؛ گاهی در سرای انسان صغیر
بر می آئی و نظری کن و گاهی بر گرد اگرد انسان کبیر گذری الحق اگر بنائی می بینی
میدانی که آنرا بنائی هست و اگر بر نقشی می نگری جزم میکنی که نقاشی دارد چرا
این عالم محکم را بانی اعلی و اعظم نباشد با اینهمه نقشهای چالاک که بر این گنبد
افلاک و این صورتهای دلکش که بر این توده خاکست و اینهمه صنایع و بدایع که

ودایع در طبایع است و این همه تدبیرات محکم که از سیمای موجودات لامع است شعر
از فریب نقش نتوان خانهٔ نقاش دید؛ ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست؛ افی الله شک
فاطر السموات والارض تو نبودی و پیدا شدی و یقین میدانی که خود را خود از نیست بهست
نیاورده چرا که در حال نیستی خود نبودی پس چگونه نقش خود را نمودی؛ و در زمان هستی خود بودی
پس چه قدرتی بکار فرمودی و مثل تو نیز تو را و خود را هستی نتواند داد چرا که سخن در مثل سخن
درست و او نیز عاجز است شعر همراه تو شو در ریش سفید؛ شرم دار از ریش خود ای کج امید
ان الذین یدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه
ضعف الطالب والمطلوب؛ تامل کن در امری که عزم آن جزم کرده بودی و سعی بسیار در تحصیل آن
بکار بردی و آخر آن بفعل نیامد و بدانکه اگر امر آن در دست تو می بود آن امر می شد
و بوجود می آمد پس کار در دست دیگریست و مدبر امور از مثل تو عالی تر است؛ ان الله یحول
بین المرء وقلبه شعر من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست؛ که از آن دست که می پروردم
می رویم؛ دیگر چون در ورطه عظیمی مثل غرق و حرق یا امثال اینها افتادی و از جمیع خلایق
مأیوس گشتی و مدد همه را ایجو نهادی می بینی که چون دلت متعلق میشود بر هانندهٔ قادری است
و چگونه استعانت مینمائی بعز بار سنح حاضری که پناه درماندگان و چاره بیچارگانست
قل ارأیتم ان اتاکم عذاب الله او اتتکم الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل ایاه
تدعون انشاء و تنسون ما تشرکون؛ جنید را از دلیل بر اثبات صانع پرسیدند گفت
لقد اغنی الصباح عن المصباح و بالجمله هستی حق تعالی در غایت ظهور و فطرتهای مستقیمه بر آن
مجبول و مفطورات فطرة الله التی فطر الناس علیها آن یار که عیزا و مرا یاری بیست
در گلشن وصل او مرا خاری نیست شعر گر کنه حقیقتش خفائی دارد؛ در هستی ذات او
خفا باری نیست؛ دریم در یکتائی حق جل و علا ببین که اجزای جهان چون بهم پیوسته
و هر جزوی مدد دیگری می کند و هر یک از دیگری منتفع میشود آسمان مرد و زمین زن

ورخورد هرچه او انداخت این می پرورد چون نماند ترقیش نم بدهد او هست سرگردان
فلک اندر زمین همچو مردان گرد مرکز زمین وین زمین کدبانو نیها میکند بر ولادات
رضاعش میدهد و همچنین نباتات و حیوانات خدمت یکدیگر میکنند و افراد بنی آدم در
زراعات و تجارات و مکاسب از یکدیگر بهره میبرند اینها همه دلیل است بر انکه آفریننده
همه یکیست که اگر متعدد بودی صنایع این اتصال نداشتی و نه برات همچنین تمام و باکمال
نبودی و موجودات همچنین باهم نساختی و بکار یکدیگر نپرداختی بلکه هر یک دیگر برا ضد شدی
و آسمان و زمین تباه و فاسد شدی چنانکه میفرماید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و نیز
صنع هر الهی از صنایع اله دیگر ممتاز بودی و هر یک بران دیگری تفوق نمودی چنانکه فرموده
اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون و نیز اگر خدای
دیگر می بود او نیز کتب و رسل میفرستاد و بندگان را بعبودیت خود دعوت میکرد و آثار
ملک و سلطنت او هویدا و صنایعش پیدا می شد هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه
چون اینها نیست یقین شد که یکیست چنانکه خود فرموده و خود را بآن ستوده و یکیک از
انبیا و رسل ازان خبر داده و در جبلت هر نوع از ذرات شهادت بآن نهاده و فی
کل شیء له آیة تدل علی انه واحد همه ذرات از مه تا ماهی بوحدانیتش داده گواهی
همه اجزای کون از مغز تا پوست چو دانی دلیل وحدت اوست کفر و دین در رهش
پویان وحده لاشریک له گویان **درسیم** در تنزیه حق تعالی و علا از آنچه جلال او
سزد و ثنا و ستایش او بانچه جمال باکمال او را زیبد و شاید و باید چون همه چیز آفریده
اوست و آفریده نشاید که مساوی آفریننده باشد نه در ذات و نه در صفات
پس او را نه مثل باشد و نه مانند و نه همتا و نه نظیر ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون
من دونه الباطل و ان الله هو العلی الکبیر هرچه آفریده اوست شعر بنده در بند آفریننده است
پس کجا بنده که در بند اوست لایق شرکت خداوند است چون او بخودی خود تمام

وکامل است

وکامل است و قدرت او همه چیز را شاملست چراکه قوت آفرینش او همه را حاملست پس
او را نه مددکاریست و نه نظیر و نه معاونیست و نه وزیر لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی
الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا شعر ساخته قدوسیش مرا از چه و چون و چرا
لطف و صنع او منزه ز آلت و عون ظهیر و چون از نقص و قصور و عیب و حاجت منزه است
و مقدس و الا نشاید که آفریننده همه چیز باشد و همه کس پس نه جوهریت دارد و نه صورت و نه جسمیت
و نه او را ترکیب می سزد و نه کمیت و نه کیفیت و نه در مکانست و نه در جهت و نه در زمانست
و نه قابل رؤیت لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر شعر منزه ذات
پاکش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون و با وجود انکه از اینها همه متعالیست هیچ
از اینها نیست که ازو خالیست چه هیچ ذره بی نور خدا نیست ما یکون من نجوی ثلثة الا
هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا و هو معهم اینما کانوا
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر شعر با مائی و با ما نه جائی از ان پیدا نه در هر چیزی نشان
نه تو و انگاه تو بی نشان کجائی در هیچ مکان نه تو نادید کسی مکان کجائی و چون کمال هر
کاملی پرتوی از کمال اوست و جمال هر جمیلی رشحه از جمال او چه دانایان را او دانائی آموخته
و توانایان را او توانائی بخشیده و بینایان را او بینائی داده و شنوایان را او شنوائی کرامت و بینندگان را
و گویایان را او گویائی کرامت فرموده و زندگان را او زندگی ارزانی نموده و خوا
او خواهنده که عطا کرده پس اصل همه کمالها ازوست و او بذات خود کاملست بلکه کمال
اوست که همه را شاملست و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر شعر جز بعلم او نه آن
ذات او را هر علیم جز بنور او نه بیند هیچ او را هر بصیر همه من بینم و بیننده بی دیدن چشم
همه من گویم و گوینده بی کام و زبانم همه چیز نزد علم و قدرت و سمع و بصر او یکسانست
چراکه باحاطه جمیع اجزای زمان و مکان بیرون از زمان و مکانست زودی و دیری
و نزدیکی و دوری و بلندی و پستی و آسانی و دشواری نسبت باو نیست خواهی بلند گو خواهی پست

آهسته حرف زن و در دل گذران یا بر زبان بران همه در پیش شنیدن او یکسان تفاوت ندارد خواهی
نشین یا برپا باش که نزد دیدن او تفاوت نیست سواء منکم من اسر القول و من جهر به
و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار هیچ برگی از درختی نمی افتد مگر آنکه او میداند و می شمارد و هیچ
میوه از شکوفه اش بیرون نمی آید و نطفه در رحم قرار نمیگیرد و هیچ زن بار نمیگذارد
مگر آنکه او خبر دارد و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و ما تخرج من ثمرة من اکمامها و ما تحمل من
انثی و لا تضع الا بعلمه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر شعر نهان و آشکارا هر دو یکسانست
در علمش نه آن را زودتر بیند و نه این را دیرتر داند و چنانکه ذات او بذات دیگری نمیماند صفات
او نیز بصفات دیگری نماند و همچنانکه کنه ذات او معلوم نیست با غایت هویدائی که صفات
او نیز نهانست با کمال هویدائی لا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم شعر هر چه در فهم
تو گنجد که منم نه من آنم هر چه در خاطرت آید که چنانم نه چنانم در ره عشق نشد کس بیقین
محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد همیشه بود و هست و باشد و دایما سبحانه متفرد
در زلال رحمت بر سر بندگان می پاشد همه چیز باو قایم است و او بذات خود قایم و همه
کس باو محتاج است و او از همه بی نیاز و بر همه حاکم و هر چه خواهد کند و شود و باید و هر چه نخواهد نکند
و نشود و نباید دست رد بر حکم او نشاید و قضای او را تغییر و تبدیل از پا نیاید ان الحکم
الا لله العلی الکبیر شعر جز حق حکمی که ملک را نشاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست ظلم و ستم از او نیاید و نکند
چرا که دانا است بقبح آن و توانا است بر ترک آن و بی نیاز است از فعل آن بر
تکلیف بیش از طاقت نکند و جاهل را بر مجهول مؤاخذه نماید و هر چه کند از روی حکمت
و مصلحت کند و هر چه چیز بندگان در آنست بفعل آورد آنه بکل شیء بصیر و هو علی
ما یشاء قدیر شعر هر چه حق بهر بندگان آراست آرزو آنچنان نخواهد خواست
کردنی آنچه در جهان شاید کرده آنچنان که می باید از تو روشن کرشمه کار جهان

که توئی آفریدگار جهان نقش زیبا بلوح خاک از تست دل دانا و جان پاک از تست
راه خیر و شر نموده و قدرت بر آن کرامت فرموده و هدیناه النجدین پس اگر بنده براه خیر
رود خدا ایزاش شکر بایدش کرد بر هدایت و اعطای قدرت و اگر براه شر رود و نفس خود را از خشم
باید کرد بر مخالفت و جرأت خدای عز و جل مثل یحکی طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید
مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین فرد ز عشق نا تمام ما جمال یار
مستغنی است بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را در چهارم در نبوت و
رسالت چون حق تعالی را نمی توان دید و با دراک حواس با و نمی توان رسید و همه کس لایق قرب
و منزلت و لیاقت مکالمه او میسر نیست چه همه کس شایسته این دولت نیست پس ناچار است
از واسطه مقربی از دو جهتین که روئی با معبود داشته باشد و روئی با عبید تا از آنجا فرا گیرد
و اینجا عطا فرماید و از آنجا بشنود و اینجا بیان نماید بندگان را با نجابت آشنا کرداند و رهنمائی
کند و ایشان را از مبدأ و معاد خبر دهد و پیشوائی کند و بحقیقت طریق معاش و تحصیل زاد
معاد ارشاد نماید و بانچه خیر ایشان در آنست هدایت و دلالت فرماید و بمثوبات
جاودانه امید وار گرداند و از عقوبات آنجهانی بیم کند و آداب نفسه و اخلاق سنیه
و علم و حکمت تعلیم کند یتلوا علیهم آیاته و یعلمهم الکتاب و الحکمة و مستعدان و نزدیکان را
اسرار بیاموزد و نا قابلان را با تش جحود و انکار بسوزاند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
مقبولان را بنواز و مردودان را بگداز و نا نیکان از بدان جدا شوند اهل علیین به علیین و اهل
سجین بسجین بروند حتی یمیز الخبیث من الطیب و چون نا کسی از جنس انس نباشد انس
انس با او میسر نشود و این واسطه غیر بشر نمی شود و چون آشنائی انسان با رب
بدون واسطه ملکی مقرب در ابتدا صورت نمی بندد دل آماده فرشته و نزول وحی
و خبر نمیشود و چون بی نوع او را ایشان منقاد و مطیع نشوند براه او نمیروند و نا امتیاز
تمام از ایشان نداشته باشد باو نمی گروند بی معجزه و خارق عادت مثل ید بیضا

وشق قمر می شود و چون مردمان را لابد است از تعاون یکدیگر در معاملات و وجوه معاش با تجاذب
و تباغض و تغالبی که بر ایشان غالب است و بر آن مجبول اند پس سیاستی محکم و قانونی مضبوط که از آن تجاوز
نتوانند نمود این کار میسر نمی شود پس هر آینه ناچار است خلایق را از ملکی مقرب که واسطه شود
میان حق عز و جل و پیغمبری از نبی و رسل که رساننده باشد با امت آنچه بدو رسد از وحی و حجج و
لیکن مناسب هر طایفه باشد از معجزات و خوارق عادات علی اختلافهم فی الافهام و الدرجات
و از شرعی تمام شامل خاص و عام و لهذا حق جل علا اول خلیفه آفرید و وحی و شرع معزز کردانید
بعد از آن خلق خلیفه فرمود و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة و همیشه در بنی آدم
رسل و انبیا با کتب و براهین پی در پی فرستاد ثم ارسلنا رسلنا تتری و ایشان سعیها
نمودند و خلایق را رهنمائی فرمودند و از ایشان نکته ها شنیدند و آزارها کشیدند تا آخر
منتهی شد به بهتر و مهتر ایشان و سید و سرور صاحب کشان بلکه زبده کاینات و خلاصه
موجودات حامل لوای موعود و مبعوث بمقام محمود صاحب حوض و شفاعت و وسیلت
و تاج و راکب براق بمقام دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در معراج محمد مصطفی صلعم
با د نبوت ختم کردید و رسالت تا آخر انجامید و قیامت بر قامت او قایم شد و امر ساعت
با بنیت مرجو به او تمام کشت و در جاه و عزت بجائی رسید که سایر اولوا العزم که خلیل و
نوح و کلیم و روح اند علیهم السلام آرزوی لقای و در آمدن تحت لوای او را استدعا نمودند
شعر پیش از تو آمدند نبی انبیا اگر آخر تو آمدی همه را پیشوا شدی خوان خلیل هست نمکدان خوان
تو بر خوان اصطفا نمک انبیا شدی و جبرئیل امین مکین با آن همه جاه و تمکین از او باز
ماند و گفت لو دنوت انملة لاحترقت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
و بالجمله هر چند انبیا و اولیا نزد خدا معظم و مکرم بودند و مظهر سعادت بجو کان هدایت
و ارشاد که بها بودند همگی بر رخ او نرسیدند و در سیاق و نمازمیت او ز بیت
ولکن الله رمی کمان او کشیدند چنانکه فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر لو کان موسی

احیی

احیی ما وسعه الا اتباعی شعر بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا در این سخن انکار یار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نقد ببازار کاینات آیند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد و معجزات او از برای خواص قرآن مجید و جوامع کلم است که بر قرطاس
مکتوب و در دفاتر مزبور است و بجهت عوام خوارق عادات مثل شق قمر و اشباع خلق کثیر
از طعام قلیل و گویا کردانیدن سنگ ریزه و غیر آن در کتب معتبره لا یعد و لا یحصی مذکور است
با آنکه نور نبوت از مکارم اخلاق و محاسن اطوار و اوضاع آن حضرت در غایت ظهور است
و طبایع سلیمه بر دین او مجبول و مفطور است شعر ستاره به خورشید و ماه مجلس شد دل رمیده
ما را انیس و مونس شد نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
در پنجم در وصایت و امامت شخصی که قابل حمل وحی و اعباء رسالت باشد بسیار
نادر است و همه وقت وجود او موافق حکمت نیست اگر چه حق تعالی بر همه امری قادر است
و نیز بندگان را در همه وقت شریعتی مجدد در کار نیست بلکه گاه شریعت که محفوظ باشد تنها
کافیست با شرع را همیشه حافظی میباید و اگرنه امت در آن تصرفات می کنند بمقتضای اغراض
فاسده و اهوای کاسده و بتدریج متبدل و متغیر میگردد و از میان میرود و نیز امت را
راهنمای کاملی میباید که از ایشان ممتاز باشد بکمالاتی که بسبب آن بحق نزدیک باشد — و با بعضی نزدیک باشد
مثل علم باسرار نبوت و انوار شریعت و تخلق بمحاسن اخلاق و تنزه از عیوب
ظاهره و باطنه و از میل بدنیا و حکم هوا و فعل معصیت و خطا تا او را بدل طاعت کنند
و بجان منقاد گردند و نیز چون غرض اصلی از آفرینش عالم وجود انسانست که اشرف انواع
مخلوقات است و مقصد اقصی از آفرینش او بلوغ اوست بکمال و رسیدن بحضرت
ذی الجلال باید که همیشه در عالم کاملی از این نوع باشد و الا وجود عالم بی غایت و باطل
میشود و این باعث خرابی عالم است و فنای سایر اولاد بنی آدم پس ناچار است خلایق
را از انشا از وجود پیشوائی کامل که حافظ شرع و هادی عباد باشد و ناظم امور معاش

و معاد و باعث معموری قری و بلاد و دافع ظلم و فساد و انّما انت منذر و لکلّ قوم هاد بلکه سبب وجود
آسمان و زمین و علت هستی موجودات بالا و پائین شعر غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه
لما تکون فی الکون لن یکن لولاک پس در هر عصر که آفتاب نبوت و رسالت طالع است نور آن
از جبین جبههٔ نبی آن عصر لامع است و در سایر اعصار انتساب تعلق بوصی منصوص علیه
او دارد یا وصی وصی او هم چنین تا عصر نبی دیگر و سلسلهٔ نبوت و وصایت از برای تحقق
رسالت و امامت متصل است تا روز قیامت شعر به حجت حق کار جهان راست بیاید
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت و اوصیا با انبیا در ولایت شریکند و کتاب شریعت
ایشان را نزد یکند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و اکثر صفت کمال که نبی بآن متصف است اوصیا نیز بآن متصفند و نبی بوحی
و مشاهدهٔ ملک ممتاز است از وصی و حدیث با ملک بی مشاهده اوصیا را نیز میسر است
بلکه فرش خانه ایشان از آمد و شد فرشتگان پر از پر است و لیکن نبی از آن منزه است
از نقایص مثل خطایا و ذنوب و رذایل اخلاق و عیوب ایشان نیز منزهند و بیش از پیغمبر
ما اوصیا و انبیا می‌بوده اند لیکن به رسالت و شریعت و جهت نبوت بر آن حضرت ختم
شد اوصیاء آن نبی سابق بر طرف شدند لیکن قدر و رتبه اوصیاء آنحضرت در ولایت
بلند تر از قدر و رتبهٔ انبیاست چنانچه اخبار صحیحه و آثار صریحه بر آن شاهد و گواه است
خصوصاً سید اوصیا و سرور اولیا امیر المؤمنین و امام المتقین علی مرتضی صلوات الله
علیه آن واقف معارج لاهوت و عارف مدارج ناسوت و قاضی محکمهٔ قضا
و قدر و صاحب راز سید البشر آینه اسما و صفات الهی لایق مرتبه خلافت
پادشاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه و مخصوص بنص ما انتجیته و لکن الله
انتجاه دانای علوم اولین و آخرین و جامع کمالات انبیا بنص سید المرسلین
چنانکه در حدیث من اراد ان ینظر الی آدم بیان شده و بر همه الف و منی لف هویدا

گردد

گردید شعر ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی انفاس
عیسی از لب لعلت لطیفه آب خضر ز نوش دهانت کنایتی و آنحضرت بعد از خاتم النبیین
بلا فصل وصی و جانشین و راهنمای خلایق و پیشوای امت بوده و بعد از آن یازده فرزندش که
در جنب اسم رب العالمین و اسم خاتم النبیین و اسم خاتم الوصیین بر عرش مکتوب
و مسطور است و در کتب و صحف انبیای سابقین مزبور و مذکور است و در حدیث نبوی وارد است
که یکون من بعدی اثنا عشر امیرا و در روایت دیگر آمده که اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله
فهمی و علمی و حکمتی و خلقهم من طینتی فویل للمتکبرین علیهم بعدی القاطعین فیهم صلتی ما لهم لا انالهم الله
شفاعتی و در حدیث دیگر آمده که بعدی اثنا عشر اولهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی
یفتح الله علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و در این معنی اخبار نبویه بسیار است و ابشار از
سلام الله علیهم فضایل و کمالات و مناقب و کرامات متفق علیه افزون از شمار است
با وجود آنکه همیشه احبا از خوف اعدا و اعدا از حسد و بغض اخفا می‌نموده اند و خود نیز اکثر
اوقات پنهان می‌بوده اند و مراد باولی الامر که حق تعالی در قرآن امر باطاعت ایشان
فرموده و اهل بیت که تطهیر شان نموده ایشانند از خطا و زلل مبرا و از شک و ریب
معصوم و مطهرند و خزان علم الهی و امنای وحی رسالت پناهی و حافظان شرع انور و
قرآن مجید خلیفه و ثقل اکبر رسولست و ایشان خلیفه و ثقل اصغر رسولند امر ایشان
امر حق است و نهی ایشان نهی حق و معصیت ایشان معصیت حق و دوست ایشان دوست
حق و دشمن ایشان دشمن حق و مثل ایشان در این امت مثل کشتی نوح است هر که
با او متوسل شد نجات یافت و هر که از او تخلف ورزید هلاک شد و این معانی همه در حدیث
صحیحه مستفیضه نبویه ثابت شده و آثار و اطوار و اخلاق و اوضاع ایشان بر آن گواهی
داده و طبایع مستقیمه سلیمه بعد از اطلاع بر آن تصدیق آن نموده و حق تعالی در قرآن
اشارها بآن فرموده و در حدیث نبوی متفق علیه میان اهل اسلام وارد شده که هر

ببرد و نشناخته باشد امام زمان خود را مرده است مردن زمان جاهلیت یعنی با ایمان و امام
زمان ما فرزند بلا واسطه حضرت امام حسن عسکری است علیه السلام که قائم آل محمد است و حجت خدا
بر خلق و مهدی موعود و راهنمای مؤمنان که هم اسم و هم کنیت حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله
و در خَلق و خُلق با آنحضرت مشابهتی تمام دارد و آنحضرت و سایر اهل بیت علیهم السلام
از اسم و کنیت جلیله و خُلق عظیم و خلقت جمیله و عمر طویل و غیبت طویله او خبر داده و بشارت نموده
که اگر نماند از دنیا مگر یک روز که حق سبحانه و تعالی آن روز را دراز گرداند تا آنکه آنحضرت
ظهور فرماید و عالم را پر از امان و عدل و ایمان بیاراید بعد از آنکه از جور و عدوان و کفر و
طغیان پر شده باشد و جمیع مشارق و مغارب ارض را بتصرف درآورد تا آنکه هیچ مکانی
نماند مگر آنکه باعلای کلمه توحید و شعایر اسلام زینت و نظام گیرد و هیچ موضعی نباشد
مگر آنکه امر حق با طاعت امام رواج و انتظام پذیرد و عالم از ادیان باطله و ملل فاسده
مطهر گردد و همه دینها دین حق برگردد و حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نزول فرماید
و در نماز اقتدا بآنحضرت نماید و متابعت او کند وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا شعر مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید از غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده ام فالی و فریادرسی
می آید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید
حق تعالی ادراک خدمت آنحضرت را نصیب ما و سایر اخوان گرداند بالنبی و آله الامجاد
اگر سایلی گوید که آنحضرت اگر امام زمان و صاحب عصر و خلیفه حق و وصی پیغمبر است و از برای
این امر منصوب است از جانب حق پس چرا در این مدت مدید ظاهر نشد و نمیشود و خلق را دعوت
حق نمینماید و سایر لوازم این امر را بفعل نمی آورد و نیز اگر سایر ائمه معصومین علیهم السلام
خلفای حق و اوصیای پیغمبر بودند پس چرا این امر را اظهار نمیفرمودند و از مخالفین

تقیه

تقیه مینمودند و امر خود را پنهان میداشتند و علم امامت و خلافت را نمی افراشتند و نیز اگر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام وصی و خلیفه بلافصل حضرت پیغمبر بود بنص آنحضرت پس چرا اصحاب پیغمبر
او را از این امر تمکین نکردند و در ابتدا او را بجای پیغمبر ننشانیدند و اطاعت ننمودند و دیگران را
بر او تقدیم فرمودند گوییم که حق تعالی را حکمتها و مصلحتها در امور می باشد که عقلهای بشری
از اکثر آنها قاصر است و شمه از این در مقام اینست که چون دنیا دار فرار است نه دار قرار
و محل غرور است نه جای سرور پس هر چند جفا و محنت و آزار در او بیشتر کشند دل کندن
از او آسان تر است و هر چند عبادت و طاعت دشوارتر است اجر آن عظیم تر و
صاحبش نزد حق بزرگتر خواهد بود پس حق تعالی بدین سبب همیشه دنیا را بر اولیا و احبای
خود تلختر میگرداند و بلاها و مصیبتها را متوجه ایشان میسازد تا ایشان بآسانی رو باو کنند
دیگر از اینک سو کنند و راه خود را بر ایشان دشوار و پرخار میگرداند تا ایشان را امتحان
کند و مرد از نامرد جدا گردد لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین شعر از جفای خلق با تو
در جهان گر بدانی گنج زر آید نهان خلق بلا با تو چنان بد خو کنند تا ترا ناچار رو
آن سو کنند و همچنانکه ابلیس در باطن بر آدمی مسلط است و او را اغوا می نماید تا آدمی با او
جهاد کند و بر او غالب شود و بسبب آن غلبه نزد حق تعالی منزلت و مقام یابد همچنین
شیاطین انس در ظاهر بر آدمی مسلطند و راه هدایت را بر او بسته میسازند تا هر که با ایشان
بحجت و برهان با تیغ زبان جهاد کند و بر ایشان غالب گردد قرب بحق بهم رساند و خود را
بعلیین کشاند و طیب و خبیث باین سبب از هم جدا گردد و سعید از شقی ممتاز شوند لیمیز الله
الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا و اگر راه حق روشن بودی و همه
بیکدین و امام حق ظاهر بودی و عدل و دادش تا بهمه کس رفاهیت و فراغ بال
آسودی و هیچکس بر دیگری ستم ننمودی همه ولهانه نیابستندی و طاعت و عبادت
بآسانی کردندی پس نیک از بد جدا نشدی و مرد از نامرد ممتاز نگشتی و حکمت

بهشت و دوزخ باطل شدی و لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لا یزالون مختلفین الا من رحم
ربک و لذلک خلقهم و تمت کلمة ربک لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین و نیز
ارادهٔ حق تعالی بآن تعلق گرفته بود که جماعتی از صلحا و اتقیا از صلب ظلمه و اشقیا بیرون آیند
اگرچه بچندین واسطه باشد و اگر امام عدل ظاهر شدی این حکمت و مصلحت فوت شدی چرا
که تا اول مرتبه اشقیا کشته نشوند او معدلت و داد گستری متمشی نگردد و ایشان که کشته
شوند نیکان که در صلب ایشان اند موجود نتوانند شد هرچند تاخیر در این امر بیشتر میشود این نوع
مصلحتها بیشتر بفعل می آید تا وقتی که ارادهٔ حق تعالی تعلق گرفته باشد باظهار حق لیقضی الله
امرا کان مفعولا و این امری نیست که در این امت پیدا شده باشد و تازه باشد تا از آن
تعجب کنند و غریب شمرند و ما هی باول قاروره کسرت فی الاسلام بلکه از روزی که قابیل
ملعون هابیل را کشت بواسطه حسد که چرا آدم او را وصی خود گردانید و حق تعالی هبة الله
با آدم بعوض هابیل کرامت فرمود تقیه و خوف و اخفاء حق در بنی آدم پیدا شد و همیشه اوصیا
و اولیا و انبیا پنهان و مخفی بودند و از روی ترس و تقیه هدایت مینمودند نثر تا جهان بوده
همچنین بوده است مستهم الباساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا
معه متی نصر الله و دائما ملوک و سلاطین و ائمه جور غالب بوده اند و نادری که حق غالب
آمده همچنان نمی شده که جمیع عالم مسخر گردند چرا که این نشاء دنیا بجهت بعد از حق و
ذات تاب ظهور نور حق ندارد و لهذا وقتی که حضرت صاحب الامر ظهور کند و همه روی
زمین را مسخر گرداند باندک وقتی دنیا خراب می شود و زمین را آب میگیرد و قیامت
قایم میشود چنانکه در اخبار آمده و ثابت شده در ششم: در زنده شدن
مردگان بعد از موت و فنا و بازگشت خلایق بسوی حق عز و علا میباید که در این
عالم افراط و تفریط بسیار واقع می شود و ظلم و انظلام بیشمار بفعل می آید یکی در غایت
فراغت و خوشحالی و رفاهیت و دیگری در کمال هلاکت و اندوه و غم و فقر

و مرض

و مرض و الم پس اگر هستی منحصر در این عالم باشد و نشاء دیگر نباشد که در آن تلافی اینها بشود و داد مظلوم
از ظالم گرفته شود و عزیز بغیر حق ذلیل و ذلیل بناحق عزیز گردد لازم آید که حق تعالی بر بندگان
ظلم روا داشته باشد تعالی الله عن ذلک و نیز میبینیم که خدای تعالی آدم را از ابتدای خلقت روز
بروز ترقی و برتری می افزاید و کمال بر کمال می بخشاید و وجودش را یوما فیوما قوی تر و ابنیه دلش را
جلی تر مینماید و هر مرتبه بیشتر را که از او میگیرد درجه بلندتر کرامت میفرماید و از هر حالتی که میبرانید
بحالتی بهتر از آن رجوع میگرداند شعر از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس ز حیوان مردم و آدم شدم پس چه ترسم که ز مردن کم شدم چه در ابتدا نطفه بود او را بعلقه
گردانید و باز علقه را بمضغه کرد و مضغه را بعظم کرد و عظم را لحم پوشانید پس روح در او دمید و او را چشم
و گوش بخشید و بینایی و شنوایی کرامت کرد و همچنین سایر اعضا و قوی داد الذی احسن کل شیء خلقه
و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سواه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع
و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون پس راهش نمودند باحکام این نشاء و تحصیل سعادات
این نشاء بعد از آن چشم باطن بعضی را گشود و نشاء آخرت نیز با بنا نمود و تمکین از ادراک معقولات
مرحمت فرمود و همه را بتحصیل سعادات اخرویه و تحلی بآداب رضیه و اخلاق حسنه مکلف گردانید
و هر یک را بسعادتی که لایق حال او باشد رسانید بعد از آن همه را میرانید پس اگر بار دیگر زنده
نگرداند و به نشاء دیگر در نیاورد لازم آید که مرجع اینهمه ترقیات و تکمیلات و تحصیلات
بعبث و لغو منجر گردد و غایت قبایح و سرانجام این همه افعال محکمه متقنه الفنا و نیستی محض
بر گردد و چون باشد که غرض علیم حکیم بفنا متعلق گردد و مقصد رب العالمین نیستی باشد تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا کسی بنای عالی بسازد و در آن صنعتها بکار برد و صفا و جلا و زینت
آنچه متصور باشد در آن بفعل آورد و چون تمام شود و باز نزدیک بتمام رسد یکبار آنرا خراب
کند و همیشه کارش این باشد یقین که او را سفیه و احمق نسبت خواهند کرد مگر آنکه خواهد که بار
دیگر بهتر از آن بسازد پس چگونه مثل این فعل را با حق تعالی نسبت توان کرد افحسبتم

انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا قالوا ائذا ضللنا فی الارض
ائنا لفی خلق جدید بل هم بلقاء ربهم کافرون و نیز هر گاه حق تعالی منی را که جماد و میت است در رحم
بعد از تغییر و فساد پرورش تواند داد و طورا بعد طوار که وخلقکم اطوارا و حیوة تواند بخشید و از نشاه
رحم که نسبت آن به دنیا همچون نسبت دنیاست با آخرت تواند آورد و بسعادت و شقاوت
دنیا منعم و معذب نموده چرا که نشاید آدمی را بعد از موت و فساد بدن باز پرورش دهد طبقا عن
طبق که و لترکبن طبقا عن طبق و حیوة نیز بخشد و از نشاه دنیا به نشاه عقبی برد و او را انجا به
سعادت و شقاوت اخروی منعم و معذب گرداند که و لقد علمتم النشاة الاولی فلولا تذکرون
یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة الی قوله ذالک
بان الله هو الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدیر و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
یبعث من فی القبور و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین الی قوله ثم انکم بعد ذالک
لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین قل یحییها الذی
انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و نیز دانه را می بینیم که در زمین بعد از فساد و تباهی جنبش
میکند بقدرت و حیوة تازه بهم رساند و سر از نشاه دیگر بیرون کند یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذالک تخرجون و انزلنا من السماء
ماء مبارکا فانبتنا به جنات و حب الحصید الی قوله کذالک الخروج و تری الارض هامدة
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج ذالک بان الله هو الحق
و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدیر بلی آنکه اموات نباتات را نشر تواند کرد و عظام رفات را
حشر تواند نمود شعر کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست ‌ چرا به دانه انسانت این گمان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر شعر غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد و نیز ما میدانیم که روح
آدمی غیر از بدن اوست چه اگر آدمی همیشه شعور بنفس خود دارد خواه در خواب و خواه در بیداری
و خواه در مستی و خواه در هشیاری و از بدن و اجزای آن بعضی اوقات غافل می باشد

پس

و وجود او بعد از موت در او موجود می بود و از نشاه
[illegible] از زمین بیرون گردد
[illegible]
[illegible]
و تباهی بدن جنبش کنند

پس آن غیر بدن و اجزای بدنست و نیز بدن و اجزای بسبب حرارت غریزیه و غیره متحلل است و آدمی
همانست که بود و لازم نیست که بموت بدن روح نیز بمیرد بلکه چرا نشود که چون از بدن مفارقت
کند در ماده بدن اخروی که بمنزله نطفه و جنین است و باین چشم ظاهر ادراک نمیشود در برزخ
قبر که بمنزله رحم است بسر برد و پرورش یابد و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون تا چون نفخ
صور باو رسد و زلزله ساعت که بمنزله تزلزل بدن مادر است در حال زاییدن او را در یابد از
سکرات موت و بیهوشی جان کندن بهوش آمده جنبش کند و در نشاه آخرت بروز و ظهور
نماید با بدنی نو از جنس نشاه و خود پوشش که از عالم آخرتست با در رسته و بر زوال ید الواحد القهار کان
که در رحم بود و متولد شده یا در خواب بود و بیدار گشت فاذا هم قیام ینظرون النوم اخ الموت
کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون شعر این جان و تنت که هست شمشیر و غلاف
آن روز بود غلافش از جوهر تیغ و ما میدانیم که در این نشاه نیز بدنها با ما هست از جنس روح
که کارفرمای این بدن ظاهر است و بدن ظاهر بمنزله پوست و غلاف آن بدنست شعر
زنهار مشو غره که دستی داری کین دست تو آستین دست دگر است نی بینی که در خواب
میگوئی و می شنوی و می بینی و میروی و می آئی و این اعضا و قوی تو همه ساکن و معطل است در کتاب
کافی منقولست که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که در ازمنه سابقه رؤیا نبود
تا اینکه جماعتی تکذیب پیغمبر خود نمودند در امر بعث و قیامت پس حق تعالی خواب را آفرید تا بر
ایشان حجت تمام شود بر آنکه حق تعالی قادر است که ارواح را چنین بدارد بعد از موت
و عقاب فرماید تا روز بعث الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی
قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذالک لایات لقوم یتفکرون در کافی
منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که حق تعالی چون قبض روح مؤمن میفرماید روح
او را در قالبی میکند همچون قالبی که در دنیا داشت میخورند و می آشامند و چون کسی بر ایشان
وارد شود می شناسند ایشان را بان صورتها که در دنیا داشته بودند و در این معنی اخبار دیگر

نیز وارد شده و همچنان آن بدن روحانی لطیف از این بدن جسمانی کثیف میروید و در دنیا جسد را
نشاید که از ان روحانی نیز جسمانی دیگر از ان بهتر بروید در عقبی هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و هو اهون
علیه و له المثل الاعلی و اگر چه نفس ابر نفع نسبت به دنیا بمنزلهٔ بیدارست نسبت بجواب النّاس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا و اگر بر اثبات حشر و معاد امثال این دلایل و براهین نیز نمی
بود تصدیق بآن می بایست نمود بجهت آنکه انبیا و رسل از ان خبر داده اند و براهین و حجج بر صدق
ایشان تمام شده بکیفیتی که هست و در غایت ظهور است و الحمد لله. مسئلهٔ اعلم در احوال موت
و قیامت در اخبار معتبرهٔ واجب التصدیق ثابت شده که مؤمن کامل الایمان در وقت احتضار
حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و ائمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را
می بیند و از ایشان بشارتهای بنعیمهای بهشت می شنود و خوشحال میگردد و بطیب نفس جان میدهد
شعر: شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین، اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم. و چون داخل قبر شود
دو فرشته خوش صورت نزد او آیند و او را از پروردگار و دین و پیغمبر و امامش سؤال نمایند
و جواب با صواب شنوند پس او را بشارت دهند بنعیم بهشت و قبر او را بروی فراخ گردانند و دری
از بهشت بر او بگشایند پس باسایش بخوابد تا روز قیامت مگر آنکه بد خو بوده باشد یا از
رشحات بول اجتناب نکرده باشد یا آلوده ببعضی از معاصی و اخلاق ذمیمه باشد که او را ببعضی
از عذاب آن مبتلا می سازند آن مقدار که از ان آلودگیها پاک شود و کافر کامل العصیان
در وقت احتضار پیغمبر و ائمه را به بیند و از ایشان بهتها بعذاب دوزخ بشنود و جان
کندن بر او دشوار گردد و چون داخل قبر شود دو فرشته با صورت مهیب نزد او آیند و او را
از پروردگار و دین سؤال کنند و او در جواب درماند پس گرزی عظیم بر سرش زنند چنانکه
از صدای آن همه حیوانات روی زمین بترسند مگر جن و انس که آواز آن را نشنوند پس او را
بعذاب دوزخ بیم کنند و دری از دوزخ بر قبر او بگشایند و از مار و عقرب و حشرات آن
بر او مسلط سازند پس او را میگزند تا روز قیامت و دیگر از اهل سؤال نباشند

وبعضی گفته

وایشان را

و ایشان را اعتباری نکنند تا روز بعث و سبب نعیم قبر و عذاب آن اعمال و اخلاق آن کس است که مصوّر بصور
حسنهٔ ملذّه یا قبیحهٔ مشوّه میگردد و انّما هی اعمالکم تردّ الیکم. شعر: سم از غمزه بیاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد. یوم تجد کلّ نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تودّ لو
انّ بینها و بینه امدا بعیدا. شعر: گاه بما لطف او گاه بلا میرسد، صورت اعمال ماست که بما میرسد
در خبر است که هر کسی آتش با خود بدوزخ میبرد. شعر: ای که بر آنکه رفتن ز جهان، با خود دل آگاه
جان آگاه میبرد. بعضی از اهل علم گفته اند که آنها که عاصی را در قبر میکرد امروز هم میکند لیکن
او چندان از شراب غفلت و بنگ غفلت خورده است که ادراک الم نمی کند روزی که بخمار افتد
الم سابق و حاضر همه را احساس خواهد کرد و انّ جهنّم لمحیطة بالکافرین و عمدهٔ عذاب آخرت
محبت دنیاست و کم کسی باشد که از این علّت خالی باشد و اگر خواهد که این علّت را در چون نظر کند علعا
کرده گاهی عاشق را توهم آن میشود که معشوق از دل او زایل شده و در فراق آن ظاهر میگردد.
شعر: ای دل بهوای نفس پژمرده مشو، خواهی که چو گل بر همه عالم خندی، چون غنچه دل بمقصد خود زده
مشو. کاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست و میدانند که روح در بدن چون جوجه است در بیضه
و کمال او شکستن بیضه است و بیرون آمدن از آنجا. شعر: صد خود صومعهٔ عالم قدسم لیکن حالیا
دیر مغان خرابات گاهم، با من خاک نشین خیز و سوی میکده آی، تا در ان حلقه ببینی
که چه صاحب جاهم. چون اسرافیل دم در صور دمد باذن حق تعالی خلایق سر از خاک بر دارند
با اهوالی عظیم و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربّهم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا
من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون ان کانت الّا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا
محضرون. و هر یک را صورتی و هیئتی مناسب اعمال و اخلاق او باشد و نحشرهم یوم القیمة
علی وجوههم عمیا و بکما و صمّا. یحشر النّاس یوم القیمة علی نیّاتهم. یحشر النّاس علی صور یحسن عندها
القردة و الخنازیر. یوم لا ینفع مال و لا بنون الّا من اتی الله بقلب سلیم. پس بر سر یکدیگر بیفتند
و جای بر یکدیگر تنگ کنند و حرارت گرما بر ایشان مستولی شود و عرق بر ایشان آید

با ما شرحی بار و قهر داد شو

چنانکه بعضی غرق عرق شوند و بعضی تا گردن تا عرق باشند و بعضی تا سینه و همچنین بقدر آنکه
معاصی و هرکه در دنیا در راه خدا عرق ریخته باشد مثل راه حج و قصاص و جهاد و قضای حاجت
مؤمن و امثال آنها در آن روز عرق آن کمتر باشد پس ندا آید که طلب مظالم از یکدیگر کنند
و هرکه را حقی بر دیگری باشد باز خواست نماید پس در یکدیگر آویزند و خصمی نمایند ثم انکم یوم القیمة
عند ربکم تختصمون پس حال بر ایشان دشوار گردد و او از ما بلند شود و آرزوی مرگ کنند
تا از آن حال خلاص شوند پس ندا آید که یکدیگر را ببخشید و ثواب بخشش حقوق را از خدا بایشان
نمایند و بعضی ببخشند و بعضی طلب نمایند پس از حسنات ظالم بقدر ظلم او بمظلوم دهند و اگر ظالم
حسنه نداشته باشد یا کمتر باشد از سیئات مظلوم آنقدر بر سیئات ظالم افزایند چنانکه از حضرت
امام زین العابدین ع منقولست ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص
فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم پس نامهای اعمال پران شود و دیدها
بالا کنند تا ببینند و بکدام دست ایشان میدهند هرکه را نامه بدست راست دهند اهل بهشت
باشد و خوشحال گردد و هرکه را بدست چپ دهند از اهل دوزخ باشد و غمناک شود فاما
من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه الی آخر الآیة پس بعضی را بی حساب به بهشت برند
یدخلون الجنة بغیر حساب و بعضی را بی حساب بدوزخ برند فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا
و دیگران را که اهل حساب باشند بدارند و ملائکه و انبیا و ائمه و شهدا را حاضر سازند و جیء
بالنبیین والشهداء و قضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون پس نامهای اعمال را و ترازوها نهند
و بسنجند و حساب نمایند و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان
مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و معیار ترازوی اعمال انبیا و ائمه هدی
باشند و هرکس عملش موافق عمل ایشان باشد و هم سنگ آن یا نزدیک آن کفه عملش
تمام و گرانست پس او را به بهشت برند فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و
هرکه مخالف آنست و کم سنگ و جدا از آن کفه عملش ناقص و سبک باشد پس او را بدوزخ

فرستند و اما من خفت موازینه فامه هاویه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حساب کشید
نفسهای خود را پیشتر از آنکه حساب کشند بر شما و بسنجید آنها را پیش از آنکه بسنجند بر شما پس بدرستی که در قیامت
پنجاه ایستادنست که هر یک آنها مقدار هزار سالست پس خواند فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
پس هرکه در دنیا حساب خود را کرده باشد آن روز حساب نباشد پس او را حاضر سازند و پل بر او ظاهر
کنند باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر که یکسر آن در محشر باشد و سر دیگر در بهشت پس خلایق را امر
فرمایند تا بر آن پل بگذرند بعضی چون برق خاطف بگذرند و به بهشت روند و بعضی چون اسب روند
و بعضی هموارتر و بعضی دشوارتر و بعضی نزدیک شود که بیفتند پس قوت کنند و استغاثه کنند
و بگذرند و بعضی سرنگون بدوزخ افتند و هرکس را نوری باشد که بقدر آن تواند گذشت و کسی که
آن نور را ندارد نتواند گذشت و هرکه در دنیا براه انبیا و ائمه هدی رفته و اطاعت ایشان کرده
آسان بگذرد و هرکه میانه روی اخلاق ورزیده و بدو طرف افراط و تفریط نرفته انجا آسان بگذرد
با نفس مثلا نه بخیل بوده و نه مسرف و نه شهوت را در حرام بکار برده باشد و نه در جایی که باید دریغ
داشته باشد و علی هذا القیاس و در حدیث آمده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی ابن ابیطالب ع
گفت ای علی در قیامت من و تو و جبرئیل می نشینیم بر صراط و نمیگذرد دیگر کسی که با او برات باشد بولایت
تو و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت امیرالمؤمنین علیه صلوات الله علیها گفت که بدرستی که تو و
اوصیایی که بعد از تو اند اعرافند که شناخته نمیشود خدای تعالی مگر براه معرفت شما و اعرافند
که داخل نمیشود در بهشت مگر کسی که شما را بشناسد و شما او را بشناسید و از اهلبیت علیهم السلام
منقول است که فرمودند مائیم مراد برجال در آیه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و اعراف
صراطیست میان دوزخ و بهشت پس هرکه را ما شفاعت کردیم از مؤمنان گناهکار نجات
می یابد و هرکه را شفاعت نکردیم می افتد در دوزخ بزرگی گفته که هرکه در دنیا درگذرد از
بندگان خدا خدا از او درگذرد در روز قیامت و هرکه با چیزی را مهلت دهد او را انجا
مهلت دهند و هرکه تا دنیا را [illegible] حق خود [illegible] از بندگان خدا در دنیا بگذارد [illegible] از او بخواهند

وهرکه بر کسی سخت گیرد اینجا نیز سخت گیرند انما هی اعمالکم ترد الیکم فالتزموا مکارم الاخلاق فان الله غداً
یعاملکم بما عاملتم به عباده دوازدهم در بهشت و دوزخ و شفاعت و حوض بهشت و دوزخ هر دو حالا موجودست
و هیچکس از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه جای خود را از این هر دو ببیند و بهشت جای بقا و هستی ابدیست
نه مرگ در آن و نه بیماری و نه آفت و نه عیب و نه غم و نه هم و نه حاجت و نه افلاس و نه رنج
و نه تعب و نه ملال لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب بلکه محل غنا و سعادتست و دار بقا
و کرامت و خوشی و کامرانی لا خوف علیهم و لا هم یحزنون هر چه دل آرزو کند فی الفور حاضر باشد
بی مزاحمت شریکی و هر که را از صحبتش محظوظ باشی در ساعت نزد تو باشد بی آنکه از دیگری باز
ماند یا دیگری از او بلکه در یک حال یک کس با چندین کس صحبت تواند داشت و بهمه متوجه
تواند شد بی مزاحمتی اخواناً علی سرر متقابلین انتظار و آزار و هجران و فقدان آنجا نیست
و هر که هر چه خواهد بقدر همتش او را میسر و ارزانیست و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم
و انتم فیها خالدون شعر تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست و شرح
حور و غلمان و لؤلؤ و مرجان و سایر لذات و انواع نعمات بهشت را از کتابهای دیگر
بطلبند که این رساله گنجایش ذکر آن ندارد و همه کس در بهشت در سن سی و سه سالگی
باشند و خوش قد و برهنه روی و صاحب حسن و خوش چشم و [illegible] ایشان نبار
کرده همچنانکه در دنیا کم میکرده و بول و غایط نکنند و فضله ایشان بعرق و آروغ که بوی
آن از مشک بهتر باشد دفع شود و بهشت را هشت در است و وسعت هر دری چهار
صد ساله راه و آن جای مؤمنانست که گناه کبیره نکرده باشند و اگر کرده باشند توبه کرده
و تائب مرده باشند یا توبه نکرده باشند و لیکن از ایشان شفاعتی در یافته باشند یا رحمت
الهی رسیده باشد حق تعالی ما را و برادران مؤمن ما را بهشت روزی کرداناد چنانکه از هر دری
که خواهیم داخل شویم بمنه و کرمه و دوزخ جای خواری و انتقامست از اهل کفر و عصیان
و هرگز نمیرند تا خلاص شوند و ساعتی عذاب ایشان تخفیف نیابد تا بیاسایند لا یقضی علیهم فیموتوا

و لا یخفف عنهم من عذابها نه خواب ایشان را راحت رساند و نه آب بگلوی ایشان رسد که حمیم و غساق
لا یذوقون فیها برداً و لا شراباً الا حمیماً و غساقاً حمیم آبیست که چون بنزدیک روی آرند گوشتهای روی
در آن ریزد و چون بیاشامند رودهای ایشان پاره پاره گردد و غساق ریمیست که از زخمهای
دوزخیان سیلان کند یا اشکها که از حسرت بارند یا زمهریر که بآن معذب گردند اگر طعام طلبند
ایشان را زقوم دهند مثل مس و روی گداخته که بجوشند در شکمها مثل جوشیدن آب گرم که [illegible]
ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم و اگر برای آب خواهند ایشان را
نیز آبی چنین دهند و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا
شرح مار و عقرب و زبانیه غلاظ شداد و سایر آلام دوزخ را از محل دیگر طلبند که این رساله گنجایش
ذکر آنها ندارد و فریاد کنند از جای خود که بار خدایا ما را از اینجا بیرون کن پس اگر بدی برگشتیم هر آینه
ستمکار خواهیم بود ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون و کسی ایشان را جواب نگوید و اگر بعد از
مدتها جواب گویند گویند بس کنید و حرف مزنید اخسئوا فیها و لا تکلمون و فریاد بر آورند که ای مالک
دوزخ از خدای عز و جل درخواه که ما را بمیراند مالک گوید همیشه چنین خواهد بود قالوا یا مالک لیقض علینا
ربک قال انکم ماکثون و دوزخ را هفت در است و بازای هر دری جماعتی مخصوص باشند که از آن
در داخل شوند و آن جای کافران و مشرکان و منافقان و منکران است که در آن مخلد خواهند بود
و هرگز بیرون نخواهند آمد و مؤمنی که گناه کبیره کرده باشد و بی توبه مرده باشد و او را شفاعتی در دنیا بدرجه
نرسد بی عقوبت گناه عقوبت خواهد کشید یا کمتر از آن و شفاعت سید انبیا یا ائمه هدی علیهم السلام
یا علما و صلحا و اتقیا و رحمت خدا بیرون خواهد آمد و به بهشت قرار خواهد گرفت حق تعالی ما را و برادران
مؤمن ما را از دوزخ در پناه خود بدارد و شفاعت سید مرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام را روزی
کرداناد بمنه وجوده کسی اگر در دنیا با مؤمن بهشتی علاقه محکم کرده باشد بهدایت و اهتدا یا افاده
و استفاده یا محبت بسیار یا معاونت و نصرت یا غم او خوردن در مصیبت او یا امثال
اینها آن مؤمن بهشتی در آخرت گوید بار خدایا در فلان روز این شخص را بخیر داشتم و او بعقل

تو رد بیاید و من کرا ور فلان کار خیر با اندوه و محنت با و رسید در صحبت من پس من با او بهشت بهم روم
پس حقتعالی بسبب کرامت آن مؤمن بهشتی آن گناه کار را بیامرزد و با آن مؤمن رفیق کرداند
و صاحب شفاعت کبری پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و دیگران بطفیل آنحضرت شفاعتهای جزئی می کنند
و صاحب حوض نیز آنحضرت است و آن حوضیست بر در بهشت که مقدار وسعتش مقدار مسافت
از عدن تا عمان آبش سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل و جامها بر کنار آن
آب بعدد ستارها هر که یک شربت از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نشود و والی آن
حوض روز قیامت سید الاوصیا علی ابن ابی طالب است صلوات الله علیه دوستان خود را از آن خواهد
خواند و دشمنان خود را از آن خواهد راند و مؤلف این رساله را
که از فدویان خاک در اوست انشاءالله جامی کرامت
خواهد فرمود که لذت دیدار ساقی او را
چنان محو سازد که لذت شراب
نبرد و از دهشت کر تو
ز شراب بیخودی مست
ما را ساقی رباید
از دست
۵۵
تمام

سخن آن ورقیع که تکلم قضای حکمت مدار پرکار

دیده ذوق بند نقش ... ذات ... صفات ...

[illegible]

بر لوح ساده ... نقش بدیع ... زهی قدرت ...

این نگار غریب ... ترکیب ... نقش عالیه ... آید

نسخه ... طرح ... ترتیب مجموعه ... صورت افلاک ...

و تهذیب این سرلوح نگارین ... زهی حکمت بالغه ...

گرده ... دیباچه ... دو حرف ... چار ...

کشیده ... این نقطه خاک ... این عالم ... کبیر ...

[illegible]

معجون ... این نوع ... عالم ... الانفس و آفاق ...

این لطیفه ... حروف ... نظم دو حرف ...

[illegible]

کاشش ... [illegible]

در بیست ... [illegible]

دار رضا ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

همه چون پیش ... که با که دامان ... [illegible]

ای قدر ... [illegible] ... میکند و فیض ... [illegible]

فکرش و دمبدم ... [illegible]

دفتر پریشانی ... [illegible]

... [illegible] ...

سرچشمه منبع احیات ... [illegible]

از حالت رنگینی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فیض
صحکا بیست بارد باخود بنفشه آئینه
نخود و بیت باد من باخود صحبت دم ضمیرش ... ابیات
دلیک بجود ... شد زبان چو نامه ... کالای اصفا دردا
خورجلا بهر پیش وبالجمله بنا بر آنکه جلیه ... بهر جهان او ... نفح نسیم ... واپای
تا حشر زبان ... ست ... افکندن چو آن ... عمر قرآت ایمان
تا گرد آن آب خود ... ثبت از روی ... در اداد العرو ... روش پایان پایان العقل
تا دلپو ... سر ... بر هم دم صبح ... روش ... ها لبیل
چون لاله سوج بصدلان زطرب اللت ... دینها ... اندازه
حق تا ... صنایع کلام اعجاز نظام و بدایع اشعار سحر ... فوائد
و ریاکار کلمات ... و لطافت معانی ... لطف ... ترکیب
آن ... اشعار ... نقط ... پرواز ... زرات ... ثبت ... سوق ... و نثر زبان
زبان اشعار ... دولتخیز ... زبان ... ز عاطر

اشطام و اتساق و متانت استعارات و رصانت تشبیهات و نجابت الفاظ و پختگی معانی و سیاق سلیس
ولائل قصد و نمایانی اندیشه و تندرستی مطالب و صحت مقاصد و رنگینی خیال و شیرینی مقال و شگفتگی زمین
و شستگی و رنگی مضامین سخن که حسن درآمد و لطف برون شد آغاز خوش و انجام دلکش کمال آن اوی
مطلع و شیرین ادای مقطع تقریر دلپذیر این دیوان عارف بیان معانی بیان که هر بیتی از آن
برج هزار عقد مروارید غلطان و امسکداز و پیش از این عجز خویش را با کمال قدرت بر اعجاز سخن
ولله الحمد ذی الطاف والمن بخویشتن می‌نماید و چند بیت از ریخته کلک مشکبیز عنبرآگین رخسار صفحه خاتمه را
بجمال خط ختام شکر می‌آراید تعالی الله ازین فرخنده دیوان که روح القدس در وی
سخن را آب در جوار سطورش خلیج هفت دریا از بحورش ز روی شمسه‌اش خور می‌برد تاب ز جوی جدولش
میخورد آب خط ریحان نهران سنبل تو گویی برگرفته نسخه زین رو کند گر صفحه‌اش حفظ صورت تا بابد
آب رو ماند ضرورت نباشد زین دست اگر صحف طراوت عجب نبود اگر بر خویش نازد ز کلک از سحر

زمیان بگالد سزد بر خویش اگر چون سر بالد زهی نیک اختران طبع سخن سنج گریبان در گهر آگین بند گنج
کسی کین سخن سرمایه باشد ز طبعش عقل را پیرایه باشد نو آیین گلکش از صفحه رخشان برات لعل بر خاک بدخشان
چکد از خامه مشکین ادای بهار از باغ آن در ناله بلبل ز تاب پیچ پیچش در تاب سنبل
کمینه قطره خوار آب حیاتش زکات فیض گیر دار دواتش مداد او دهد از لعل خوبان خط یاقوت
نه آب زندگی را تاب ... که چندین خضر در ظلمات داده خضر گر راه این سرچشمه جستی ز آب زندگانی دست شستی
اگر آب حیات از عجز تقریر نشد در خورد این فیض دم گیر خضر زان روی فالی زد با بید که بخشد خضر وارش عمر جاوید
قلم از بوی این مشکین ... بدست اوست خط گرد ... این خرف ریزه چند که تتمه این در یتیمه گشته

و سپید علی الکمال جمال این نازنین شاهد ان بهره سرای حال و قال گشته و بیمن قبول ارباب قبول و
ابنار فضل و کمال ولله الحمد خطاب فاتحه این ام الکتاب القاب یافته و برکت دیباچه این دیوان خاقانی نشان
خطبه سرافرازی بر منبر بلند پروازی بنام این کلام بلند آوازه ساخته و در دارالضرب شهرت نقش سکه را وی
سخن شکسته بسته این بی‌نشان در رشته نسخه بتاریخ ۱۱ ماه ربیع الاول سنه ۱۰۴۸ در دارالخلافه آگره محروسه
رقم زده خامه سکنت کمترین بندگان خدا جلال الدین محمد طباطبائی شد امید منظور نظر عنایت
بصیر تشندان هیچ در که و متوجه قبول خاطر اولی الالباب بر باغیه قابل ... صاحب دلان شود

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد بيرون از شمار وثناى متعاقب تعاقب ليل ونهار قادرى راسزاوارست كه بواسطهٔ كام وزبان
بكلمهٔ كن هر ساعت عقد مناكحت وموانست ميان صدهزار بنات ارواح وبنين ابدان منعقد
سازد واز ازواج را مكلف به تجشم تحصيل مهر نساخته از ايشان بكلمهٔ شهادتين اكتفا نموده ايثار
دربخى نيندازد وباز چون مشيت ازلى تعلق گيرد بهمان يك كلمه ميان ايشان جدائى وفرقت
اندازد فسبحانه ما اجل شانه واعظم برهانه ولا اله غيره وصلوات متتاليات وتسليمات متكاثرات
برسيد وسرورى ومهتر وبهترى كه از بركت وجود وفيض جود او بنين وبنات مذكوره كه
بحكم وازواجه امهاتهم بمنزلهٔ اولاد اويند بمحض اداى مهر تبرّا از عذاب ابدى نجات
يابند وبثواب سرمدى فايض شوند وبر آل اطهار وعترت اخيار او كه مستوفيان ديوان
قضاى دشلك ولاى ايشان وبراءت از اعداء ايشان برات برادت ذمهٔ از دين
مهر معلوم بكسى ارزانى نفرمايند اما بعد چون قضا وقدر از روز ازل كمند ولاى حضرت
امام الجن والانس على ابن موسى الرضا عليه التحية والثنا در گردن اين فقير بى بضاعت
وفرومايهٔ بى استطاعت سلطانمحمد طبسى انداخته بود در اين ولا بجانبهٔ زور وكشاكش در آمده يك
قلاب از دار الفضل شيراز صينت عن المكاره وحفت بالاعزاز به آستانهٔ منورهٔ متبركه
واجب التعظيم كشانيد وبعد از اداى مراسم زيارت ووظايف تقبيل عتبهٔ عبوديت
استعاد واختصاص بخدمت عين انسان عين اعيان عين عنصر وخلاصهٔ دودمان حضرت
سيد المرسلين وزبده ونقاوه سلسلهٔ حضرت امير المؤمنين عليهما سلام الله وصلواته

بلكه انسان

اجمعين

اجمعين ميرزا ابراهيم ابن المرحوم ميرزا غياث الدين محمد بديع متولى جليل القدر آستانهٔ متبركهٔ
رضيهٔ رضويه اتفاق افتاده ودر اثناى مكالمات ومحاورات وتردد وتكرار مسائل دينيه
كلام بذكر رجعت منجر شد واين كلام در نظر كيميا اثر آن مخدوم غريب نمود چنانكه در مسامع اكثر
نوع انام حتى بعضى از علماى اعلام وفضلاى ذوى الاحترام ايجاب غرابت مى نمايد بنابر اين استدعا
نمودند كه در اثبات اين مرام بفارسى چند كلمه مرقوم اقلام اين پريشان سرانجام گردد
تا عوام نيز از آن منتفع گردند لهذا با استغراق اوقات باشغال وپريشانى وتشتت
باب اين چند كلمه بر سبيل استعجال مكتوب شده وجهت آيهٔ قرآنى ومثل آن از حديث اهل بيت
عصمت محذوف الاسانيد مترجم گردانيد تا مأمول ايشان بانجاح ومسئول ايشان
بقبول مقرون گردد ومرجو از كرم عزيزان آنكه بنظر عنايت در آن نگرند وزلات را ببخشند
بجت مردى نمود فتاده را پاى زدن گردن فتاده بگيرى مردى وبالله التوفيق
چون بر شيعيان وپيروان حضرات ائمهٔ معصومين سلام الله عليهم اجمعين واجب است
كه هر حديثى كه از اصحاب عصمت بديشان رسد ومعارضى نداشته باشد از عقل ونقل
بسمع قبول ورضا استماع نمايند وبحقيقت آن اعتقاد كنند وبمضمون آن عمل نمايند
پس بر هر مؤمن واجب است كه اعتقاد بحقيت رجعت داشته باشد زيرا كه آيات واحاديث
در اين باب بسيار واقع شده وچنانچه تولا وتبرا از خواص مذهب اماميه است همچنين قول
برجعت نيز از خواص ايشانست وايضا چون در حديث واقع شده كه هر چيز در
امتهاى سابقه واقع شده مانند آن در اين امت نيز واقع خواهد شد بى تفاوت
تا آنكه اگر شخصى از امم سابقه در سوراخ ضب داخل شده باشد بايد كه از اين امت
نيز واقع خواهد شد وشك نيست كه بسيارى از امم سابقه حق تعالى بعد از موت زنده
كرده ومدتها بعد از زندگى در دنيا بوده اند ودر احاديث هيچكس نزاع ندارد مگر
كسى كه از دين اسلام منحرف باشد پس مى بايد كه از اين امت نيز جمعى پيش از قيامت

نسخه زمين آن سوراخ راه حل شده

زنده شوند و در دنیا چند وقت بمانند و معنی رجعت همین است و بعضی احادیث که دلالت
بر خصوصیات رجوع جمعی داشته باشند یا دلالت بر طول مکث جمعی بعد از رجعت در دنیا داشته
باشند بجهت شهادت پیروی هوای نفس و افراط در جهل انکار آن نتوان کرد مگر آنکه دلیل برهان
قاطع بر امتناع آن اقامت کند و بر فرض تمام دلیل مدعای ما که حقیقت مطلق رجعت است
ثابت و باطل نشود و این مطالب مجمل مذکور شد مفصلاً مذکور خواهد شد و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که کسی گوید که از آنحضرت پرسیدم و گفتم که هست که شخصی
از جانب شما برای ما نقل میکند و مضمون آن در نظر ما خوش نماید ما چه کنیم حضرت فرمود که حدیثی
آنکس که از من روایت میکند هرگز گفت که جعفر صادق فرموده که شما روز را شب بدانید یا شب را
روز بدانید اگر او فرضاً چنین گوید که صادق مرا گفته که شما روز را شب بدانید و شب را روز
بدانید زنهار که قبول کنید و تکذیب او نکنید که مرا تکذیب کرده باشید پس هر گاه در
اخبار امر محال تکذیب جایز نباشد در امر ممکن چگونه جایز تواند بود و این رساله مشتمل است
بر دو فصل فصل اول در ذکر آیات دالّه بر رجعت آیه اول قوله تعالی وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ
عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ وَيَوْمَ
نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ شیخ طبرسی رحمه الله
در تفسیر این آیت چنین فرموده که هر گاه حاصل شود آنچه وعده کرده است حق تعالی
از ظهور علامات قیامت بیرون می آوریم از جهت شما از زمین دابه یعنی حیوانی
تا اخبار کند با آنکه همه ادیان باطل است سوای دین حضرت پیغمبر و تمیز کند مؤمنان را
از کافران آنگاه از حذیفه نقل کرده که دابة الارض شصت ذرع درازی او باشد
و کسی بر او غالب نشود و کسی از پیش او نتواند گریخت و با او است عصای موسی و خاتم سلیمان
پس روی مؤمنان را در میان پیشانی ایشان نشان کند بعصا و آن نشان بهن شود
تا تمام روی او سفید شود و در میان دو چشم او نوشته شود که این مرد مؤمنست و نشان

می کند یعنی کافر را بخاتم سلیمان و آن نشان پهن شود تا روی او تمام سیاه شود و نوشته شود
در میان دو چشم او که این مرد کافر است و از محمد بن کعب روایت کند که گوید از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم که دابه که در قرآن واقع شده چه چیز است آن حضرت
فرمود والله که او حیوانی نیست که دُم داشته باشد بلکه ریش دارد و از علی ابن ابراهیم روایت
کنند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که روزی مردی بعمار یاسر گفت که در کتاب
خدا آیتی است که دل مرا رنجه دارد و عمار پرسید که کدام آیت است آن مرد گفت آیه وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ
عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ این دابه چگونه چیزیست عمار گفت والله که نشینم
و نخورم و نیاشامم تا او را بتو نمایم آنگاه عمار برخواست و با آن مرد برفت تا بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت خرما و مسکه میخورد عمار را فرمود بنشین و بخور عمار نشست
و با آن حضرت از آن بخورد و بعد از آن عمار برخواست و بیرون آمد آن مرد تعجب کرد
و با عمار گفت تو قسم خوردی که تا دابه را بمن ننمایی ننشینی و نخوری و نیاشامی
عمار گفت بتحقیق که من او را بتو نمودم اگر تو عقل داری و بعضی از امامیه استدلال کرده اند
از این آیت بر صحت رجعت و گفته اند در این آیه فرموده و یوم نحشر من کل امة فوجا یعنی
روزی باشد که ما برانگیزانیم از هر جماعتی گروهی را و در روز قیامت جمیع خلایق برانگیخته
شوند پس حشر اول در دنیا باشد پیش از قیامت و در روایات از آل محمد علیهم السلام
وارد شده که حق تعالی نزد ظهور حضرت صاحب الامر زنده خواهد کرد جمعی را از دشمنان
آل محمد که نهایت ظلم از ایشان باهل بیت رسیده و جمعی دیگر را از شیعیان آل محمد را
جفا و ستم بسیار بایشان رسیده باشد از جهت دوستی اهل بیت تا انتقام از ظالمان
بکشند و تلافی کنند آنچه با ایشان کرده اند و این رجعت نزد عقل محال نیست زیرا که
کسی از مسلمین شک ندارد که این امریست ممکن و حق تعالی بر همه ممکنات قادر است
و مثل این در امم ماضیه بسیار واقع شده و همچنانکه قرآن بدان ناطق است در حکایت

عزیز و غیر آن و نیز در روایت واقع شده که خواهد بود در امت من جمیع آنچه در امت بنی
اسرائیل بوده بی تفاوت و لفظ آیات که در این آیه واقع شده مراد از آن ائمه طاهرین است
انتهی کلام الشیخ الطبرسی رحمه الله آیه دویم فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون او نرینک
الذی وعدناهم فانا علیهم مقتدرون و شیخ طبرسی در تفسیر این آیه از جابر ابن عبد الله انصاری
روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع در اثنای خطبه فرمود که ای
مردمان عنقریب می بینم شما را که مرتد شده اید بعد از من و از دین من برگشته اید و با یکدیگر
قتال میکنید بخدا قسم که اگر چنین کنید هر آینه مرا ببینید در میان لشکری که با شما جهاد کند
و شما را هلاک سازد آنگاه آنحضرت روی بجانب عقب خود کرد و سه مرتبه فرمود که یا علی را
ببیند در میان آن لشکر با شما جهاد کند آنگاه شیخ مذکور میفرماید که در روایت است که چون
حضرت فرمود که مرا ببینید جبرئیل علیه السلام کتف آنحضرت را بمالید چون حضرت نگاه بعقب
کرد جبرئیل گفت بگو یا علی را ببینید پس حضرت نیز کلام جبرئیل را سه مرتبه ادا فرمود و شک نیست
که جنگ کردن حضرت پیغمبر یا حضرت امیر المؤمنین ع با اهل ارتداد موقوف تا زمان رجعت
زیرا که حضرت پیغمبر ص بعد از وفات بدنیا نیامده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اهل
رده جنگ نکرده و تفصیل این جنگها در بعض احادیث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
آیه سیم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ابو بصیر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده که مراد از آخرت در این آیه رجعت است آیه چهارم و لئن
قتلتم فی سبیل الله او متم جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کند که آنحضرت فرمود که مراد از سبیل الله علی ابن ابیطالب است و اولاد او و هر کس در رجعت
ایشان کشته شود در راه خدا کشته شده باشد و هر کس ایمان باین آیه دارد او را مردنی
و کشته شدنی هست هر کس در دنیا کشته شود مرتبه دیگر زنده خواهد شد تا در اجل موعود
بمیرد و هر کس در اجل موعود بمیرد زنده خواهد شد تا در راه خدا کشته شود آیه پنجم

ان

ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد معلی ابن خنیس از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کند که مراد از رد حضرت پیغمبر بمعاد زنده کردن و برگردانیدن
اوست بدنیا هنگام رجعت آیه ششم و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه عبد الله ابن مکان از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که هیچ پیغمبر از جانب
خدا مبعوث بخلق نشده اند مگر آنکه ایشان بدنیا رجوع کنند و نصرت دهند حضرت امیر المؤمنین
را و این است معنی قول حق تعالی لتؤمنن به یعنی البته البته ایمان بیاورید برسول الله ص
و لتنصرنه یعنی البته البته یاری دهید امیر المؤمنین را آیه هفتم وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم
و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الآیه مراد از الذین آمنوا و عملوا الصالحات ائمه طاهرین است
و خلیفه ساختن ایشان در زمین و تمکین ایشان از امور دین و ابدال خوف ایشان بامن
تا امروز واقع نشده و وعده خدای تعالی دروغ نباشد پس در رجعت این وعده بظهور
خواهد پیوست آیه هشتم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا
یحذرون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست بنقل شیخ طبرسی که آنحضرت
فرمود بحق آنخدائی که محمد را مبعوث ساخته بحق که ما اهل بیت و شیعیان ما بمنزله موسی ع
و شیعه اوئیم و دشمنان ما و اشیاع ایشان بمنزله فرعون و هامان و اشیاع ایشانند
پس مراد از الذین استضعفوا ائمه معصومین است و مراد بفرعون و هامان ابو بکر
و عمر است چنانکه بعد از این در حدیث تصریح مذکور خواهد شد و ظاهر است که تمکین ائمه در
ارض واقع نشده و ابو بکر و عمر و اتباع ایشان از ائمه طاهرین آزاری نکشیده اند بلکه امر
بعکس بوده پس می باید که رجعت واقع شود تا تصدیق قول حقتعالی بظهور آید و انتقام از

از اعداء دین کشیده شود و اگر کسی گوید که تصدیق وعده خدا شاید بر دست حضرت صاحب الامر بظهور
آید جواب گوئیم که آیه عام است و شامل جمیع ائمه معصومین هست و همچنین شامل جمیع اعداء ایشان
هست و تخصیص دلیل میخواهد با آنکه بر تقدیر تسلیم که آیه مخصوص است مدعای ما ثابت میشود زیرا که می
باید که ابوبکر و عمر و اتباع ایشان بدنیا رجوع کنند تا انتقام از ایشان کشیده شود و هذا هو المطلوب
و این نقض و جواب در بسیاری از آیات جاریست فلا تغفل آیه ششم رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ عَلِ
ابن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که یکی از این دو مردن و زنده
شدن در رجعت خواهد بود آیه هفتم اِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ
يَقُومُ الْاَشْهَادُ علی ابن ابراهیم گوید که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که والله
که این نصرت که حق تعالی وعده داده در رجعت خواهد بود زیرا که انبیا و رسل و ائمه بسیار بوده‌اند
که بظلم و ستم شهید شده‌اند و در دنیا مددی نداشته‌اند پس باید که در رجعت نصرت یابند تا
وعده حق تعالی خلف نشود آیه یازدهم فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ
هٰذَا عَذَابٌ اَلِيمٌ الآیات علی ابن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کند که آنحضرت فرمود که این ظلمت و دخان در وقت رجعت ظاهر خواهد شد زمانی
که جمعی را از قبر بیرون می آورند يَغْشَى النَّاسَ الآیه یعنی تمام مردم را ظلمت فرو گیرد پس مردم
گویند که این عذابیست الیم که نازل شده تا باخر آیات همه دلیل رجعت است آیه دوازدهم
يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که مراد از خروج خروج در وقت رجعت است آیه سیزدهم يَوْمَ تَشَقَّقُ الْاَرْضُ عَنْهُمْ
سِرَاعًا ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود که مراد از شق
شدن زمین از مردم بیرون آمدن از قبر است در وقت رجعت آیه چهاردهم وَاِنَّ
لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذٰلِكَ ایضا آنحضرت فرمود که مراد عذاب شمشیر است در وقت
رجعت آیه پانزدهم وَاِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ مراد بانکس که آیات

وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ

خدای تعالی را افسانه متقدمین میخواند عمر است چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده در بیان آیه شریفه
سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ که این داغ کردن برینی در رجعت خواهد بود زمانی که حضرت امیر المؤمنین ع
رجوع کند بدنیا و اعدای خود را برینی ولبها داغ کند چنانکه گذشت و خواهد آمد آیه شانزدهم
حَتّٰى اِذَا رَاَوْا مَا يُوعَدُونَ حضرت صادق علیه السلام فرمود که مراد از آیه آنست که هر گاه ببینند
اعداء دین و مشاهده کنند حضرت صاحب الامر را و حضرت امیر المؤمنین ع را در رجعت فَسَيَعْلَمُونَ
مَنْ اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا یعنی زود باشد که بدانند که ناصر کدام یک از ائمه و اعدای ایشان
کمتر است و آنحضرت فرمود که این کلام اشاره است بقول حضرت امیر المؤمنین ع
مر عمر را بعد از حکایت سقیفه بنی ساعده که عمر با حضرت امیر المؤمنین ع در امر خلافت و بیعت آنحضرت
بر ابی بکر سخن میگفت و حضرت امیر المؤمنین ع عمر را گفت که یا ابن صهاک الحبشیه
لولا عهد من رسول الله وکتاب من الله سبق لعلمت اینا اضعف ناصرا واقل عددا آیه هفدهم
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولٰى ابوبصیر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کند که مراد از آخرت
رجعت است آیه هجدهم وَقَضَيْنَا اِلٰى بَنِي اِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْاَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ
لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا الآیات محمد ابن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کند که مراد از افساد در ارض بار اول قتل علی ابن ابیطالب است و مراد حضرت امام
حسن است و قول حقتعالی فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ اُولٰهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولِي بَاْسٍ شَدِيدٍ آنحضرت
در تفسیر این آیه فرمود که هر گاه وعده باز خواست خون حضرت امام حسن ع شود حق تعالی
جمعی را پیش از ظهور حضرت صاحب الامر برانگیزاند که هر خون دار حضرت امام حسین را که ببینند
بکشند وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا یعنی خروج حضرت قایم آل محمد امریست که لابد می باید که واقع
شود ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ آنحضرت فرمود که مراد ازین خروج حضرت امام حسین ع است در رجعت
او بدنیا و با هفتاد هزار مرد خروج کند که همه زرههای طلا اندود پوشیده باشند و مردم را
اعلام کنند که این حضرت امام حسین ابن علی است که خروج کرده تا مؤمنان بشکی نمانند و یقین

زر فشنه دوبار بر بعض
وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا
قتل حضرت امام
حسین است

بدانند که این دجال با شیطان خبیث و حضرت صاحب الامر با ایشان همراه باشند تا وقتی که تمام مؤمنان را علم حاصل شود که این حسین ابن علیست که خروج کرده انگاه حضرت صاحب الامر را وفات در رسد و حضرت امام حسین علیه السلام به تجهیز او قیام نماید آیه نوزدهم حَتّی اِذا فَتَحْنا عَلَیْهِمْ بابًا ذا عَذابٍ شَدیدٍ حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که مراد ازاین باب که حق تعالی فرموده علی ابن ابیطالب است که در وقت رجعت عذاب اعدای دین بدست او باشد آیه بیستم رُبَما یَوَدُّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمینَ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این آرزو کردن کفار اسلام را در وقتی باشد که من با شیعه خود بدنیا رجوع کنیم و عثمان بن عفان با شیعه خود رجوع کنند و ما بنی امیه را بالتمام بکشیم فصل دویم در بیان احادیث که دلالت دارد بر رجعت و در این باب حدیث بسیار است لیکن بابیست حدیث اکتفا نمودیم حدیث اول عبد الکریم ابن عمرو الخثعمی روایت کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که ابلیس از حقتعالی مهلت طلبید تا روز قیامت و گفت رَبِّ فَاَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و حق تعالی قبول نکرد بلکه فرمود که اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ یعنی ترا مهلت دادیم تا روزی که وقت معین باشد و مراد ازان روز مرتبه آخر رجعت حضرت امیر المؤمنین باشد راوی پرسید که مگر چند مرتبه رجعت واقع خواهد شد حضرت فرمودند که بلی رجعتها بسیار واقع خواهد شد هر امامی که در عصری بوده اند در رجعت خواهند نمود و با ایشان هر نیکوکاری و هر بدکاری که دران عصر بوده رجعت خواهند نمود تا مؤمنان انتقام خود از کافران و ظالمان بکشند تا زمانی که آن وقت معلوم که حق تعالی فرموده در رسد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود رجعت کند و ابلیس با اصحاب خود اجتماع نماید و مجمع فریقین در کنار فرات باشد در موضعی که آنرا روحا گویند و لشکر حضرت امیر با لشکر شیطان حرب کنند حربی که از اول دنیا تا آخر دنیا چنان حربی واقع نشده باشد انگاه حضرت صادق علیه السلام فرمود که گویا در پیش نظر منست و می بینم که اصحاب حضرت امیر المؤمنین از صدمه لشکر شیطان بمقدار صد قدم عقب رفته و گویا که می بینم که بعضی پا

درمیان

درمیان آب فرات گذاشته از بسکه بعقب رفته در این هنگام جمعی ملائکه با حضرت پیغمبر ظاهر شوند و حضرت در پیش روی ملائکه حربه از نور در دست گرفته چون ابلیس آنحضرت را با ملائکه مشاهده کند قصد گریختن کند اصحاب او گویند یا شیخ چه فکر داری و حالا نزدیکست که لشکر اسلام شکست خورد دیگری ابلیس گوید من چیزی می بینم که شما نمی بینید من از خدا میترسم و رو بگریز آورد و حضرت پیغمبر خود را بدو رساند و ضربتی بر میان دو کتف او زند و او را بجهنم واصل سازد و جمیع اتباع او نیز هلاک شوند پس در ان زمان چنان شود که کسی غیر حق تعالی را نپرستند و روی زمین از شرک پاک شود و حضرت امیر المؤمنین چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا هر یک را از شیعه او از صلب خود هزار پسر بهم رسد در هر سالی یک پسر حدیث دویم معلی ابن خنیس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آنحضرت فرمود که اول کسی که بدنیا رجوع کند حضرت امام حسین باشد و در دنیا چهل هزار سال بماند تا آنکه ابروهای او بر چشمهای او بیفتد از نهایت پیری حدیث سیم صفوان بن یحیی از حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا روایت کرده که آنحضرت فرمود که هر کس در دنیا بمرگ خود مرده باشد در وقت رجعت بدنیا آید تا در راه دین شهید شود و هر کس کشته شده باشد رجوع کند بدنیا تا بمرگ خود بمیرد حدیث چهارم ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کند که آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هر کس خواهد که در وقت خروج دجال زنده شود و با او و اتباع او جنگ کند باید که در دنیا جنگ کند با جماعتی که از جهت کشتن عثمان و کشتن اهل نهروان گریه میکنند و هر کس بمیرد و اعتقاد داشته باشد که عثمان را بظلم کشته اند خدای بر او خشمناک باشد و با اتباع دجال باشد شخصی سؤال کرد که اگر آنکس مرده باشد پیش از ظهور دجال حال او چگونه باشد آنحضرت فرمود که حق تعالی در قبرش او را زنده گرداند در وقت خروج دجال تا با لشکر او همراه باشد حدیث پنجم حمران ابن اعین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آنحضرت فرموده که اول کسی که قبر او شکافته شود و رجعت بدنیا کند حضرت امام حسین باشد و رجعت از برای همه کس نباشد بلکه رجوع نکنند بدنیا مگر کسی که ایمان خالص

داشته باشد یا کفر خالص داشته باشد حدیث ششم بکیر ابن اعین روایت کند از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که آنحضرت فرمود که زود باشد که حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام رجوع کنند
بدنیا حدیث هفتم حسن ابن راشد روایت کند از حضرت امام موسی علیه السلام که آنحضرت فرمود
که بدرستی که جمعی از مردم بدنیا رجوع کنند و ستمی که در دنیا بر ایشان واقع شده باشد تلافی آن کنند
و هر کس در دنیا کشته شده باشد قاتل خود را قصاص کند و هر کو شتم آزاری که بکسی رسانیده باشند انتقام خود را
بکشند و اعدای ایشان را نیز بدنیا آورند از جهت انتقام کشیدن و تشفی قلوب مؤمنان و بعد از آن
در دنیا سی ماه بمانند و آخر همه در یکشب بمیرند بنهجی که مؤمنان را دل خالی شده باشد و کافران و ظالمان بعذاب
ابدی گرفتار گردیده باشند بعد از آن حق تعالی همه را در روز قیامت زنده کند و انتقام مظلومان
از ظالمان کشند حدیث هشتم جابر ابن یزید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آنحضرت
فرمود که بدرستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت امام حسین علیه السلام رجوع کنند بدنیا
تا انتقام حضرت امام حسین را از بنی امیه و معاویه و آل معویه و از جماعتی که بقتل آنحضرت حاضر شده
بودند بکشند و حق تعالی سی هزار مرد از اهل کوفه زنده کند تا انصار او باشند و از غیر اهل کوفه
از مردمان دیگر هفتاد هزار زنده کند تا قتل سی هزار در رکاب آنها بودن آنحضرت باشند و معویه را
با اصحاب او زنده کند و در صفین همانجا که سابقا میان ایشان حرب واقع شده بود تلاقی فریقین
شود و جنگ در میان ایشان گرم شود و معویه و اصحاب او را تمام بقتل رسانند چنانکه یک
متنفس نماند از ایشان انگاه حق تعالی ایشانرا زنده کند و بدوزخ فرستند بسوی عذاب دایم
و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وفات یابد پس پیغمبر دیگر با حضرت رسالت پناه
رجوع کنند تا آنکه جانشین حضرت رسالت باشد فی منازع و حضرات ائمه معصومین نیز رجعت
نمایند و نایب و جانشین آنحضرت باشند در بلاد و در آن وقت مؤمنان آشکارا عبادت حق تعالی
کنند و حق تعالی ملک اهل دنیا را از اول دنیا تا آخر دنیا همه بحضرت پیغمبر دهد تا وفا کرده
باشد بوعده که کرده در این آیه که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون حدیث نهم

روایت کند جابر ابن عبد الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که حضرت امام حسین با اصحاب
خود گفت پیش از آنکه شهید شود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که ای پسر من بدرستی
که تقدیر شده که تو بزمین عراق روی و آن زمینی است که آنرا عمورا گویند و ترا آنجا شهید کنند
و با تو جمعی از اصحاب تو شهید شوند که هیچ الم ضرب شمشیر و سنان نیابند و این حدیث ضرب
بر تو و بر ایشان سرد و سلامت گردد انگاه این آیه را بخواند که یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم و آل ابراهیم انگاه حضرت امام حسین علیه السلام فرمود پس بشارت باد شما را و بخدا
قسم که اگرچه ایشان ما را بکشند اما این کشتن سبب وصول ما بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم شود و بعد از کشته شدن من بیرون خواهم آمد بعد از چند مدت و اول کسی که قبر
از او شکافته شود و از قبر بیرون آید من باشم و بیرون آمدن من اتفاق افتد با بیرون
آمدن علی ابن ابیطالب و با ظهور حضرت صاحب الامر و با ظهور حضرت رسالت پناه بعد از آن
فرود آید بر من از جانب حق تعالی جمعی از ملائکه که هرگز بدنیا نیامده باشند و نازل شود بر من
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکر بسیار از ملائکه و حضرت پیغمبر و حضرت علی ابن ابیطالب و برادرم
امام حسن با جمیع ائمه بیرون آیند همه سوار اسبهای ابلق که حق تعالی از نور آفریده
و بدیشان کرامت کرده انگاه حضرت پیغمبر لواء خود را حرکت دهد و بدست صاحب الامر دهد
با شمشیر خود بعد از آن مدتی دیگر توقف کنیم آنقدر که حق تعالی خواهد انگاه از مسجد کوفه یک
چشمه از روغن و یک چشمه از شیر و یک چشمه آب ظاهر شود بعد از آن حضرت امیر المؤمنین
شمشیر رسول الله را بمن دهد و مرا بشرق و غرب عالم فرستد و هر جا کسی از دشمنان بیابم هلاک
کنم تا وقتی که بملک هند رسم و آنرا فتح کنم و دانیال پیغمبر و یوشع نیز بیرون آیند و بخدمت
حضرت امیر المؤمنین آیند گویند که حق تعالی و پیغمبر او راست گفتند در باب حضرت
شما و حضرت امیر المؤمنین هفتاد هزار مرد بدیشان دهد و بجهاد فرستد و جمع دیگر را
بروم فرستد تا فتح کنند بعد از آن من بکشم هر حیوانی را که گوشت او حرام باشد تا بر روی

زمین نماند مگر حلال طیب و ایمان و اسلام عرض کنم بر سایر اهل قبلها پس هر کس ایمان آورد نجات
یابد و هر کس ابا کند او را هلاک کنم و از برای هر یکی از شیعه ما فرشته نازل شود و گرد و خاک از
روی او پاک کند و بنماید بنا ساند جا و منزل اهل او را در بهشت و صاحب علتی در دنیا نماند
بلکه همه را از عیبها پاک کند و برکتها و برکات بسیار از آسمان نازل شود تا آنکه از یک
درخت انواع میوه‌ها که آرزوی مؤمنین باشد توان چیدن و میوه تابستانی در زمستان
و میوه زمستانی در تابستان یافت شود و حق تعالی شیعه ما را حالی کرامت فرماید که چیزی
در روی زمین بر ایشان مخفی نماند و هر چند از خانه و منزل خود دور باشند هر گاه خواهند احوال
ایشان معلوم توانند کرد حدیث دهم جابر ابن یزید روایت کند از حضرت امام محمد باقر ع
که فرمود و بخدا قسم که از ما که اهل بیتیم کسی بعد از موت سیصد و نه سال پادشاهی کند در روی
زمین جابر گوید که من گفتم که این کی خواهد بود حضرت فرمود که بعد از قایم آل محمد خواهد بود
گفتم که قایم چند مدت پادشاهی کند فرمود نوزده سال و بعد از و منتصر خروج کند و او حسین
ابن علیست و خون خود و خون اصحاب خود باز خواست کند و آدم بسیار بکشد و بعد از ان
سفاح خروج کند و او امیر المؤمنین است حدیث یازدهم ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کند که فرمود شما مرتبه علی ابن ابیطالب را نمیدانید باید که او را بالا
تر از ان بدانید که خدای تعالی برای او قرار داده و مراد از این مرتبه عبودیت است
و پایین‌تر از ان ندانید که از برای او مقرر شده و این مرتبه ولایت و وصایت است علی را
همین مرتبه بس است که با اهل رجعت جهاد کند و تزویج اهل جنت بعهد او باشد حدیث دوازدهم
سالم ابن مکرم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آنحضرت فرمود
که من التماس کردم از حق تعالی که پسرم اسمعیل را زنده بگذارد بعد از من و حق تعالی
التماس مرا قبول نمود لیکن در عوض آن مرتبه عظیمی بمن داد جهت تسلی خاطر من و مقرر نمود
که اسمعیل اول کسانی باشد که در عهد او بدنیا رجوع کنند و در رجعت اصحاب او باشند عبد الله ابن

شریک العامری و صاحب رایت و علم او باشد حدیث سیزدهم مثنی الحناط از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کند که آنحضرت فرمود که وقایع و بلایا که بر کفار نازل شود در سه وقت باشد
یکی وقت ظهور قایم آل محمد و دیگری وقت رجعت و دیگری در روز قیامت حدیث چهاردهم
ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد
خفته بود و قدری ریگ بستر خود کرده در ان وقت حضرت رسالت پناه صلی الله و آله وسلم
بدانجا رسید و بسر پای مبارک خود او را بیدار کرد و گفت یا دابة الله برخیز پس مردی گفت
یا رسول الله ما میتوانیم که بعضی از اصحاب خود را باین اسم بخوانیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که لا والله این اسم مخصوص اوست و اوست دابه که حق تعالی در کتاب خود یاد کرده آنگاه
حضرت رسالت پناه فرمود که یا ابا الحسن هر گاه آخر الزمان شود حق تعالی ترا در بهترین صورتها
بیرون آورد و با تو چیزی باشد که بدان داغ کنی اعدای دین حدیث پانزدهم احمد ابن عقبه از
پدر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت پرسیدند که
رجعت حق است آنحضرت فرمود بلی سایل گفت اول کدام یک رجعت خواهند کرد آنحضرت
فرمود که اول حضرت امام حسین بیرون آید از عقب قایم آل محمد باز پرسید که تمام مردم با او باشند
فرمود نه بلکه همچنانکه حق تعالی فرموده که روزی که نفخ صور باشد مردم گروه گروه آیند هر قوم بعد از
قوم دیگر حدیث شانزدهم و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که
حضرت امام حسین با هفتاد و دو تن شهدای کربلا رجعت نمایند و هفتاد پیغمبر با او باشند همچنانکه
با موسی ابن عمران بودند پس حضرت صاحب الامر خاتم خود بدو دهد و وفات نماید و حضرت
امام حسین غسل و کفن و دفن او بجای آورد حدیث هفدهم علی ابن مهزیار گوید که من در خواب
بودم و چنان یافتم که کسی مرا میگوید که امسال بحج بجای آور که صاحب الامر را خواهی
دید و من متوجه حج شدم و بعد از دیدن حضرت صاحب الامر و مکالمات بسیار از آنحضرت
دست خود بسوی من دراز کرد و گفت آگاه باش که هر گاه اهل چین بجای خود بنشینند و

حرکت کنند و عباسی براه افتد و مردم بسفیانی بیعت کنند حق تعالی ولی خود را اذن دهد در خروج و ظهور
پس با من سیصد و سیزده نفر بیرون آیند در میان صفا و مروه پس بکوفه آییم و مسجد کوفه را خراب
کنیم و بطریقی که در قدیم بوده بنا کنیم و عمارات جباران را که در حوالی مسجد باشد خراب کنیم و با مردم
یک حج بجای آوریم و بمدینه آییم و حجره حضرت پیغمبر را خراب کنیم و آن دو نفر را که آنجا دفن شده اند بیرون
آوریم و بدن ایشان همچنان تازه باشد و بفرماییم تا در برابر بقیع داری نصب کنند و هر دو را بر دار
کشند و آن چوب دار سبز شود و برگ بیرون آورد و جمعی که اندک محبت آن دو نفر داشته
باشند محبت ایشان بیفزاید و بسبز شدن چوب فریفته شوند پس در آن وقت از آسمان ندا آید
که زمین ایشان را با ایشان فرو برد و در آن روز در دنیا نماند مگر مؤمن مخلص راوی گوید که
من گفتم که بعد از این چه باشد فرمود الکرة الکرة الرجعة الرجعة بعد از آن آیه ثم رددنا لکم الکرة
علیهم تا آخر خواند حدیث هجدهم برید بن معویه گوید که من گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که مرا خبر ده از اسمعیل که در آیه و اذکر فی الکتاب اسمعیل مذکور است آیا اسمعیل بن ابراهیم است
چنانچه مردم میگویند و اسمعیل پیش از ابراهیم وفات یافت و ابراهیم صاحب شریعت بوده
و حجت خدای بوده بر خلق آنحضرت فرمود که در این هنگام پس اسمعیل را حق تعالی بکدام
جماعت فرستاده بود من گفتم پس این کدام اسمعیل است حضرت فرمود که او اسمعیل
ابن حزقیل پیغمبر است که حق تعالی او را بقومی فرستاد و ایشان تکذیب او کردند و او را کشتند
و پوست از روی او کندند و حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و سطاطائیل ملک عذاب را
نزد او فرستاد پس گفت یا اسمعیل منم سطاطائیل ملک عذاب مرا حق تعالی فرستاده تا قوم
ترا بهر نوع که خواهی عذاب کنم اسمعیل گفت مرا حاجتی نیست بعذاب کردن قوم حق
تعالی بدو وحی فرستاد که چه حاجت داری گفت خدایا تو عهد گرفتی از بندگان خود به اقرار
ایشان بر ربوبیت تو و به نبوت حضرت محمد و ولایت علی و اولاد او و خبر دادی خلق را
به آنچه امت او کنند با حسین بن علی و وعده کردی از برای حسین که او را بدنیا رجعت فرمایی

تا غضب خود انتقام از قاتلان خود بکشد پس حاجت من بتو آنست که مرا نیز در آن وقت رجعت کردانی
تا من نیز انتقام از قاتلان خود بکشم و حق تعالی التماس او را قبول فرمود و وعده داد او را پس او
نیز با حسین بن علی رجعت کند حدیث نوزدهم حریز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کند و گوید که من بآنحضرت گفتم که قربانت شوم عمرهای شما چه کوتاهست با آنکه احتیاج خلق بشما
بسیارست آنحضرت فرمود که هر یک از ائمه صحیفه ایست که از جانب حق تعالی نازل شده
و دستور العمل ایست از برای او در مدت عمر هر گاه آنچه در آن صحیفه است بعمل آوردیم میدانیم
که اجل ما رسیده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش ما آید و خبر دهد ما را بمردن و بمرتبه که ما را خواهد
بود نزد حق تعالی و حضرت امام حسین صحیفه خود را خواند و دانست که چه چیز لازم است که بجای
آورد و دانست که بعضی از آنچیزها باقی خواهد ماند و بعد از آن بجانب عراق متوجه شد و بجا
شهید شد و از جمله اموری که باقی مانده بود آن بود که ملائکه از حق تعالی رخصت گرفته بودند
که بنصرت حضرت امام حسین حاضر شوند و تا ایشان استعداد حرب میگرفتند آنحضرت شهید شد
چون ملائکه نازل شدند و دیدند که آنحضرت شهید کشته گفتند پروردگارا ما را رخصت نصرت ولی
خود دادی و تا ما آمدیم او را شهید کردند ندا آمد که شما ملازم قبر او باشید تا وقتی که دیدید که او از قبر
بیرون آید یاری او دهید او را و تا آن زمان گریه و زاری میکرده باشید از برای او و بر فوت اجری
که شما را بود در نصرت او پس بدرستی که شما مخصوص بهمین امرید برای گریستن و یاری او دهید
پس ملائکه گریه و جزع کنند بجهت فوت نصرت از ایشان و چون آنحضرت بدنیا آید ناصر
او باشند حدیث بیستم مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند احوال
حضرت صاحب الامر را از اول ولادت تا بدینجا رسانید که گفت در اول زمان غیبت صاحب الامر
کسی را میسر شود که با او حرف زند حضرت صادق علیه السلام فرمود بلی ملائکه و مؤمنین جن با او حرف
میزنند و امر و نهی بیرون می آید بمعتمدان و وکلای وی و روز اول غیبت وی محمد بن نمیر
النمیری دربان خانه آنحضرت باشد و بعد از غیبت در مکه ظهور کند و بخدا قسم ای مفضل که گویا من

نگاه میکنیم چه بود در حالی که داخل کعبه میشود و جامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم را پوشیده و عمامه زردی
بر سر نهاده و نعلین رسول را در پای کرده و عصای رسول در دست گرفته و چند بز لاغر در پیش و از دو این‌ها را
میراند تا وقتی که نزدیک خانه کعبه رسد و در آن زمان هیچکس او را نمی شناسد و بصورت جوانی
میانه بالا ظاهر شود مفضل گفت از کجا ظاهر خواهد شد و چگونه ظاهر خواهد شد حضرت فرمود تنها ظاهر
خواهد شد و تنها بجانب خانه کعبه خواهد آمد و تنها حج خواهد کرد و تنها در شب خواهد بود تا وقتی که
نزدیک رسد به همه جبرئیل با میکائیل و جمعی از ملائکه صف کشیده نازل شوند و جبرئیل گوید ای سید
قول تو مقبول است و هر امری که فرمائی اطاعت میکنیم و آنحضرت دست بر روی خود مالد
و گوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و در میان
رکن و مقام ابراهیم بایستد و بآواز بلند بگوید که ای گروه نقباء من و اهل طاعت من و ای جماعتی
که حق تعالی شما را ذخیره کرده از برای وقت ظهور من از روی طوع و رغبت بیائید بسوی من
و حق تعالی آواز او را بگوش تمام ایشان برساند در اطراف عالم هر جا که هر یک بوده اند که
این ندا مخصوص او بوده و همه بیک چشم زدن نزد او حاضر شوند و حق تعالی نوری را امر کند که در پیش
او مثل عمودی شود از زمین تا آسمان و نور در خانه او داخل شود و دل مؤمنان تا آن نور نوری
شود و هنوز نمیدانند که آنحضرت ظهور کرده تا وقتی که صباح شود بدانند که در پیش روی حضرت
صاحب الامرند و این جماعت سیصد و سیزده تن باشند بعدد اهل بدر مفضل گفت یا سیدی آن هفتاد و
دو تن که در کربلا شهید شده اند با حضرت صاحب الامر همراه باشند حضرت فرمود بلی ایشان
هر دو می آیند با حسین ابن علی و با دوازده هزار صدیق از شیعه علی و حضرت امام حسین علیه السلام
عمامه سیاه بر سر خواهد داشت آنگاه حضرت صاحب الامر بیاید و پشت بدیوار خانه کعبه بدهد
و دست دراز کند و گوید که این دست از جانب خداست بیعت کنید و این آیه بخواند اِنَّ الَّذِینَ
یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ پس
اول کسی که بیعت کند جبرئیل باشد آنگاه ملائکه و نجبای جن و نقبا و بعد از آنکه صباح شود

اهل

اهل مکه از ایشان بپرسند و بگویند که این کیست که پشت بکعبه داده و این مردم نزد او کیستند و این چه علامت
بود که دو شب دیدیم و هرگز ندیده بودیم پس بعضی گویند این همان مرد است که دیروز آن بزهای
لاغر را در پیش داشت بعد از آن بعضی از اهل مکه با بعض دیگر گویند که ملاحظه کنید که از این جماعت
که با او بیند کسی را می شناسید ایشان در جواب گویند که ما کسی را نمی شناسیم غیر چهار نفر از اهل مکه و چهار
نفر از اهل مدینه و نامهای ایشان ذکر کنند و این مکالمات در وقت آفتاب بر آمدن باشد بعد از
آنکه آفتاب قدری بلند شود از میان قرص آفتاب شخصی بزبان عربی فصیح باواز بلند ندا کند چنانچه
هر کس در آسمانها و زمینها باشند بشنوند و بگوید ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و هم
نام پیغمبر است و کنیت و نسب او با حضرت امام حسن علیه السلام ذکر کند و گوید پیروی او کنید تا راه
راست یابید و مخالفت او نکنید تا گمراه نشوید پس اول کسی که لبیک اجابت گوید ملکه باشند بعد از ان
مؤمنان جن بعد از ان نقبا و گویند شنیدیم و فرمان بردیم و نماند از خلایق کسی که او از آن منادی
نشنود پس مردم از اطراف عالم متوجه مکه شوند و از یکدیگر تفحص آن خبر میکنند که از منادی شنیدند
و بعد از آن نزدیک غروب آفتاب در همان روز از جانب مغرب شخصی فریاد کند باواز
بلند چنانچه جمیع خلایق بشنوند و بگوید ای جماعت خلایق بدانید که عثمان ابن عنبر اموی از اولاد
یزید بن معویه که صفه ای شمامت در ارض فلسطین ظاهر شده باید که پیروی او کنید تا راه راست
یابید و مخالفت او نکنید تا گمراه نشوید پس ملائکه و جن و نقبا سخن او را بر او رد کنند و گویند دروغ
گفتی ای ملعون پس جمیع منافقین و کفار و اهل شک بسبب ندای آخر گمراه تر شوند و سخن منادی
اول را قبول کنند و حضرت صاحب الامر پشت بدیوار خانه کعبه نهاده گوید هر کس خواهد که نظر کند بآدم
صفی و شیث نبی اینک منم آدم و شیث و هر کس خواهد که نظر کند بنوح و سام اینک منم نوح و سام
و هر کس خواهد که نظر کند با براهیم و اسمعیل اینک منم ابراهیم و اسمعیل و هر کس خواهد که نظر کند بموسی
و یوشع اینک منم موسی و یوشع و هر کس خواهد که نظر کند بعیسی و شمعون اینک منم عیسی و شمعون
و هر کس خواهد که نظر کند بمحمد و امیر المؤمنین اینک منم محمد و امیر المؤمنین و هر کس خواهد که نظر کند به حسن

وحسین اینک منم حسن و حسین و هر کس خواهد که نظر کند به ائمه از نسل حسین اینک منم ائمه از نسل حسین و دعوت
مرا قبول کنید که شما را خبر دهم بآنچه ندانسته اید اگاه باشید هر کس از کتب آسمانی اگاه و از صحف انبیا
خبردار است باید گوش دارد تا بر او بخوانم انگاه شروع کند بخواندن صحیفهاکه بر آدم و شیث نازل شده
تا انکه امت آدم و شیث گویند صحف حق اینست و از برای ما خواند بسی چیزها که ما ندانسته ایم از این
صحف نوح و ابراهیم و توریة و انجیل و زبور و یک یک را بخواند چنانکه اهل هر کتاب گویند این کتاب
درست بی تغییر و تبدیل و آنچه او خواند اضعاف آنست که ما میخوانیم بعد از آن قرآن تمام بخواند تا انکه
مسلمانان گویند قرآن حق صحیح اینست که حق تعالی بر پیغمبر خود نازل کرده بعد از آن دابة الارض
ظاهر شود از میان رکن و مقام و وصف و اسم دابة سابقا مذکور شد پس بر روی مؤمن بنویسد که این
مؤمنست و بر روی کافر بنویسد که این کافر است بعد از آن سفیانی ظاهر شود و لشکر خود را
ببرد تا عراق که کوفه است و نور را اخراب کنند با کوفه و مدینه مشرفه را اخراب کنند و حیوانات را
در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم به بندد تا الخاسر گمان اندازند و لشکر او سیصد هزار باشند
و تمام دنیا خراب کنند بعد از آن متوجه مکه شود و چون به بیدا رسند در دو فرسخی مدینه هاتفی آواز دهد
که ای بیدا هلاک کن این جماعت را پس زمین یکدفعه تمام را فرو برد و دو نفر از ایشان بمانند و ملکی نازل
شود و روی آن دو نفر را به پس پشت گرداند و یکی از آن دو نفر که بشیر نام داشته باشد گوید که برو
به پیش مهدی و او را بشارت ده بهلاک لشکر سفیانی و آن دیگری را که نذیر نام داشته باشد گوید
که برو نزد سفیانی و او را خبر ده که مهدی آل محمد ظهور کرده پس بشیر برود تا بخدمت مهدی و او را خبر
دهد که تمام لشکر سفیانی هلاک شده و زمین ایشان را فرو برده و چون بشنود آیه الحضرت دست مبارک
در روی او مالد و روی او بحال خود آید و از آنجا رحیل کنند با ملک و جن و ایشان با مردم ظاهر شوند
و با اسم مختلط باشند و بمدینه روند و از آنجا بکوفه روند و در مابین کوفه و نجف فرود آیند و در یوقت
لشکر حضرت از ملک چهل و شش هزار باشند و از جن چهل و شش هزار و سوای آدمیان و حق تعالی او را
نصرت دهد و کوفه را مفتوح سازد و در آن وقت هر مؤمنی که در دنیا باشد بکوفه آید و در شهر
و حوالی آن جای گیرند و لیلا باشد که یکشبر از آن زمین را بیک شبر طلا آرزو کنند که بخرد و بهم نرسد و چهل و

چهار میل

چهار میل طول شهر کوفه باشد و عمارات کوفه تا کربلا برسد و در آنوقت کربلا جای امن و امان باشد و ملائکه
همیشه انجا تردد کنند و حق تعالی اینقدر برکت در کربلا ظاهر کند که هر مؤمن در هر محل از آن دعا کند هر چه
مطلب او باشد همان لحظه حاصل شود تا انکه اگر صد هزار برابر دنیا طلب کنند بدو دهند بعد از آن حضرت
صادق علیه السلام آهی سرد کشید و فرمود ای مفضل بدرستیکه بقعهای روی زمین بر یکدیگر تفاخر کنند
پس بقعه که موضع کعبه است فخر کنند بر کربلا و حق تعالی خطاب کند که ای کعبه ساکت شو و بر کربلا فخر مکن
که کربلا بقعه مبارکه است و فضل بسیار دارد و بهترین بقعهاست که بر روی زمین است و حضرت
رسول الله از انجا خروج خواهد کرد و مسکن شیعه خواهد بود تا وقت ظهور قائم آل محمد پس مفضل گفت
بعد از آن حضرت صاحب الامر کجا خواهد رفت؟ و انجا مقام خواهد کرد و امور عجیبه از او ظاهر خواهد شد
انجا که باعث سرور مؤمنین باشد و موجب رسوائی کفار و منافقین مفضل گفت چه چیزها از او
ظاهر خواهد شد فرمود که بسر تربت مبارک جد خود خواهد رفت و خواهد گفت ای خلایق این
قبر جد من است خلایق گویند بلی یا مهدی آل محمد پس گوید که کیست با او در این قبر مردم گویند
دو رفیق و مصاحب او ابو بکر و عمر پس با انکه حضرت تمام احوال خود میداند می پرسد که ابو بکر و عمر کیستند
و چگونه از میان تمام خلق این دو نفر را با جد من دفن کرده اند و شاید که اینها غیر ابو بکر و عمر باشند
که اینجا مدفون شده اند مردم گویند ای مهدی آل محمد ما میدانیم که کسی غیر از این دو نفر نیست و این دو نفر را
از آن جهت اینجا دفن کرده اند که دو خلیفه رسول الله اند و دو پدر زوجه الحضرت بودند پس حضرت
صاحب سه روز صبر کند و بعد از سه روز بفرماید تا ایشان را از قبر بیرون آورند و بدنهای ایشان همچنان
تازه باشد که گویا رنگ تغییر نکرده حضرت فرماید که در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد
مردم گویند ما ایشان را ندیده ایم اما اوصاف ایشان را شنیده و وصف ایشان را میدانیم و غیر
از این دو نفر کسی اینجا مدفون نیست حضرت فرماید که شاید کسی دیگر باشد در میان شما که سخن
مخالف شما گوید یا در این دو نفر شک داشته باشد مردم گویند هیچکس در این باب مخالف ندارد
حضرت فرماید که ایشان را بجای خود گذارید و صبر کنید تا سه روز دیگر و این خبر در میان مردم منتشر

گرد و انگاه حضرت بیاید بسر قبر و دیوار را از حوالی قبر بکنند و نقبا را گوید تا قبر را بشکافند و ایشان
بدست خود زمین را بکنند تا آن دو تن را بیرون آورند همچنان تر و تازه که در دنیا بوده اند پس کفن را
از ایشان جدا کنند و بفرماید تا ایشان را بر درخت خشک از گلو کشند و درخت در حال سبز شود
و بار آورد و میوه آن بدید پس جماعتی که پیرو ایشان بوده اند در دنیا گویند این چه شرفست که
خدای تعالی بایشان داده است که از برکت ایشان درخت خشک سبز شد و بدرستی که ما
بدوستی ایشان رستگار شدیم و هر کس نیکو از محبت ایشان در دل داشته باشد یکدیگر را خبر کنند و خوشحال
کنند و آن یک جو محبت بمقدار یک کوه گردد و هر ساعت بیابند و آن حال را مشاهده کنند
و محبت ایشان زیاده شود بعد از آن منادی حضرت ندا دهد که هر کس این دو صاحب رسول الله را
دوست دارد باید که در یک جانب این لشکر بایستد پس خلایق دو فرقه شوند و حضرت جماعت
محبین آن دو نفر را گوید که از ایشان تبرا کنید تا نجات یابید ایشان گویند با مهدی از آنکه این
فضیلت و کرامت از ایشان مشاهده کنیم از ایشان تبرا نمیکردیم اکنون که این حال را مشاهده
کردیم چگونه تبرا توانیم کرد بلکه ما تبرا میکنیم از تو و از جمعی که از ایشان تبرا کنند و با ایشان
این نوع استخفاف کنند پس حضرت مهدی امر فرماید تا بادی سیاه بر ایشان وزد و ایشان را
هلاک کند بعد از ان بفرماید تا آن دو نفر را از دار پایین آورند و ایشان را باذن حق تعالی زنده
کند و بفرماید تا مردم همه حاضر شوند بعد از ان روی با دیگر و عمر کند و جمیع ظلمهای شنیع که ایشان
خود در دنیا کرده اند یا بسبب آن شده اند در هر بلد و هر خانه بر ایشان شمارد تا آنکه از کشتن
قابیل هابیل را ایشان را سؤال کند و از آتش افروختن جهت ابراهیم و در چاه انداختن یوسف
و گرفتار شدن یونس در شکم ماهی و کشتن یحیی و زکریا و از گلو کشیدن عیسی و تعذیب جرجیس
و دانیال و زدن سلمان فارسی و آتش افروختن بر در خانه حضرت امیر المؤمنین از جهت
سوختن خانه و لوزدن تازیانه بر بازوی حضرت فاطمه علیه السلام و لگد بر شکم او زدن و بچه
در شکم او کشتن و زهر دادن حضرت امام حسن ع و قتل حضرت امام حسین ع و اولاد و اصحاب او

و اسیر کردن اولاد رسول الله و از هر خونی که در دنیا بناحق ریخته شده و از هر زنائی که در دنیا واقع
شده و از هر ربوا و حرامی که مردم خورده اند و هر فساد و ظلمی که در دنیا از کسی صادر شده از زمان
آدم تا زمان حضرت صاحب الامر یکیک را بر ایشان شمارد و بگردن ایشان ثابت کند از نسل آدم بوجود
لازم سازد تا ایشان همه اعتراف کنند و قبول کنند که تمامی از نحوست ایشان بعمل آمده انگاه
بفرماید که هر کس ظلمی بر دو واقع شده و اینجا حاضر است بیاید و انتقام خود بکشد و بعد از آنکه از عهده
جنایات بیرون آیند و قصاصها که بر ایشان لازم شده باشد انتقام بکشند و هر گاه بجهت قصاص
کشته شوند دیگر ایشان را زنده کنند تا استیفای حقوق جمیع حضار بشود انگاه بفرماید تا ایشان را
از ان درخت از گلو کشند و امر نماید که از زمین آتشی بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزاند
و باد را امر کند تا خاکستر ایشان را بدریا برد مفضل پرسید که این آخر عذاب ایشان خواهد بود حضرت
فرمود هیهات یا مفضل والله که دیگر ایشان را زنده کنند از برای حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین
و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و انگاه هر کس را که ایمان خالص داشته باشد
یا کفر خالص داشته باشد زنده کنند و جمیع مظالم عباد از ایشان باز خواست کنند و بیابا شد که
در روزی ایشان را هزار بار بکشند و دیگر زنده گردانند بعد از ان مهدی آل محمد بیاید بکوفه و در
ما بین نجف و کوفه فرود آید انگاه مفضل پرسید که بعد از این چه خواهد شد آنحضرت فرمود که بعد از این
شخصی از اولاد حضرت امام حسن بیرون آید جوانی نیکو روی فصیح زبان و از جانب دیلم بیرون
آید و به آواز فصیح ندا دهد که ای آل احمد این بیعت زده را اجابت کنید پس اجابت کنند او را
گنجی چند از طالقان اما نه گنجی که از طلا و نقره باشد بلکه مردی چند باشند مانند پارچهای فولاد و گویا
من نگاه میکنم به ایشان که بر اسبها سوارند و حربها بدست دارند و فریاد میکنند مانند گرگ از شوق
که بحرب دارند و سردار ایشان مردی باشد از تمیم که او را شعیب بن صالح گویند و متوجه خدمت جوان
حسنی شوند و جوان حسنی با ایشان متوجه حرب و قتل اهل ظلم و کفر شود و از ایشان هر جا کسی باید بکشند
تا وقتی که بکوفه رسد انجا خبر ظهور مهدی با او و اصحاب او رسد و اصحاب او گویند که این مهو با ان
لشکر که در حوالا ماست کیست جوان حسنی گوید بیائید تا برویم و او را ببینیم تا کیست [illegible]

دارد و او خود میداند که حضرت صاحب الامر است اما اصحاب او خبر ندارند پس آن جوان حسنی با اصحاب
خود که چهل هزار باشند متوجه خدمت مهدی شوند و نزدیک او فرود آیند و با اصحاب خود گوید باید که
کسی برود و تفحص نماید که این مرد کیست و چه اراده دارد پس بعضی از اصحاب او بمیان لشکر مهدی روند
و از ایشان تفحص احوال کنند و ایشان گویند این مهدی آل محمد است و ما مددکاران اوئیم از ملائکه
و جن و انس چون آن شخص خبر باو آورد جوان حسنی گوید من تنها میروم تا او را ببینم و از میان لشکر خود
بیرون آید و حضرت صاحب الامر نیز از میان لشکر خود بیرون آید و در میان دو صف ملاقات
کنند و جوان حسنی گوید اگر تو راست میگوئی که مهدی آل محمدی پس کجاست عصای حضرت پیغمبر
و انگشتر و جامه و زره و جمیع آنچه از میراث پیغمبران نزد او و اوصیای ایشان میباشد آن حضرت سبد را
بطلبد که جمیع آنچه او طلبیده با میراث تمام پیغمبران در آن سبد باشد چون جوان حسنی آنها را ببیند گوید
میخواهم که این عصای پیغمبر را باین سنگ خاره فرو بری و آن سبز شود و ریشه کند و مطلبش آن
بود که اصحاب او این معجزه ببینند و بدو اعتقاد کنند پس حضرت مهدی آن عصا را در آن سنگ فرو
برد و آن عصا سبز شده شاخ و برگ پیدا کند آن قدر که همه لشکر را سایه کند پس جوان حسنی گوید
الله اکبر دست دراز کن تا با تو بیعت کنم و بعد از بیعت او لشکر او نیز بیعت کنند غیر چهار هزار مرد
که پلاس پوشیده مصحفها در گردن داشتند و از فرقه زیدیه بودند که ایشان بیعت نکنند و گویند که این
سحر است که این مرد ظاهر کرد پس لشکر حسنی بمیان لشکر حضرت مهدی روند و حضرت مهدی آن
چهار هزار را موعظه نماید و ایشان قبول نکنند و تا سه روز ایشان را مهلت دهد تا شاید پشیمان
شوند و بعد از سه روز که ایشان راضی نشوند حضرت فرماید تا ایشان را بکشند و حضرت امام جعفر
صادق ع فرماید که گویا من می بینم که ایشان را بر بالا مصحفها سرهای ایشان را بریده اند و ایشان با مصحفها
در خون منغلطند و بعضی از اصحاب مهدی اراده کنند که آن مصحفها را بردارد حضرت او را منع
کند و گوید بگذارید که وبال آن بر ایشان است که تبدیل و تغییر مصحفها کرده اند و بدان عمل نموده اند مفضل
گفت یا سیدی بعد از آن مهدی چه کار کند آنحضرت فرمود که لشکر در طلب سفیانی باطراف عالم
فرستد تا آخر او را در دمشق بگیرند و سرش را ببرند بعد از آن حسین بن علی ظاهر شود با دوازده هزار

صدیق و هفتاد و دو نفر که در کربلا شهید شده اند پس خوشا حال کسی که در آن روز زنده شود بعد از آن
صدیق اکبر علی ابن ابی طالب ظاهر شود و خیمه سفید برای او برپا کنند که یکسر آن در نجف باشد و یکسر دیگر در هجر
بحرین و یکسر دیگر در صنعای یمن و یکسر دیگر در مدینه باشد و گویا من می بینم چراغهای آن را که در آن خیمه است
که روشن تر است از آفتاب و ماه و تمام آسمان و زمین را روشن کرده بعد از آن ظاهر شود سید
کاینات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با مهاجرین و انصار و هر کس که بدو ایمان آورده و تصدیق
او کرده و با آن حضرت بجهاد رفته و شهید شده و جماعتی که تکذیب آنحضرت کرده اند و ایمان نیاورده اند
و با او جنگ کرده اند ایشان را نیز زنده کنند و هر فعلی که از ایشان صادر شده از زمان بعثت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا زمان ظهور مهدی و آنچه با هر یک از ائمه کرده اند همه را
از ایشان بازخواست کنند و آنروز تأویل این آیه ظاهر خواهد شد که وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ
اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ
وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ مفضل گفت کیست فرعون و هامان حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ابوبکر است و عمر مفضل گفت یا سیدی رسول الله و امیر المؤمنین در دنیا توقف کنند آنحضرت
فرمود بلی والله ناچار است که ایشان تمام روی زمین را بگردند حتی پس کوه قاف را نیز بگردند و تمام
ظلمات و قعر دریاها را نیز بگردند تا هر جا که ممکن است که وقتی قدم شخصی رسیده باشد می باید که ایشان
آنجا بگردند تا وقتی که دین خدا را همه جا بپای دارند و گویا من نظر میکنم بجدم و با تمامی ائمه که در پیش
روی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده ایم و بدو شکوه میکنیم از آنچه بما رسیده از ظالمان
و کافران از سب و لعن و دروغگو دانستن ما و قصد کشتن ما و ما را از خلافت عزل کردن
و از مدینه بیرون کردن و حبس کردن و زهر دادن و غیر ذلک از ستمها که بهر یک از ائمه رسیده
پس حضرت رسول الله بگرید و گوید ای فرزندان من آنچه با شما کرده اند با منهم آن کرده اند
بعد از آن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام شروع کند در شکوه از عمر و آنچه از ابابکر و عمر بدو رسیده
از گرفتن فدک و رفتن آنحضرت با جمعی از زنان مهاجر و انصار پیش ابابکر و با او گفتگو کردن

در باب فدک و جواب گفتن ابو بکر که پیغمبر از ا میراث نباشد و دلیل گفتن آنحضرت بر اثبات

مدعای خود بمیراث بردن یحیی از زکریا و سلیمان از داود و گفتن عمر آنحضرت را که بیاور کاغذی را

که نوشت در باب فدک از برای تو نوشته و بیرون آوردن حضرت فاطمه کاغذ را در میان مهاجر

و انصار و خواندن و آب دهن بران انداختن و پاره کردن آن و بیرون آوردن فدک از

تصرف آنحضرت و گریه کردن آنحضرت دران مجلس و رفتن بسر تربت حضرت پیغمبر با دل پر درد و پای

برهنه بر روی سنگ و ریگ سوزناک راه رفتن و زاری کردن نزد قبر حضرت پیغمبر با دل پر درد

و بجدا نالیدن و به پدر شکوه کردن و بطریق مثل شعر بنت صفیه را خواندن شعر قد کان بعدک

انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکبر الخطب انه ندبت رجال النجوی صدد رهم لما نایت و حالت در تنگ

الحجب انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب تجهمنا رجال و استخف

بنا اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب لکل یوم لها قرب و منزلة عند الاله علی الادنین یقترب

یا لیت قبلک کان الموت یشملنا اما اناس فغازوا بالذی طلبوا و بعد ازان حکایت کند

حضرت فاطمه از برای پدر رفتن ابا بکر و فرستادن خالد بن ولید را با قنفذ و عمر و جمع کردن او مردم را

از برای بیرون آوردن حضرت امیر المؤمنین از خانه خود جهت بیعت با ابا بکر و عذر گفتن حضرت

بگرفتاری خود بجمع کردن قرآن و ادا کردن قرضهای حضرت پیغمبر و بوعدهای او وفا کردن

و تمام قرضهای آنحضرت با وعدهائی که کرده بود مردم را هشتاد هزار درهم بود که حضرت

امیر هر چه داشت فروخت و تمام را ادا کرد و بعد ازان گفتن عمر که ای علی بیرون آی که ترا اگر

که امتناع نمائی ازانچه امت بران اجماع کرده اند از بیعت ابا بکر و اگر امتناع کنی ترا بکشیم

و تمام مصائب و محنتهائی که بر سر حضرت فاطمه آمده بود همه را پیش پدر بزرگوار خود مفصلا اظهار

کند چنانکه دل سنگ آب شود حضرت رسول ص گریه کند و بعد ازان آن سگان را بیرون آورند

و بار دیگر زنده کنند و قصاص کنند و انتقام کشند و الحمد لله علی ما وصل الینا اعداء الدین من الخزی

والآلام و علی ما وصل الیه اهل البیت و شیعتهم من الاعزاز و الاکرام تم الحمد علی التمام و علی محمد و آله

واولاده الصلوة والسلام الی یوم القیام و این حدیث موجزه از جهت تحقیق رجعت کافی بود بغیر از

بداانچه در زیارت نامها مذکور است از دلالت بر رجعت

ومن لم یقنع بهذا القلیل لا یقنع بالجزیل

وان قرئت علیه التوریة

والانجیل تم انجار سید

سر تبکت الله

بتاریخ بیست و هشتم

ذالحج تمام ۲۳

م م م

نقل من خط الشهید ره بواسطه خط مولانا سلطان محمود

ان عدد الانبیاء علیهم السلام مائة واربعة وعشرون الفا وقیل مائتان وعشرون الفا والحق الاول

فمنهم المرسلون وعددهم ثلثمائة وثلثة عشر نبیا وهم افضل ممن عداهم من سایر الانبیاء واولوا العزم منهم

خمسة وقیل ستة والحق الاول وهم افضل من سایر النبیین والمرسلین وهم نوح وابراهیم وموسی وعیسی

ومحمد صلی الله علیهم ولا شک ان علیا افضل من سایر الانبیاء والمرسلین ما عدا الخاتم فان بعض العلماء یفضله

علیهم ما عدا محمد صلی الله علیه وآله لانه مساو لمحمد صلی الله علیهم لقوله وانفسنا وانفسکم وقوله صلی الله علیه وآله

انت منی وانا منک لحمک لحمی ودمک دمی وانت انا وانا انت وانک تسمع ما اسمع وتری

ما اری ولست بنبی لانک وزیری ولا شک ان محمدا صلی الله علیه وآله افضل ومساوی الافضل افضل

واما الحسن والحسین فلا شک فی مساواتهما لاولی العزم وقیل بتفضیلهما علیهم سوی محمد صلی الله علیه وآله وعلی

علیه السلام لقوله صلی الله علیه وآله وابوهما خیر منهما وهل حسن افضل من حسین الحق المساواة للحدیث الوارد

انهما فی الفضل سواء الا ان الحسن اکبر من الحسین ولا شک فی تفضیل الحسن والحسین علیهما السلام علی الائمة علیهم السلام

وانا الائمة التسعة فهل هم مساوون لاولى العزم او افضل او انقص الحق المساواة وهل هم فى الفضل سواء

او بعضهم افضل من البعض فبعضهم نفضل محمد ابن الحسن على الثمانية للحديث والحق المساواة صلوات الله

عليهم اجمعين الى يوم الدين

برحمتك يا ارحم

الراحمين

